



آلترناتیو و Alternative

۱
آذر
۱۳۹۰

پاسخ آلترناتیو



ما تم نگیرید! سازماندهی کنید!



سرمقاله

جنگ ما و جنگ آن‌ها

یک:

هیچ چیز بورژواها و ایدئولوگ‌های لیبرال‌شان را به اندازه دخالتگری مردم در سرنوشتشان به وحشت نمی‌اندازد، به ویژه آن دم که نبرد طبقات عریان‌ترین شکل خود را می‌یابد، آن یگانه واقعیت پیشارو، همانا "جنگ" است. اما حتی در این هنگامه هم، بورژواها به ردیپلانه‌ترین شکل ممکن دروغ می‌بافند و بر تن واقعیت دروغ می‌پوشانند... بورژواها حتی جنگ را هم بزرگ می‌کنند! جنگی که قربانیانش را مردم می‌خواهند... جنگ، هم سرنوشت طبقات است و هم سرنوشت‌ساز برای آن‌ها. اما بورژواها که خود را قیم سرنوشت همگان می‌دانند، خدایگان‌های بی‌مایه‌ای هستند که که حتی فضیلت اعتراف به قیم‌مآبی را ندارند تا به مردمان بگویند که از چه رو شبح دخالتگری‌شان بر فراز سرزمین‌ها به پرواز در می‌آید، و چرا مردان و زنان و کودکان را نشانه می‌گیرند... می‌پرسید چرا؟ از روی ترس!

دو:

اکنون غول از شیشه بیرون آمده و آن‌ها می‌کوشند که غول را دوباره در بطری بچپانند و مانع از آن شوند که آن‌چه ما بدان نیاز داریم بدانیم، روشن و افشا شود چیزهایی نظیر حاکمیت قانون و اجرای مو به مو و بی‌تخفیف قوانین!

دسیسه در غرب، بمباران جنوب

گنجینه‌ای از اطلاعاتی که تمام مردم جهان باید آن را ببینند

که آن‌ها چقدر نیاز به دروغ گفتن و کشتار برای دموکراسی دارند!

چه تعداد هواپیمای بی‌سرنشین به روستاها و شهرها حمله کرده‌اند و انسان‌ها را روانه مرگ

کرده‌اند

و هر یک دیگری را سرزنش کرده‌اند و در اخبار رسمی اعلام کرده‌اند که: من نبودم! چه تعداد کودتا در سفارتخانه‌هایی طرح‌ریزی شده که می‌گویند:

انتخابات عادلانه و آزاد باید در دستور کار روز ما قرار داشته باشد!

نگاه کنید! همه جا می‌توانید در این باره بخوانید! کلاه‌برداران، سگان‌دار کشتی دولت‌ها هستند هر چه می‌خواهید آن‌ها را بنامید،

شهادت افشای خطاکاری آنان را، با امید به موقوف کردنشان بیابید! چرا که ماهیت بازی آن‌ها را می‌دانید!

بازی ستاندن جان‌ها و به خطرانداختن دیگران تا عده اندکی ثروتمند، هر آن‌چه می‌خواهند انجام دهند

تا نخبگان شرکت‌های عظیم، بر جهان سلطه بیابند اما اکنون نقاب‌هایشان افتاده

و ستاره‌ها و قبه‌ها و کراوات‌هایشان مانند لته پارچه‌های بی‌ارزش و مندرسی جلوه می‌کند

اکنون درپوش کنار رفته و گربه به بیرون جعبه جهیده است

اکنون همه چیز روی میز است و همه می‌دانند که پادشاه لخت است، او هرگز هیچ لباسی بر تن ندارد... [۱]

سه:

بله. تجربه انقلاب اکتبر، قدم برداشتن به سمت تعین بخشیدن به سوسیالیسم و وقایع و اشتباهات متعاقب آن تا ابد برای چپ‌ها مایه شرمساری و رسوایی بی‌پایان است، اما عملکرد جنایت‌بار امپریالیسم امریکا طی سالیان و به ویژه در یک دهه اخیر، اساسن محل بحث نیست و ارزش گفتن

در این شماره می‌خوانید:

- سرمقاله: جنگ ما و جنگ آن‌ها (ص ۲)
- پاسخ‌های آلترناتیو به آرش (ص ۶)
- شرایط و چشم‌انداز جنبش زنان/ ماریا پاشینگر (ص ۱۱)
- کلمبیا: سرزمین نبرد طبقاتی بلا انقطاع / بهزاد جعفرپور (ص ۱۴)
- پیروزی یک انقلاب در گرو سازماندهی است / کریس هارمن (ص ۲۰)
- مارکسیسم قشنگ است اما عملی نیست / تری ایگلتن (ص ۲۲)
- مانو، کاسترو، چه‌گوارا و جنبش‌های ملی / تونی کلیف (ص ۲۸)
- تضادهای نظریه‌ی معاصر / جان ریز (ص ۴۰)
- مقدمه‌ی بخش ویژه (ص ۴۸)
- پاسخ آلترناتیو (ص ۵۰)
- سناریوهای آلترناتیو / باران محمودی (ص ۶۵)
- مروری بر کتاب حمید اشرف / بهروز جلیلیان (ص ۷۰)
- علی‌رضا سیاسی: یادی از رفیق / تراب حق شناس (ص ۷۳)
- همکاری با آلترناتیو (ص ۸۱)

Alternative Magazine

No. 8

11/23/2011

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>

نداردا! زیرا تردیدی نیست که اغلب جنگ‌های امریکا در چند دهه اخیر بشر دوستانه بوده است! عدم دخالت‌گری‌های جنگاورانه امریکا نیز بی‌تردید به همان نسبت بشردوستانه بوده است! کافی است تاریخ را در ویتنام، کره، هندوچین، امریکای مرکزی، افغانستان و عراق، شلخته ورق بزنیم. اگر اندکی حوصله به خرج بدهیم، سری هم به صفحات مربوط به دست‌پرورده‌ها و نورچشمی‌های امریکا بزنیم: سوموزا، سوهارتو، موبوتو، پینوشه، شاه، رژیم‌های نظامی آرژانتین، گواتمالا، هائیتی، برزیل و، کودتاچیان ونزوئلا؛ حمایت امریکا و رژیم نژادپرست افریقای جنوبی (متحد جنگ سردی امریکا) از گروه‌های شورشی در آنگولا، موزامبیک و نهایتاً اسرائیل...

و این هم پُرتره جنایتکاران...

آهای! با این شتاب روی برنگردانید!

برای برکشیدن نقاب از چهره آن‌ها

می‌بایستی معادل صدها شهر و جان تمامی چندین نسل را می‌پرداختیم!

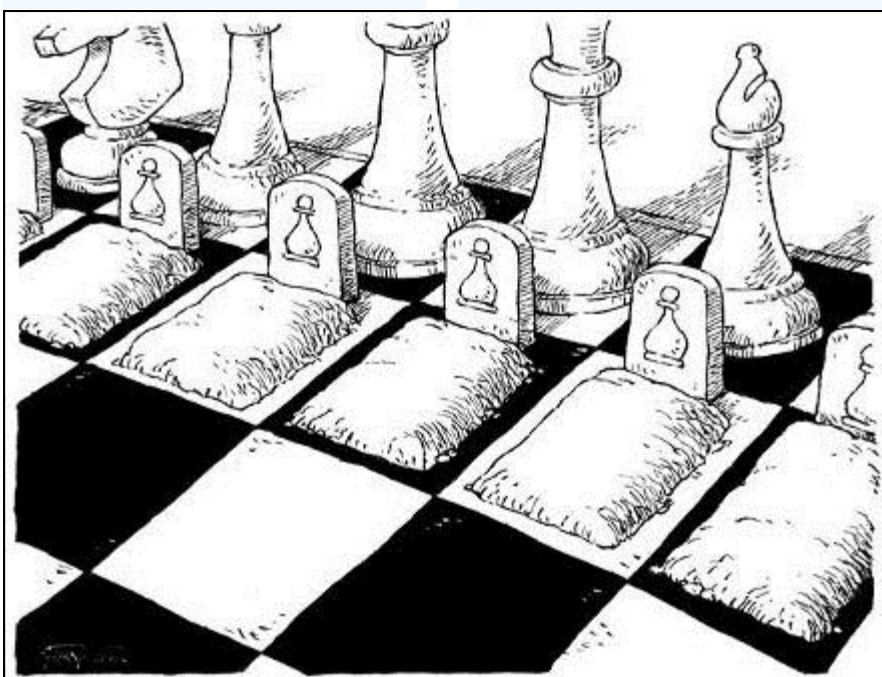
چهار:

لیبرال-نئوکان‌های وطنی، می‌کوشند که در این بلبشوی تاریخی، موقعیت دندان‌گیری نظیر "کنترا"ها برای خود دست و پا کنند، با این تفاوت فاحش که هیچ نیروی مرفقی ساندنیستی در این میدان هم‌اوردشان نیست و رقیب‌شان، معارضی هم طبقه با احوالاتی دیگر است. آنان فعالانه امیدوارند، که با ایجاد اخلال در حیات اقتصادی جمهوری اسلامی، این رژیم از درون تضعیف شده، به اعتراضات و ناراضی‌های عمومی مردم دامن زده شود و فشارها چندان افزایش یابد که ماشین سیاسی ترک برداشته رژیم، با "تلنگری" فرو بریزد و لاید جایگزین‌های مناسب جمهوری اسلامی که آن‌ها هستند، آماده، تدارک دیده و از پیش در آب نمک خوابیده‌اند و به این ترتیب امریکا در نقش یک ناظر خیرخواه، صرفن شاهد تغییر زمامداران خواهد بود و تنها با حضور قاطعش، رژیم چنج را تضمین می‌نماید.

کُنترهای جوان، تحت نام فعالین سابق و لاحق

جنبش دانشجویی، ابتدا با ابراز شرمندگی بابت وقوع انقلاب ۵۷ و متعاقب آن تسخیر سفارت امریکا توسط گروهی از انقلابیون، علی‌رغم تاسف از این‌که مخاطب نامه‌شان رئیس جمهوری قاطع نظیر بوش پسر نیست دندان بر جگر می‌نهند و به او با یادآور می‌شوند که دو سال پیش در چنین روزی غده‌ای از مردم در خیابان‌ها شعاری داده‌اند که گویا باید سرلوحه همه معترضان قرار می‌گرفت (که نگرفت) و او با ما به این پیغام مردم!! بی‌توجهی نشان داد که: "او با ما، او با ما، او با ما" و چنین است که کُنترهای جوان با لحنی سراسر حسرت به او با ما هشدار می‌دهند که غفلتی که از جنبش سبز نمود را در حق مردم سوریه تکرار نکند و به یاری آنان بشتابد! آنان با لحنی دلخور از عملکرد نا مطلوب میستر پرزیدنت به او متذکر می‌شوند که تحریم‌ها در عالی‌ترین سطح خودش کلید خلاص شدن از شر جمهوری اسلامی و کلید خوردن سناریویی است که مدت‌ها برای منطقه در سر می‌پروراندند. کُنترهای جوان، بنا به خصلت طبقاتی و ماهیت سیاسی‌شان، مخاطب خود را دولت‌ها، و نه جنبش‌های مردمی می‌دانند و از این روست که هر از گاهی، عریضه‌ای را تقدیم مقامات ایالات متحده می‌کنند و در توجیه آن از هیچ فریب و مغالطه‌ای نیز رویگردان نیستند.

کُنترهای ایرانی، سخن از مسوولیت اخلاقی او با ما در جهت برقراری صلح و حفاظت از جان انسان‌ها می‌کنند و دخالت‌های بشر دوستانه را توجیه اخلاقی می‌نمایند، و می‌گویند که شرافتمندانه‌تر و شجاعانه‌تر از نشستن در حصر خانگی البته در برابر خضوع در برابر قدرت، هدایت میلیون‌ها تن از این مردم بی سلاح به سوی براندازی استبداد حتی با فریاد کمک‌خواهی از بیگانه است! آن‌ها برای مستدل کردن ضرورت و لزوم دخالت‌های بشردوستانه امریکا، مثال‌های نامربوطی چون رژیم آپارتاید در افریقای جنوبی و رواندا را به میان می‌آورند، که حتی بنا بر حقوق بین‌الملل رسمی و مورد وفاق عموم رژیم‌های بورژوازی، موارد نامبرده‌شان کوچک‌ترین سختی با مواردی از قبیل ایران ندارد، و تنها بلافاصله این پرسش را به ذهن متبادر می‌کند، که اگر پای ضرورت رفع موارد نقض آشکار حقوق بشر در میان است، با هائیتی، عربستان و اردن و امثالهم چه می‌کنید؟ چه کسی قرار است از میان مدعیان حقوق بشر، سخن از گولاک‌های امریکا در گوانتانامو و دیگر اردوگاه‌ها به میان آورد؟ از نرخ بالای اعدام‌ها در بزرگ‌ترین کشور صادر کننده دموکراسی نیز آرام رد می‌شویم...



قدیمی‌تر از بمب‌افکن‌هایشان
بیش از همه با گرسنگی است که می‌داند چگونه ما
را آزار دهند:

کسب پول برای نان روزانه
ما زندگی‌مان را به خطر می‌اندازیم...

پنج:

”موضوع، تنها یک کشور کوچک نیست، هدف ما
یک عقیده‌ی تازه است- یک نظم نوین جهانی،
نظمی که در آن کشورهای مختلف تحت یک
جنبش گرد هم آمده تا به آرزوهای جهانی بشریت،
یعنی: صلح و امنیت، آزادی و حاکمیتِ قانون دست
یابند.“

این را بوش پدر در سال ۱۹۹۱ و در بحبوحه جنگ
خلیج گفت و از آن پس ژنوساید خاموش در عراق
کلید خورد. تحریم‌هایی که از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳
بر عراق تحمیل شد، به وضوح زیرساخت‌های غیر
نظامی این کشور را هدف خود قرار داده بود و
قربانیان درجه اول آن نیز غیر نظامیان و مردمان
عادی بودند. سازمان‌های بین‌المللی مانند یونیسف
و بهداشت جهانی (WHO) تخمین می‌زنند که
این تحریم‌ها بین ۵۰۰،۰۰۰ تا ۲/۱ میلیون مرگ
در پی داشته‌اند. اکثر جان باختگان، افراد زیر ۵
سال بوده‌اند. دنیس هالیدی هم‌آهنگ کننده
عملیات امدادرسانی بشردوستانه سازمان ملل
متحد، در سپتامبر ۱۹۹۸ استعفا کرد و اعلام
داشت که ”ما در حال نابود کردن یک جامعه‌ایم.“
مطلب به همین اندازه ساده و هول‌آور است.
هنگامی که به هالیدی گفتند که آثار تحریم‌ها به
خاطر بی‌اعتنایی رژیم به مردم خود است، او پاسخ
داد که ”این مهملی بیش نیست.“ دو جانشین
هالیدی نیز در سال‌های بعد استعفا دادند... مسأله
کاملن روشن است. کُنتراهای جوان ایرانی
می‌خواهند خود را به ناهمپی بزنند و شاید هم این
را از ضروریات رئال پُلْتیک بی‌شمرانه خود
می‌پندارند. در این که تحریم‌های سازمان یافته
علیه عراق، مستقیم مردم را هدف خود قرار داده
بود شک نمی‌توان کرد. فقدان مواد غذایی و دارو،
بی‌هیچ درنگی خواست حذف فیزیکی عده کثیری
از مردم را جلوی چشم می‌آورد که غرب و در رأس

آن‌ها آمریکا برای تضعیف و تحت فشار قرار دادن
رژیم صدام از آن بهره بردند.

این یک نسل‌کشی آشکار بود. بیش از نیم میلیون
نفر قربانی تحریم‌های هدفمند و دخالت
بشردوستانه اما تدریجی آمریکا در عراق شدند. حال
کُنتراهای جوان وطنی، مُدل‌های دورتری نظیر
رواندا و کشتزارهای مرگ پُل پوت را پیش
می‌کشند و با این قیاس مع الفارق خاک به چشم
تمام ناظرین جنایات این دهه‌ها می‌پاشند! آن‌ها از
آمریکا می‌خواهند این تجربه را عین در مورد ایران
نیز با دقت و صلابت هرچه تمام‌تر تکرار نمایند.
وقتی آرمان کسانِ ناعادلانه است، تنها شکست
می‌تواند رهایی بخش باشد...

شش:

بازار داغی حول مسأله حمله نظامی آمریکا (غرب)
به ایران برپا شده است و در همین لحظه مهم‌ترین
کاری که از نیروهای چپ جامعه بر می‌آید، حفظ
فاصله با این جریان‌سازی‌های رسانه‌ای است که
تنها فاکتور غایب در آن مردم و سرنوشت‌شان در
میان جنگ طبقاتی جاری است. این البته بدین
معنی نیست که چپ‌ها باید در قبال این مسأله
سکوت کنند، بلکه آن‌چه اهمیت دارد، این است که
به خطر حمله نظامی بیش از یک احتمال نباید بها
داد، به این معنی که بخواهد تعیین کننده
استراتژی چپ در دوران پیش رو شود. ارائه یک
تحلیل جامع و قاطع که سناریوی لیبیاییزه کردن
ایران (یا بهتر است بر همان عراقیزه کردن که
مناسبت بیشتری دارد اصرار بورزیم) را محتمل تا
سرحد وقوع نشان دهد بسیار دشوار است.
فاکت‌های بسیاری موجود است که احتمال بالای
چنین اتفاقی را نفی می‌کند (از جمله توان نظامی
جمهوری اسلامی و دسترسی و امکان استفاده‌اش
از موشک‌های دوربرد و بالستیک، این‌که آمریکا از
پس تبعات لشکرکشی به عراق و افغانستان بر
نیامده و توانش را بازیابی نکرده است و نیز وضعیت
بحرانی اقتصاد جهان و بدهی‌های گزاف آمریکا به
چین به عنوان یکی از حامیان قدرتمند رژیم ایران
که عملن آمریکا با حمایت مالی چین از به گل
نشستن رهید و دلایل دیگر که در این مقال

نمی‌گنجد) اما هم‌زمان نمی‌بایست از هشیار بودن
نسبت به سیگنال‌ها و نشانه‌هایی که غرب و رژیم
ایران به ویژه با ارجاع به مسأله هسته‌ای (و آخرین
مسأله بمب‌گذاری ایران در سفارت عربستان) با
یکدیگر تبادل می‌کنند غفلت نماییم.

بی‌تردید اگر جنگی در کار باشد، نیروهای چپ
جامعه مهم‌ترین و کثیرترین بخش از بلوک ضد
جنگ را تشکیل می‌دهند، اما تا پیش از شدت
گرفتن احتمال وقوع سودای جنگ، تحلیل دقیق
اوضاع و ایستادن در نقطه استراتژیک صحیح است
که اهمیت حیاتی دارد. یادمان باشد که به بها و
بهانه سناریوی حمله نظامی به ایران، مبارزه
طبقاتی و الزامات آن به امر ثانوی تقلیل نیابد؛
مبارزه‌ای که در برهنه‌ترین شکل آن جاریست و
بورژواها و ایدئولوگ‌هایشان می‌خواهند در بالماسکه
رقابت‌جویی‌هایشان، آن را به حاشیه برانند؛
جنبش‌های وسیع اشغال کنید! در کشورهای
مختلف و به ویژه آمریکا و وظایف چپ‌ها در این
هلهله در توجه به امر سازمان و سازمانیابی، به
مبارزه طبقاتی در ایران گره خورده است، از
خاطرمان نرود که در مصر فاز دوم انقلاب کلید
خورده است، سوریه از فقدان آلترناتیوهای مترقی
رنج می‌برد و کم مانده به دام‌های گسترده غرب
بیفتد، و این که در کشورهای اروپایی چون اسپانیا،
یونان و سایرین، دست‌راستی‌ها دارند پلان خر را
عوض می‌کنند و ماراُتن وفاداری به سیاست‌های
صندوق بین‌المللی پول را به راه انداخته اند...
فلسطین، شیلی، تایلند و... همه جلوه‌هایی از مبارزه
طبقاتی در گستره‌ای جهانی است و چپ در همه
جا مین جمله در ایران فرصت اندکی دارد و
کارهایی که از شمار بیرون‌اند...

مسأله به صراحت این است که نیروهای چپ
نمی‌توانند بازیگران سناریوی جنگ بشردوستانه
غربی‌ها شوند. هم‌زمان به قیمت ایستادن در مقابل
جنگ طلبی‌های رژیم‌های امپریالیستی غربی،
نمی‌توان در برابر کارنامه خون‌بار جمهوری اسلامی
و جنایات جاری آن سکوت کرد. این که عده‌ای به
نام لیبرال یا نوکان مستقیمین دولت‌ها را طرف
خطابه‌های پر سوز و گداز خود قرار می‌دهند، برای
آن‌ها به حماقت تعبیر نمی‌شود، اما اگر نیروهای

ای نیک مردمان، اگر شنیدید که کسی می گوید
آمده است تا در هجده روز امپراتوری بزرگی را
نابود کند
بپرسید که من کی باید بمیرم
من در کوران حوادث بودم، و هفت روزش را دیدم...
[۲]

پانوشت:

۱. برگرفته از شعری سروده دیوید رویکس
که برای برادلی مانینگ مخبر
ویکیلیکس نگاشته است.
۲. اشعار بولد شده در متن برگرفته از الفبای
جنگ اثر برتولت برشت است.

ضرورت اکنون، چیزی مگر حضور قاطع و بی
تخفیف چپ در جنبش های زنده اجتماعی نیست
و درست در همین عرصه هاست که باید چپ در
موضعی قرار داشته باشد که فرصت نفس کشیدن
به گرایشات ارتجاعی وفادار به بورژوازی (از هر
قشر) را سلب نماید که لذتی شهوانی از فلاکت
مردمان نصیبشان می شود. اجتماعیده شدن
ایده های چپ دقیقن آن روی سگه و ادامه منطقی
تحلیل های دقیق و واقع بینانه چپ از اوضاع و بر ملا
کردن بی مایگی، ضد مردمی، رقت بار و رذیلانه
بودن طرح ها و برنامه های حامیان خوشخون
امپریالیسم و چشم در راهان موشک های ناتو و
پنتاگونیست های مدافع دخالت های بشردوستانه
غرب در هستی بی شمار انسان ساکن در مناطق
آماج امپریالیست هاست...

چپ نیز در همان مسیر در جهت عکس بخواهند
قدم بردارند، این درجه ای از بلاهت را یادآور
می شود، که ناشی از نادانستگی جایگاه و بی توجهی
به موقعیت ویژه چپ در جامعه در شرایط کنونی
است. یکی از مهم ترین کارویژه های چپ در
موقعیت کنونی، افشای گرایشات راست با
ترجمان های دموکراسی خواه، لیبرال، مدافع حقوق
بشر، نئوکان، رئال پولیتیسین و... تا سر حد رسوایی
است. وظیفه ای که سال ها چپ در دانشگاه به
خوبی از پس آن بر آمد و دمی از آن غفلت نداشت.
اکنون نیز ماجرا کماکان در همان مجری در جریان
است و این رسالت چپ ها چه در دانشگاه، چه در
جنبش زنان، چه جنبش کارگری و... است که این
گرایشات بی ربط به منافع طبقاتی اکثریت عظیم
مردم را بی آتیه و بی موضوعیت سازند.



پاسخ‌های آلترناتیو

به پرسش‌های نشریه آرش در مورد خیزش‌های عربی

آرش: خیزش‌های توده‌ای ضد حکومتی در کشورهای عربی چرا زنجیره‌ای شد؟ آیا توهم تکرار پذیری سناریوی آسان و تندآهنگ تونس، مردم این کشورها را به شوق آورد؟ اگر نه، کدام زمینه‌های مشترک و چه عواملی هم‌زمانی خیزش‌ها را اجتناب‌ناپذیر ساخت و چرا فقط در چند کشور معین؟

خصلت زنجیره‌ای قیام‌ها و خیزش‌ها در کشورهای عربی، نه به شوق ناشی از توهم مردم این کشورها در اثر "سناریوی آسان و تندآهنگ تونس" که به روندهایی پایه‌ای‌تر از جمله ارتباطات تاریخی، فرهنگی و زبانی مردم این کشورها در منطقه‌ای باز می‌گردد که به "جهان عرب" مشهور شده است. "جهان عرب" امروزه می‌تواند تعبیری ژئوپلیتیک (کشورهای عضو اتحادیه عرب) و یا مبتنی بر زبان رسمی مشترک داشته باشد اما در سطوح عمیق‌تر، وجود این اصطلاح انعکاسی از وحدت تاریخی این جوامع و وجود گرایشی قوی در مردمان این کشورها به بازآفرینی این وحدت و هم‌سرنوشت دانستن خود می‌باشد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی ناسیونالیسم عربی و پان‌عرب‌بسم این گرایش و احساسات وحدت‌طلبی در بین توده‌های عرب را نمایندگی می‌کرد اما روند وحدت را از طریق اتحاد از بالا یعنی اتحاد حکومت‌های دیکتاتوری با هم (مانند تشکیل جمهوری متحده عربی متشکل از مصر و سوریه در سال‌های ۶۱-۱۹۵۸) دنبال می‌کرد که البته همین هم در عمل به معنای اتحاد حول شخصیت جمال عبدالناصر بود و نتیجه‌ای جز شکست نداشت. در آن دوره مارکسیست‌های عرب معتقد بودند که ادغام جهان عرب در سیستم امپریالیستی، عدم همبستگی ملی

را تشدید نموده و در عین حال احساس وحدت خواهی عربی را به سطح دیگری انتقال داده است که عبارت است از مبارزهٔ خلق‌های عرب بر علیه دشمنان مشترک یعنی امپریالیسم و صهیونیسم. به اعتقاد آنان، طبقات حاکمی که یکی پس از دیگری در عصر امپریالیسم بر کشورهای عربی مسلط شدند یعنی بورژوا-ملاکان کمپرادور و بورژوازی دولتی هیچ کدام توان متحد کردن اعراب را نداشتند؛ به ویژه خرده‌بورژوازی، به مثابه پایهٔ اجتماعی اصلی پان‌عرب‌بسم و ناصر‌بسم، که هر گاه رهبری جنبش ضدامپریالیستی و قدرت را در اختیار گرفت، در بطن خود یک بورژوازی دولتی وابسته را آفرید. به باور مارکسیست‌های عرب در آن دوره، تحقق بخشیدن به وحدت عرب، به مثابه وظیفهٔ محوری انقلاب دموکراتیک، تنها در به عنوان نتیجهٔ یک انقلاب مداوم به سمت سوسیالیسم و به رهبری طبقهٔ کارگر میسر است.

به هر روی ویژگی زنجیره‌ای این حوادث بخشا به وجود این پیوندهای تاریخی و این واقعیت بر می‌گردد که دوران‌ها و تحولات دوران‌ساز تاریخ معاصر در اکثر این کشورها کاملاً مشابه بوده است. در مورد ریشه‌ها و بسترهای این پدیده هم بحث‌های گوناگونی وجود دارد. به عنوان مثال نظریهٔ پرداز مارکسیستی مانند سمیر امین معتقد است که جهان عرب پیش از ورود به دوران استعمار، فئودالی نبوده بلکه شامل مجموعه‌ای از صورت‌بندی‌های اجتماعی می‌گردید که حول یک شیوهٔ تولید مبتنی بر اخذ خراج که به وسیلهٔ روابط تجاری داخلی و خارجی تکمیل می‌شد، به هم پیوسته بودند. وحدت عرب محصول تاریخی ادغام و تمرکز تجاری آن بود و آن طبقه‌ای که این ادغام

را تحقق بخشید، بازرگانان جنگ‌جو و یا به اصطلاح طبقهٔ تجار-نظامی بود. به نظر سمیر امین بر این اساس و بر عکس اروپا، نمی‌توان از وجود دولت-ملت در تاریخ اعراب و یا در حافظهٔ جمعی و سنت‌های آنان صحبت کرد. دولت-ملت یک محصول وارداتی و ابزار امپریالیست‌های انگلیسی و فرانسوی به این منطقه، به ویژه در مقطع پس از جنگ جهانی اول، برای تقسیم آن به واحدهای مصنوعی تحت عنوان دولت-ملت بر اساس منافع و توافقات خودشان بود.

از طرف دیگر همین خیزش‌های زنجیره‌ای هم به شکل متقابل احساسات ملی اعراب و احساس تعلق به یک منطقهٔ ژئوپلیتیک و فرهنگی مشابه را "بارگذاری" و یا "حشاش‌گذاری" مجدد (reload) نموده است اما در مسیری کاملاً متفاوت با آنچه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در قالب اعتقاد به امکان‌پذیر بودن "اتحاد و وحدت" دولت‌های مختلف در قالب یک "دولت واحد" رواج داشت. آگاهی ملی اعراب در مرحلهٔ کنونی خود بیشتر مسیر تلاش در جهت دموکراتیزه نمودن دولت‌های موجود از طریق خیزش‌های از پایین و هم‌گرایی دولت‌های گوناگون در قالب یک سیستم فدرال یا کنفدرال عربی را مد نظر دارد که البته این وضعیت ممکن است در آینده تغییر کند.

در مورد این قسمت پرسش که "چرا فقط در چند کشور معین؟"، باید آن را به این واقعیت ارجاع داد که تحولات اصلی در تاریخ معاصر "جهان عرب" و به طور مشخص از جنگ جهانی دوم به این سو عمدتاً در همین چارچوب جغرافیایی جریان داشته‌اند که این قیام‌ها امروزه در آن‌ها جریان دارند (به عنوان یک مورد استثنایی و کاملاً

خاموش تا امروز شاید بتوانیم از الجزایر نام ببریم). کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس به دلایل گوناگون، در مراحل قبلی خارج از بستر اصلی تحولات بوده‌اند که تازه در این مرحله باید استثنای بسیار مهم بحرین و اعتراضات اولیه در خود عربستان را لحاظ کنیم. در عین این که باید این نکته را در نظر داشته باشیم که تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی در منطقه و خود واقعیت تقسیم این منطقه به کشورهای گوناگون و در نتیجه شرایط متفاوت سیاسی و اجتماعی، تفاوتی در نوع حکومت‌ها و ترکیب مخالفین و پیشینه و سطوح و چشم‌اندازهای مبارزات ایجاد می‌کند که باید آن را در تحلیل‌های خود لحاظ کنیم.

آرش: آیا زنجیره‌ی این خیزش‌ها در جهان عرب، فقط مجموعه‌ای از چند حادثه‌ی سیاسی است یا یک رخداد تاریخی؟ به عبارت دیگر صرف‌نظر از نتایج سیاسی و اجتماعی کوتاه‌مدت آن‌ها در هر یک از این کشورها، آیا روند بازگشت‌ناپذیری در منطقه اتفاق افتاده و حرکت عمومی ناگزیری آغاز شده است؛ هم‌چنان که پنجاه سال پیش در همین کشورها با کودتاهاى ضد استعماری و رقی تاریخی برگشت؟

آلترناتیو: مطمئناً قیام‌های کنونی را باید یک تحول دوران‌ساز در منطقه و در امتداد تحولات اصلی تاریخ معاصر “جهان عرب” محسوب کرد. امواج این تحولات از واقعه “نکبه” (شکست اعراب از اسرائیل در سال ۱۹۴۸) آغاز می‌شود و به عروج جنبش ناسیونالیستی عرب در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در بطن اعتراضات توده‌ای و رادیکالیزاسیون آن منجر می‌شود. شکست اعراب از اسرائیل در ۱۹۶۷ آغاز دوره جدیدی بود که در آن چپ انقلابی (که بخشا ریشه در جنبش ناسیونالیستی رادیکال شده داشت) و اسلام‌یسم مورد حمایت دول ارتجاعی منطقه مانند سعودی‌ها بر بستر افول ناسیونالیسم عرب با هم به رقابت پرداختند. پیروزی اسلام‌یست‌ها در جریان قیام بهمن ۱۳۵۷ در ایران، وزنه را به نفع اسلام‌یست‌ها در کل منطقه سنگین‌تر کرد. در این مرحله شاهد تسلط نیروهای

یک ائتلاف اجتماعی بسیار گسترده و متنوع، بر بستر نتایج و تناقضات جهانی‌سازی نئولیبرالی و بحران سیستم سرمایه‌داری، قدم به میدان اعتراض و قیام نهاده است و نقطه عزیمت اولیه و مشترک خود را مخالفت با دو مساله “استبداد” و “فساد” قرار داده است. نیروهای اپوزیسیون سنتی قادر به نمایندگی کامل و تمام‌عیار جنبش‌ها و اعتراضات موجود نیستند و به دوران دیگری تعلق دارند و نیروهای سیاسی جدی جدیدی نیز هنوز در صحنه پدیدار نشده‌اند

اسلامی و مذهبی بر اعتراضات مردمی در منطقه و افول و حاشیه‌ای شدن چپ هستیم.

خصوصیت دوره کنونی که با بحران مدل جمهوری اسلامی ایران در منطقه با خیزش‌های سال ۱۳۸۸ و اعتراضات کارگری در مصر در همین سال آغاز شده است، این است که بر بستر تبعات و نتایج جهانی شدن نئولیبرالی و بحران جهانی سیستم کاپیتالیستی جریان می‌یابد. این مساله منجر به احیای مبارزات اجتماعی و طبقاتی شده است. طبقه کارگر و جنبش کارگری به ویژه در کشورهایی مانند مصر و تونس در حال تحرک و نقش‌آفرینی جدی است. احیای مبارزه طبقاتی بستر را برای جریان‌ات اسلام‌یست نامساعد ساخته است. در عین حال اگرچه نشانه‌هایی از ظهور یک چپ انقلابی جدید در اشکال گنگ و مبهم مشاهده می‌شود اما مارکسیست‌ها هم فعلاً نتوانسته‌اند از زیر آوار ناکامی‌های پیشین به در آیند و رهبری و سازماندهی لازم را برای اعتراضات تأمین کنند. به علاوه توده وسیعی از جوانان که آن‌ها را در کلی‌ترین و مبهم‌ترین تعبیر می‌توان “دموکرات (چه در عرصه سیاسی و چه در عرصه اقتصادی) نامید نیز در صحنه حضور دارند (به عنوان مثال جنبش ۶ آوریل در مصر) که هنوز زبان و نقد و موجودیت متمایز سیاسی خود را نیافته‌اند. شرایط سیال و نامتعیین و فاقد سر و رهبری قاطع و واحد و یا دست کم موثر سیاسی و در یک عبارت، عدم انطباق دو حوزه اجتماعی و سیاسی، آب گل آلودی

شده است که عرصه را برای تاثیرگذاری و نقش‌آفرینی طیفی گوناگون از نیروهای داخلی و منطقه‌ای و بین‌المللی باز کرده است. در چنین شرایطی از هیچ چیز نمی‌توان با حتمیت و قطعیت سخن گفت. آنچه مشخص و متعین است خود فرایند انقلابی است که آغاز شده و تحولات آتی مشخص خواهد ساخت که در هر کجا در چه مسیری تداوم خواهد یافت.

باید منظور خودمان را از “برگشت‌پذیر بودن یا نبودن” مشخص کنیم؛ اگر منظور از برگشت‌ناپذیر بودن، به معنای تکامل خطی و رو به جلوی مداوم این قیام‌ها در راستای دستیابی به دموکراسی و عدالت اجتماعی است، بدون شک از نظرگاه ما به عنوان مارکسیست، پندار نادرستی است. تحولات این‌چنینی می‌تواند از سوی حکومت‌های دیکتاتوری و نیروهای ارتجاعی متوقف گردد، در مسیر مشخصی هدایت و کنترل شود و یا به ظهور رژیم‌های سرکوب‌گر دیگری منجر شود یا ... و ... مورد سرنوشت قیام ۱۳۵۷ در ایران، هشدار بسیار جدی‌ای است برای اجتناب از تعمیم‌ها و صدور احکام خوش‌بینانه بی‌پایه. اما اگر منظور از برگشت‌ناپذیر بودن، این باشد که دیگر نمی‌توان با ترتیبات و تنظیمات فاسد و پوسیده و عجیب پیشین نظیر حکومت‌های مبارک و بن‌علی و قذافی بر توده‌های وسیع مردم حکومت کرد، آن‌گاه می‌توان تا حدی با آن موافق بود.

آرش: آیا این جنبش‌های زنجیره‌ای که هم‌چون واگن‌های متعدد قطار هم‌زمان به راه افتاده‌اند، در ساختارهای سیاسی و نظامی و بافت‌های اجتماعی کم و بیش متفاوت، می‌توانند به حرکت با هم ادامه دهند و سرنوشت یکسانی (اعم از پیروزی یا شکست) بیابند؟

همان‌گونه که در پاسخ سوالات قبلی اشاره شد، نوع حکومت‌ها، ترکیب مخالفان، شرایط اعتراضات، موانع پیشروی آن‌ها و ... از کشوری تا کشور دیگر متفاوت است و همین مساله از هم‌زمان به پیروزی رسیدن و یا هم‌زمان شکست خوردن و یا رقم خوردن سرنوشت‌های یکسان برای آن‌ها جلوگیری

می‌کند اما نمی‌توان از تاثیرات سیاسی و روانی به سزای پیشروی و شکست‌های این خیزش‌ها بر هم، که در بستر احساس تعلق به یک تاریخ و فرهنگ مشترک ریشه دارد، چشم پوشید. به عنوان مثال به نظر می‌رسد شکست‌های قیام‌کنندگان در میانه راه در لیبی و رسیدن ارتش قذافی به پشت درهای بنغازی، تاثیری منفی بر روحیه قیام‌کنندگان در سایر کشورها گذاشته است. به همان نسبت فتح طرابلس به دست قیام‌کنندگان و سقوط رژیم قذافی تاثیر روانی بسیار مثبت و امیدوارکننده‌ای بر روحیه معترضین در سایر نقاط گذاشته است.

آرش: دسته‌ای از حکومتیان ایران ناخشنود از این واقعیت کنونی که مردمان عرب اسلام‌گرا و خواستار حکومت اسلامی نیستند و هم‌چنین به بهانه‌های گوناگون از جمله مداخله‌گری دولت‌های غربی، آن‌ها را ساخته و پرداخته غرب و اسرائیل قلمداد می‌کنند و دسته دیگر از آن‌ها، به این امید که جریان‌ات اسلام‌گرا در این جنبش‌ها تقویت شده و رهبری آن‌ها را به دست بیاورند، ادعا می‌کنند که آن‌ها در پی چیزی جز “بیداری اسلامی” در منطقه و رسیدن امواج انقلاب اسلامی ایران به سواحل آبی و خاکی این کشورها نیستند. با توجه به مجموعه شرائط حاکم بر این جنبش‌ها و ظرفیت‌های متناقض موجود، به خصوص وضعیت رهبری این جنبش‌ها و مداخله‌گری خارجی، شانس استقرار یک رژیم سیاسی-اقتصادی دموکراتیک و یا ریسک عقیم شدن آن‌ها با مداخلات امپریالیستی و یا حتا چشم‌انداز تکوین رژیم اسلامی چقدر است؟ دولت‌های غربی با حکومت‌های لیبی و سوریه مخالفت می‌کنند و جمهوری اسلامی با حکومت بحرین و یمن. واکنش اصولی به جنبش‌های گوناگون چگونه باید باشد؟

آلترناتیو: همان گونه که در پاسخ سوالات قبل نیز اشاره کردیم، یک ائتلاف اجتماعی بسیار گسترده و متنوع، بر بستر نتایج و تناقضات جهانی‌سازی نئولیبرالی و بحران سیستم سرمایه‌داری، قدم به میدان اعتراض و قیام نهاده است و نقطه عزیمت

اولیه و مشترک خود را مخالفت با دو مساله “استبداد” و “فساد” قرار داده است. نیروهای اپوزیسیون سنتی قادر به نمایندگی کامل و تمام عیار جنبش‌ها و اعتراضات موجود نیستند و به دوران دیگری تعلق دارند و نیروهای سیاسی جدی جدیدی نیز هنوز در صحنه پدیدار نشده‌اند؛ برخلاف دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم که ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها و اسلامیت‌ها، با برنامه و سازمان و ایدئولوژی مشخص خود، به شکل فعال در صحنه حاضر بودند. فرایندی انقلابی (در تمایز با انقلاب) آغاز شده است و همین واقعیات مورد اشاره، امکانات و گزینه‌ها و ظرفیت‌های متناقضی را پیش‌روی این خیزش‌ها قرار داده است و نیروهای سیاسی داخلی و بین‌المللی گوناگونی را به هوای بهره بردن از وضعیت مغشوش و مبهم و نامتعیین کنونی به صحنه کشانده است. برخورد جمهوری اسلامی ایران و آمریکا با این خیزش‌ها از وجود استانداردهای دوگانه و منطقی متناقض رنج می‌برد؛ آمریکا برای سرکوب اعتراضات مردم بحرین رژیم آل خلیفه را تقویت می‌کند و رژیم جمهوری اسلامی نیز خیزش مردم سوریه را خارج از دایره “بیداری اسلامی” می‌داند.

اما یک تفاوت اساسی در موقعیت جمهوری اسلامی و آمریکا در رابطه با خیزش‌های موجود وجود دارد: آمریکا تا کنون جای پای خود را در سوریه و لیبی سفت کرده است و در مصر و تونس و یمن برگ‌های قدرتمندی برای بازی دارد و می‌بایست آن را به عنوان یک عنصر موثر و دخیل در سرنوشت آتی این کشورها به رسمیت شناخت اما جمهوری اسلامی ایران از چنین موقعیتی برخوردار نیست.

به نظر می‌رسد تحلیل باند احمدی‌نژاد در رابطه با نسبت خیزش‌های منطقه و رژیم جمهوری اسلامی از سیاست رسمی جمهوری اسلامی که بر آمده از دیدگاه باند خامنه‌ای است، واقع‌بینانه‌تر باشد؛ خیزش‌های منطقه تا کنون نمایش‌های ظاهری و عوام‌فریبانه ضد امپریالیستی-ضد صهیونیستی احمدی‌نژاد برای دلبری از مردم منطقه را بی‌تاثیر و منزوی ساخته است. حمایت رژیم ایران و حزب‌الله

لبنان از بشار اسد و خونریزی‌های او در سوریه، آن هم پس از اعمال جنایت‌کارانه خود رژیم در جریان اعتراضات سال ۱۳۸۸ در ایران، آبرو و اعتباری برای رژیم در بین همین “مردم مسلمان” منطقه باقی نگذاشته است. مقایسه موقعیت کنونی حزب الله لبنان و حسن نصرالله با موقعیت این جریان پس از جنگ ۳۳ روزه با اسرائیل، که امید مردم عرب در مقابله با اسرائیل و عبدالناصر ثانی خوانده می‌شد، به خوبی گویای چنین واقعیتی است. از سوی دیگر بستر اصلی جریان‌ات اسلامیت در منطقه مانند اخوان المسلمین، که قاعدتا مهم‌ترین اهرم‌های مورد نظر رژیم جمهوری اسلامی برای تاثیرگذاری بر تحولات تلقی می‌شوند، علی‌رغم تعارفات و لیخندهای دیپلماتیک گاه و بی‌گاه ترجیح می‌دهند در مسیر مشترک ترکیه و “اسلامیسم میانه‌رو” اش (حزب عدالت و توسعه) از یک سو و غرب از سوی دیگر گام بردارند تا با طناب پوسیده رژیم ایران درون چاه بروند. “بیداری اسلامی” خواندن خیزش‌های منطقه یک برخورد تبلیغاتی صرف برای باز گذاشتن دست جمهوری اسلامی در مانورهای بعدی و کاملاً بی‌محتوا و بی‌معنی است. مطالبه حکومت اسلامی تا کنون از جانب نیروهای اسلام‌گرا و نه از طرف توده‌های مردم مطرح نشده است و خوشبختانه “پیام امام خمینی و انقلاب اسلامی”، “بعد از سی سال” هنوز به این مناطق نرسیده است! تنها امکان واقعی جمهوری اسلامی در این کشورها، فعلاً ایجاد شدن امکان بند و بست با اسلامیت‌های تندروی مانند بلحاج در لیبی و یا شاخه‌های افراطی اخوان المسلمین و سایر اسلامیت‌های مصر به منظور سنگ‌اندازی در روند تحولات و به بی‌راهه کشاندن آن‌ها به منظور امتیازگیری از غرب است. این البته به غیر از مورد بحرین است که در آن جمهوری اسلامی به دلایل گوناگون نفوذ قابل توجهی دارد.

از سویی دیگر سناریوی مطلوب امپریالیستی در منطقه یعنی سناریوی مورد علاقه آمریکا و غرب، یک “گذار منظم” (ordered transition) است که بر سه پایه بنا شده است: محدود کردن فرایند گذار دموکراتیک و تحت کنترل در آوردن آن، تداوم حیات بدنه اصلی رژیم‌های پیشین با حذف

چند تن از سران و چهره‌های شناخته شده و دست نخورده گذاشتن بدنه اصلی حکومت و جلب همکاری نیروهای اسلام‌گرا (تحت عنوان "اسلام میانه‌رو" به منظور تضمین موفقیت دو مورد قبل. مارکسیست‌ها از سال‌ها پیش و در رابطه با تحولات ایران و منطقه خاورمیانه و در تقابل با خوش بینی لیبرال‌ها و جمهوری خواهان، بارها تاکید کرده بودند که امپریالیست‌ها نمی‌توانند میشر و پشتیبان مطالبات دموکراتیک رادیکال، سکولاریسم و حتی مدرنیسم در منطقه باشند چرا که پیشبرد اهدافشان در منطقه اساسا از طریق سازش با نیروهای اسلام‌گرا (به تعبیر خود آن‌ها "اسلام‌گرایان میانه‌رو") که فلسفه وجودی آن‌ها در تضاد با مقولات فوق‌الذکر قرار دارد. افغانستان و عراق نمونه‌های روشنی از این واقعیت هستند.

سناریوی مطلوب و مورد از نظر ما، که طبیعتا سناریویی است که کمونیست‌ها و چپ‌های انقلابی باید در این کشورها در پیش بگیرند، سناریویی است که بر اساس امکانات موجود و سطح تکامل تا کنونی این مبارزات و نیز وزن و قدرت تاثیرگذاری کمونیست‌ها تنظیم شده باشد. از نظر ما و البته در یک تعبیر بسیار کلی و عام در حد دانسته‌های محدود ما از وضعیت کنونی در منطقه، سناریوی مطلوب و ممکن در شرایط کنونی، تاکید بر تداوم فرایند انقلابی تا رسیدن به تمام مطالبات و شکستن ستون فقرات رژیم‌های دیکتاتوری پیشین است. یعنی علاوه بر دیکتاتور، دیکتاتوری نیز باید از میان برود. بدین ترتیب مطلوب‌ترین سناریو برای کمونیست‌ها با لحاظ کردن شرایط کنونی، تثبیت، تداوم و تعمیق دستاوردهای دموکراتیک تا کنون به دست آمده و تلاش و تامین الزامات برای به میدان آوردن یک جنبش کارگری سیاسی-اجتماعی توانمند است که قادر باشد دوره‌ای جدید از رادیکالیزاسیون جنبش بر مبنای مبارزه طبقاتی ایجاد نماید. این چشم‌اندازی است که فی‌المثل امروزه جریان "سوسیالیست‌های انقلابی" در مصر به دنبال تحقق بخشیدن به آن هستند.

آرش: اگر در تونس و مصر نیروهای امنیتی و ارتش

این خیزش‌ها نشان داده‌اند که برای تحقق مطالبات دموکراتیک، چانه‌زنی و سازش و دیالوگ با دیکتاتورها بی‌فایده است و عقب راندن رژیم دیکتاتوری و تحقق همان مطالبات دموکراتیک حداقلی نیز از طریق بسیج نیرو خیابان‌ها و تقابل همه جانبه بعضا خشونت بار با رژیم حاکم میسر است.

بجای تداوم و تعمیق سرکوب، با اتخاذ تاکتیک تحریک مردم و قربانی کردن بن علی و مبارک، به مهار جنبش برآمدند و نظام را از گزند گسترش و تعمیق حرکت مردمی حفظ کردند، به نظر می‌رسد که حاکمان لیبی و سوریه و یمن و بحرین الگوی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد را سرمشق قرار داده‌اند. این که حاکمان از جنبش‌های کشورهای دیگر درس می‌گیرند، جنبش‌های آزادی‌خواه و برابری طلب ایران و عرب در همین مسیری که تا به حال طی کرده‌اند، چه آموزه‌هایی برای یکدیگر دارند؟

آلترناتیو: بر نکته مهمی انگشت گذاشتید و آن، درس‌آموزی انقلابیون و کارگران و طبقات فرودست در کشورها و مناطق گوناگون از هم دیگر است. البته قاعدتا و "طبق تعریف"، چنین تبادل تجاری می‌بایست به شکلی منظم و مداوم و از طریق پیوندهای انترناسیونالیستی صورت بگیرد. از نظر ما مهم‌ترین درس این خیزش‌ها این است که بدون وجود یک جریان چپ انقلابی دارای نفوذ موثر در طبقه کارگر و سایر اقشار فرودست و تحت ستم اجتماع که متکی به یک تحلیل و دیدگاه روشن مارکسیستی از اوضاع و تحولات به جای دنباله‌روی از وقایع خودانگیخته، و متکی به استراتژی دقیق و سازمان و تشکیلات مستحکم کمونیستی باشد، کنترل و مدیریت فرایند انقلابی پس از طی مراحل خودجوش و خودانگیخته آغازین، در اختیار امپریالیست‌ها (از طریق مهره‌های بومی و بمباران رسانه ایشان) و یا نیروهای ارتجاعی (نیروهای اسلام‌گرا) و یا طیف‌های گوناگون و یا نیروهای قومی و قبیله‌ای و ... قرار می‌گیرد که ممکن است اوضاع را به نقطه‌ای عقب‌تر از مرحله آغازین

برگردانند. به همین خاطر اگر می‌خواهیم قیام‌های مردمی به بی‌راهه کشیده نشوند، باید هر چه سریع‌تر فکری به حال این مسائل بکنیم. این هشدار بود که به اعتقاد ما حوادث سال ۱۳۸۸ در ایران نیز به جنبش کمونیستی در ایران داد.

شکل مشخص انجام چنین وظایفی در شرایط کنونی به نظر ما کمک به پوست‌اندازی کامل و همه جانبه جنبش کمونیستی به منظور انطباق با تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی کنونی در عین حفظ جهت‌گیری رادیکال و انقلابی است. بگذارید در توافق با رفیق سلامه کیله، مارکسیست فلسطینی، این روند را یک "رنسانس مارکسیستی" بنامیم. واقعیت است که احزاب و سازمان‌های چپ و کمونیستی در سراسر کشورهای منطقه به دوران دیگری تعلق دارند و در زمین دیگری ریشه دوانده‌اند و قادر به پاسخ‌گویی فکری، سیاسی و سازمانی به تحولات جاری در جوامع خود نیستند. مثلا در سوریه، برخی از احزاب چپ این کشور از اسد حمایت می‌کنند و یا برخی چپ‌ها از قذافی حمایت به عمل می‌آورند. البته خوشبختانه در همه جا و به ویژه در ایران، اوضاع به این حد از وخامت نیست اما اصل مساله یعنی عدم انطباق با شرایط کنونی و بی‌تاثیر بودن ناشی از آن، با قوت و ضعف‌های متفاوت، در همه جا صادق است. این مساله در مورد سایر احزاب و جریانات منطقه نیز صادق است اما باید به یاد داشت که احزاب و جریانات بورژوازی نیرو و قدرت خود را اساسا نه از سیاست و سازمان و قدرت بسیج و سازماندهی اجتماعی بلکه از مولفه‌های دیگری نظیر حمایت‌های همه جانبه امپریالیستی کسب می‌کنند. رفیق کیله که با مسائل و مشکلات جنبش کمونیستی در جهان عرب آشنایی دارد، رنسانس مورد نظر خود را در بین چپ عرب بر چند پایه استوار می‌داند.

- توجه به تمام ابعاد تحولات جامعه به جای تمرکز صرف بر سیاست. (بازگشت به خیابان و فعالیت و مبارزه در بین توده مردم)
- حزب کمونیستی متکی بر طبقه کارگر و فرودستان (و نه طبقه متوسط) و مبتنی بر مبارزه طبقاتی

اجتناب کنند، نیاز به برآوردن نیروهای انقلابی از بطن خود دارند که قادر به تامین الزامات پیشروی فرایند انقلابی از درون خود فرایند باشند و در هر مرحله، پاسخ‌های متناسب را تدارک ببینند و با اتکاء به نیروی توده‌ای در عملی کردن آن بکوشند. اقداماتی که می‌تواند از به راه‌انداختن یک تظاهرات ساده تا تاسیس یک میلیشیا توده‌ای و کارگری برای حل و فصل تناقضات ذکر شده در سوال شما را در برگیرد.

با تشکر از رفقای نشریه آرش به خاطر انجام این مصاحبه با ما و به ویژه رفیق پرویز.

میلیشیا با رژیم قذافی به ستیز برخاستند، نمونه آشکاری در این زمینه می‌باشد. البته باید اشاره کرد که به خاطر ایفای نقش آمریکا در سوریه و به ویژه در لیبی، هنوز این توهم که بدون اتکاء به امپریالیست‌ها نمی‌توان دیکتاتوری‌ها را سرنگون ساخت، به قوت خود باقی است. پاسخ دادن به سوال شما، از خلال توجه به پیش‌فرض‌های بیان شده در پاسخ سوال ۵ و پیشبرد آن در عرصه عملی میسر است و نه حل مسائل بر روی کاغذ و در عرصه نظر و سخن. اگر جنبش‌ها، خیزش‌ها و اعتراضات مردمی بخواهند از قرار گرفتن بر سر دو راهی سازش با دیکتاتوری و تکیه بر امپریالیسم

- چشم‌انداز انقلاب به جای افق "دموکراسی" و گذار "دموکراتیک" مورد نظر لیبرال‌ها و غرب.
- تامین رهبری و آلترناتیو مطلوب برای پیشروی و تداوم انقلاب
- چشم‌انداز کسب و تصرف قدرت سیاسی به منظور در دست گرفتن اهرم‌ها و ابزارهای ایجاد تغییرات عمیق و انقلابی در جامعه در تمام زمینه‌ها (به جای افق تشکیل دولت دموکراتیک و یا فشار از پایین در جهت دموکراتیزه کردن دولت و یا شرکت در بازی انتخاباتی تحت کنترل مافیاهای اقتصادی)

آرش: برخی می‌گویند این جنبش‌های تاکنون مسالمت‌آمیز، وقتی بی‌رحمانه به خاک و خون کشیده می‌شوند، بدون دخالتگری نظامی خارجی چطور می‌توانند بر حکومت‌های تا دندان مسلح و انعطاف‌ناپذیری مثل حکومت‌های قذافی و اسد و عبدالله صالح یا رژیم بحرین که از پشتیبانی عربستان و غرب برخوردار است، غلبه کنند؟ آیا به راستی جز تسلیم به این حکومت‌ها و یا طلب مداخله نظامی خارجی، راه دیگری برای پیشرفت این جنبش‌ها وجود ندارد؟

آلترناتیو: به بخش عمده‌ای از این سوال در سوال ۵ پاسخ داده شد. به اعتقاد ما خیزش‌های منطقه تا همین الان تا حدود زیادی توهومات "موج سوم دموکراسی" مورد نظر هانتینگتون و "گذار مسالمت‌آمیز به دموکراسی" که توسط کارناوال‌ها و نمایش‌های رنگی و مخملی خیابانی جریانات طرفدار غرب در کشورهای بلوک شرق سابق تقویت شده بود را از اذهان زدوده و بی‌پایه بودن آن‌ها را آشکار ساخت. این خیزش‌ها نشان داده‌اند که برای تحقق مطالبات دموکراتیک، چانه‌زنی و سازش و دیالوگ با دیکتاتورهای بی‌فایده است و عقب راندن رژیم دیکتاتوری و تحقق همان مطالبات دموکراتیک حداقلی نیز از طریق بسیج نیرو خیابان‌ها و تقابل همه جانبه بعضاً خشونت بار با رژیم حاکم میسر است. تجربه لیبی که طی آن فعالین حقوق بشری و انجمن‌های اوبی و افراد تحصیل کرده و جوانان عادی و ... و ... اسلحه به دست گرفتند و در قالب یک نیروی



شرایط و چشم‌انداز جنبش زنان

ماریا پاشینگر

برگردان: ناصر پیشرو

Alternative

اشاره:

جای مباحث مرتبط با ستم جنسیتی و جنبش زنان تا کنون در آلترناتیو خالی مانده بود. امیدواریم به زودی و با همکاری رفقای صاحب نظر در این حوزه، به اهمیت این موضوع و ابعاد آن بیشتر بپردازیم. خوشحالیم که فتح باب در این مورد با همت رفیق گرامی ناصر پیشرو انجام شده و حلقه‌ی آلترناتیو گسترده‌تر می‌شود.

اما در مورد نویسنده شاید چند کلمه‌ای توضیح لازم باشد. ماریا پاشینگر **Maria Pachinger** فعال سوسیالیست‌های انقلابی در اتریش است. او تا کنون نوشته‌های زیادی درباره جنبش زنان از نگاه سوسیالیستی منتشر شده است. از جمله کتابی به نام "فمینیسم سوسیالیستی-مارکسیستی" که در معرفی و نقد نظرات مارکسیست-فمینیست‌هایی دهه ۷۰ به بعد است کسانی نظیر: کریستینه دلفی **Christine Delphy**، هایدی هارتمن **Heidi Hartmann**، ماریا روزا دالاکاسکا **Maria Rosa Dalla Costa**، میشلی بارت **Michele Barrett**، هارتسوک **Nancy Hartsock**، یوهانا برنر **Johanna Brenner**، مارتا گیمنز **Martha E. Gimenez** و ... است. یکی از آخرین نوشته‌های او نقد مارکسیستی جودی باتلر است.

Marxistische Kritik an Judith Butler

جنبش زنان طی ۲۰ سال گذشته افولی غم‌انگیز را تجربه کرده و سرشت جنبشی خود را از دست داده است. خودسازماندهی فعال و مبارزه مشترک علیه

ستم جنسیتی در اقتصاد، دولت و زندگی روزمره، عقب‌گرد داشته و افرادی از کنشگران پیشین جنبش زنان به طور منفرد، در سیستم مسلط و بیش از همه در بخش‌های آکادمیک و دولتی آن به جایگاه معینی دست یافته‌اند. آن بخش از ساختارهای فمینیستی که هنوز باقی مانده‌اند به ندرت با توده‌های وسیع زنانی که کار مزدی می‌کنند، ارتباط دارند. چرا چنین شده است؟

برآمد جنبش نوین زنان از یک سو تحت تاثیر جنبش اعتراضی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود و از سوی دیگر واکنشی بود در تقابل با سکسیسم مسلط، ساختارهای پدرسالار و نقش‌های جنسیتی که تنش‌های ناشی از عدم آگاهی از آن، چپ‌ها و جنبش کارگری را هم در بر می‌گرفت. همین نکات موجب شد که در این دوره، سازماندهی مستقل زنان، جایگاه مهمی در مبارزه برای رهایی آنان داشته باشد. پیش‌برد مبارزاتی که به اتفاق رفقای مرد امکان‌پذیر نبود اما به عدم امکان خیلی از مبارزات به همراه مردان تعبیر شد. همین دیدگاه موجب شد که بخش‌هایی از فمینیست‌های رادیکال از تضاد منافعی که اساسا وحدت‌ناپذیر است سخن گفته و آن را تئوریزه کنند. ادعا شد که در عمل هیچ مرد پیشگامی نمی‌تواند علاقه واقعی به رهایی زنان داشته باشد. نتیجه آن شد که نه تنها سازمان‌یابی مشترک با مردان بلکه بعضی‌ها هر نوع حمایت مردان از جنبش هم نفی شود.

تکامل جنبش نوین زنان

صرفنظر از تمایزها و تعابیر "ملی"، جنبش نوین زنان اما به فاکتور اجتماعی مهمی بدل گردید که

سهم بسزایی در بهتر شدن شرایط زندگی توده‌های زن به همراه داشت. (نکته‌ای که برای تبیین این نوشتار مهم است) این جنبش، جامعه را از سکسیسم رسمی و کمتر رسمی و نقش‌های جنسیتی ناشی از پدرسالاری سنتی، آگاه ساخت. حق تاسیس خانه‌های زنان را به کرسی نشاند و همراه با جنبش کارگری دستاوردهای نظیر سقط جنین، ساختار مدرن قانون خانواده و... را بدست آورد.

در دهه ۸۰ همراه با تضعیف جنبش چپ و کارگری، جنبش زنان نیز افول کرد. فعالیت‌های آن از خیابان به دانشگاه‌های متعدد دولتی منتقل شد و در نهادهای همسو با آن منجمد ماند. همین گونه بود که رهبری رادیکال جنبش، از هم گسست و بدین سان بخش سر به راه آن در سیستم سرمایه داری ادغام شد. این روند بخصوص در انطباق سیستماتیک با رشد دانشگاه‌ها بیش از پیش بارز گردید. در آغاز دانش‌پژوهان فمینیست مدعی شدند که خیلی هدفمند می‌خواهند در حوزه دانش، سرمایه‌داری و پدرسالاری را از درون ساختارهای رسمی به چالش بگیرند چرا که از درون دستگاه‌های رسمی صداها بهتر شنیده می‌شود. البته این نوع از آنتی کاپیتالیزم خود به گونه‌ای فزاینده قربانی به رسمیت یافتن دستگاه رسمی و مسلط دانش شد. این پروسه انطباق نیز صرفا در محدوده دیدگاه نظری باقی نماند بلکه در عمل به گسست تئوری و سازماندهی منجر شد.

این نوع از نهادینه کردن جنبش زنان اغلب ارتجاعی از کار درآمد تا جایی که در دهه ۸۰ به یک نقش اجتماعی-سیاسی ویژه منجر شد که

اغلب خود زنان را آماج قرار می‌داد. زنانی که به طور منفرد و جداگانه رشد کرده‌اند، فمینیسم نهادینه شده در سیستمی را نمایندگی می‌کنند که نتایج آن، شرایط برای توده‌های زنان را به طور فزاینده‌ای بدتر می‌کند. البته گرایش اصلی منفی نهادینه شدن جنبش زنان، عناصر مثبتی را هم داشت همانند گسترش دادن خانه‌های زنان و کمک به پژوهش‌های تجربی، تاریخی و جنسیتی در باره زنان.

وضعیت امروزی زنان

در نگاه نخست متناقض به نظر می‌رسد که بخشی از خواسته‌های جنبش زنان در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ با گسترش نئولیبرالیسم طی ۲۰ سال گذشته متحقق شده است. همانند اشتغال زنان که به صورت فزاینده‌ای گسترش یافته و زنان هرچه بیشتری مجبورند همانند مردان، نیروی کار خود را آزادانه و انعطاف پذیر در بازار گلوبال به فروش بگذارند. اگر چه بسیاری از دیدگاه‌های سنتی از نقش جنسیت‌ها و ساختار خانواده به گونه‌ای فزاینده در هم شکسته شده است. تحقق مطالبات و خواسته‌های حقوقی زنان در دهه‌های متوالی اما بدتر شدن وضعیت اقتصادی بخش‌های زیادی از توده‌های زن را پنهان می‌کرد. افزایش اشتغال زنان در مقیاس بزرگ با مشاغل ناپایدار همانند کار پاره‌وقت یا پیمانی همراه بود که به لحاظ حقوق و قرارداد شغلی ناامن است. دستمزدها چنان کم است که با آن به سختی می‌توان زندگی کرد. این شرایط به فقیر شدن خیلی از زنان انجامید اگر چه نوعی از استقلال اقتصادی برای آنان به همراه داشته که به ارج نهادن ارزش زنان و مستحکم‌تر شدن نقش‌شان در درآمد و موقعیت خانواده منجر شده است. در صورتی که دولت مدعی است با افزایش بازدهی آموزش و بهداشت، نقش زنان بعنوان مادر و زن خانه‌دار، کمتر می‌شود، اما اغلب زنان، بار آموزش و مراقبت از فرزندان را در خانه به عهده دارند.

برخلاف این روند که بر علیه اکثریت زنان است، لایه باریکی از زنان موقعیت خود را در سیستم بهتر کرده‌اند. زنانی که اقلیت کوچکی را تشکیل

می‌دهند، ایستاده بر سکوی نورانی، خواسته‌های مربوط به رشد خود را بعنوان فمینیسم جار می‌زنند. این نکته در واقعیت، کارکرد ساختار اجتماعی رسمی را منعکس می‌کند که در آن فرد و قابلیت‌هایش در مرکز تحلیل قرار می‌گیرد. بعد از آن که اصل رهایی زنان به رهایی زن منفرد فروکاسته شد، فردی شدن مبارزه رهایی بخش زنان نیز جایگزین جنبش مبارزاتی سازمان‌یافته زنان شد.

امروزه به صورت دو فاکتو علاوه بر توزیع نابرابر درآمد میان زن/مرد و بین جنس‌ها، می‌توان از توزیع نابرابر درآمد بین خود زنان سخن گفت. در دهه‌ی گذشته قشر کوچکی از زنان شکل گرفته که نقش اجتماعی معینی ایفا نموده و توانسته بر جایگاه‌اش در جامعه مسلط شده و به واسطه آن خدمات مربوط به خانه و مراقبت از فرزندان را از زنان دیگر بخرد. پیش‌شرط این گونه کنار زدن نقش سنتی زن، وجود قشر بزرگی از زنانی است که مجبورند این نوع از کارها را بپذیرند که اغلب مزد کمتری داشته و فاقد پرستیژ اجتماعی است. (نمونه کلاسیک آن زنان طبقه متوسط در اتریش هستند با زنان اروپای شرقی که خدمات خانگی ارائه می‌دهند).

در کنار این دشواری‌های اقتصادی اخیراً حقوق دمکراتیکی را که زنان به زحمت کسب کرده‌اند (همانند سقط جنین و زمان آن) دوباره زیر سؤال برده می‌شود. با توجه به شرایط مادی واقعی، مسخره است که صداهای تاثیرگذاری را شنید که به از خودبیگانگی زنان از "ذات" واقعی‌شان، معترض‌اند و مدعی‌اند که اشتغال فزاینده زنان، قابلیت‌های مادری را محدود کرده و آینده بچه‌ها را به خطر انداخته است. امروزه جرات طرح چنین بحث‌هایی نه تنها نشانه‌ی حضور حاملین ایدئولوژی‌های ارتجاعی است بلکه خیلی بیشتر، فقدان حضور جنبش رزمنده زنان را نشان می‌دهد. جنبشی که با اتکا به فشار اجتماعی همه جانبه بتواند وضعیت موجود را تغییر دهد.

ستم جنسیتی و سرمایه

ستم برزنان و تبعیض جنسی در سرمایه‌داری شکل

نگرفت بلکه طبقه مسلط موفق شد که آن را در سیستم سرمایه‌داری ادغام کند. از منظر صرفاً تئوریک، سیستم سرمایه‌داری می‌تواند بدون این شکل خاص از مکانیسم ستم دوام داشته باشد. کارکرد استثمار اقتصادی در جامعه نتیجه وجود طبقات است یعنی در یک سو صاحبین وسایل تولید و در سوی دیگر کارگرانی که صاحب هیچ وسیله تولیدی نیستند جز نیروی کار خویش و ناچارند آن را به سرمایه‌دار بفروشند. بدین ترتیب مناسبات طبقاتی شکل می‌گیرد که پیش شرط امکان استثمار و تصاحب کار اضافی کارگران توسط سرمایه‌داران است. از نظر تجربی برای سرمایه تفاوتی ندارد که سوژه استثمار زن یا مرد باشد و فاکتور جنسیت و زن/مرد همانند دیگر فاکتورها تا آن جایی که کار می‌آید که ارزش اضافی را از نیروی کار تصاحب کند. این امر اما در مرکز روابط استثمار کار و سرمایه‌تغییری بوجود نمی‌آورد. از نظر مشخص و تاریخی اما ستم بر زنان و سکسیسم پدیده‌های ادغام شده در سرمایه‌داری هستند. همین نکته نشان می‌دهد که سرمایه‌داری هرگز فقط یک سیستم اقتصادی استثمار صرف نبوده بلکه همواره یک ساختار سیاسی سلطه هم بوده است. ستم اجتماعی بر زمینه جنسیت، ملیت و ... برای طبقه مسلط ابزاری می‌سازد که به واسطه آن میان طبقه کارگر شکاف ایجاد کند. فقط چنین ابزارهایی (راسیستی یا سکسیستی ...) و سیاست تفرقه‌افکنانه است که می‌تواند خطر طبقه کارگر متحدی که بر قدرت خود آگاه شده باشد را برای سرمایه‌داران فروبکاهد. ساختار سیاسی سلطه سرمایه‌داری نشان می‌دهد که در واقعیت، سرمایه‌داری فاقد سیاست وایدئولوژی وجود ندارد.

این نکته هم واقعیت دارد که خیلی از مردان طبقه کارگر از وجود تبعیض جنسیتی و ستم بر زنان، سود برده و نمی‌خواهند از این امتیازات صرف‌نظر کنند. آن‌ها از این طریق نه تنها خود را به ستمگر تبدیل می‌کنند بلکه با پذیرش شکاف جنسیتی در طبقه کارگر به ثبات سیستم کمک می‌کنند. با این وجود کسانی که از نظم جنسیتی موجود منفعت اصلی را می‌برند و در نتیجه دشمن اصلی مبارزه علیه ستم بر زنان‌اند، سرمایه‌داران هستند. هیچ

اعتصاب، با سازمان‌های کارگری و بیش از همه با حزب انقلابی کمونیست که در آن زنان و مردان کنار هم، بر علیه سیستم سرمایه‌داری و ستم بر زنان مبارزه کنند.

www.sozialismus.net - Maria Pachinger.
برگرفته از: 01.02.2008

مراقبت از کودکان را به عهده دارند. مبارزه با تبعیض جنسی و ستم بر زنان به علت درهم‌آمیختگی رشد یافته سرمایه‌داری و ستم بر زنان، فقط زمانی می‌تواند چشم‌انداز پیروزی واقعی داشته باشد که این مبارزه به نحوی پیگیر، جهت‌گیری ضد سرمایه‌داری داشته باشد. این وظیفه بزرگ فقط در ارتباط با مبارزه طبقاتی کارگران به نتیجه می‌رسد و به طور مشخص‌تر با

سرمایه‌دار مرد یا زنی امتیازات ناشی از ستم جنسی را آزادانه واگذار نمی‌کند. یک بخش از زنان طبقه مسلط نیز از نظم جنسیتی موجود و منافع حاصل از آن سود می‌برند. مبارز پیگیر علیه ستم جنسی طبقه کارگر از هم گسیخته نیست بلکه بیشتر زنان کارگری هستند که با مزد کمتر و شرایط سخت‌تری کار می‌کنند، استثمار مضاعف می‌شوند و هم‌زمان کار بدون مزد خانگی و وظیفه



کلمبیا؛ سرزمین نبرد طبقاتی بلا انقطاع

بهزاد جعفرپور



برای کمونیسم بوده است؛ جوششی که از دهه‌ها قبل به این سو به واسطه‌ی هیچ رویداد دوران‌سازی مانند فروپاشی شوروی و یا هیچ بحث و کشف تئوریک یا سیاسی متوقف نشده است. چرا که کمونیسم در کلمبیا کاملاً در تار و پود این جامعه در هم تنیده و عجین و به جزیی طبیعی و داده‌ای ثابت از مقاومت و مبارزه‌ی فرودستان بر علیه حاکمان تبدیل شده است. از این حیث یکی از قوی‌ترین موارد سنت‌سازی در عرصه‌ی مبارزه را می‌توان در این کشور مشاهده کرد.

با جان باختن کانو بار دیگر مسأله‌ی کلمبیا و چریک‌های فارک توجه رسانه‌ها را به خود جلب کرد. اما لحظه‌ای تامل کنید و سعی کنید به یاد بیاورید و مرور کنید که کلیشه‌ی رسانه‌ای از کلمبیا دارای چه مولفه‌هایی است؟ چه تصویری از کلمبیا و فارک در ذهن شما ماندگار شده است؟ چه چیز را مکرراً در مورد آن‌ها شنیده‌اید؟ روسای جمهور اتوکشیده و براق هوادار صلح و مذاکره، حمایت آمریکا از مذاکرات صلح از یک سو و گروه فارک به عنوان قاچاقچی مواد مخدر و کوکابین و مرکز تجمع جنایتکاران مسلح از سوی دیگر.

سابقه‌ی شکل‌گیری فارک به مبارزات حزب کمونیست کلمبیا بازمی‌گردد. این حزب در سال ۱۹۳۰ و به عنوان بخشی از انترناسیونال کمونیست (کمینترن) تشکیل شد. خیلی ساده و بی‌مقدمه به سراغ اصل مطلب برویم. کلمبیا سرزمین عجیبی است و تضادها و تقابل‌های سیاسی و اجتماعی و بی‌ثباتی و هرج و مرج حاکم بر آن بیشتر ما را به یاد بازی‌های کامپیوتری جنگی می‌اندازد. از مطلب اصلی دور نیافتیم. حزب کمونیست کلمبیا از همان زمان تاسیس تا امروز یکی از اهداف اصلی حملات

چریکی فارک ارائه کرد؛ به نظر او این یک نبرد طبقاتی است و این، ثروتمندان و کمپانی‌های چند ملیتی هستند که می‌بایست بهای آن را پرداخت کنند. کانو از سوی رسانه‌های دست راستی به عنوان یک مارکسیست “دگم”، “نامنعطف” و “اولترا-ارتدوکس” معرفی می‌شد. پس از جان باختن او در چهار نوامبر، رئیس‌جمهور خوان مانوئل سانتوس مرگ او را با شادی در تلویزیون اعلام کرد و آن را “بزرگترین ضربه به فارک” اعلام نمود.

فرماندهی مرکزی فارک با صدور بیانیه‌ای کشته‌شدن کانو به دست “ژنرال‌ها و الیگارش‌ی” را تایید کرد و آن را مرگی نمادین برای خلق کلمبیا خواند که مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح می‌دهند. فرماندهی مرکزی اعلام کرد که صلح در کلمبیا با از کار انداختن چریک‌ها برقرار نمی‌شود بلکه “با الغای شرایطی به دست خواهد آمد که مبارزه و مقاومت را ایجاب کرده‌اند” و این را یک “سیاست دائمی” خواند.

ریشه‌ها و زمینه‌ها

کلمبیا، سرزمین باندهای مواد مخدر، میوه و نفت، تضادهای طبقاتی و مبارزات سیاسی هولناک، کمپنی‌های چندملیتی و ... همواره کانونی جوشان

جان باختن فرمانده کانو

در تاریخ ۴ نوامبر ۲۰۱۱ خبر جان باختن گیلرمو لئون سائز وارگاس معروف به آلفونسو کانو، فرمانده و رهبر نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (فارک) در جریان حمله‌ی ارتش این کشور منتشر گردید.

گیلرمو در سال ۱۹۴۸ در بوگوتا در خانواده‌ای از طبقه‌ی متوسط به دنیا آمد. در سال ۱۹۶۸ به دانشگاه ملی کلمبیا در رشته‌ی انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) راه یافت. در دوران دانشجویی به یکی از رهبران جوانان کمونیست (سازمان جوانان حزب کمونیست کلمبیا) تبدیل شد. در این دوران بود که از سوی فارک برای تدریس مارکسیسم در محافل و ستون‌های چریکی دعوت شد. او از دانشگاه اخراج شد و در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به فارک پیوست. او نخست به عنوان کمیسر سیاسی در شبکه‌های شهری فارک به فعالیت مشغول شد و سپس مسئولیت مالی گروه را بر عهده گرفت. در سال ۱۹۸۱ دستگیر شد و دو سال بعد به درخواست و پادرمیانی امنستی (عفو بین‌الملل) از زندان آزاد شد. او سپس به کوهستان‌های کلمبیا رفت و مسئولیت آموزش چریک‌ها را بر عهده گرفت. او مراتب ترقی را در گروه به سرعت طی می‌کرد. در سال ۲۰۰۰ حزب کمونیست مخفی کلمبیا (PCCC) را به عنوان شاخه‌ی سیاسی فارک تاسیس کرد. او در سال ۲۰۰۸ و پس از مرگ مانوئل مارولاندا ولز به عنوان فرمانده کل فارک برگزیده شد. به فاصله‌ی چند ماه دو تن دیگر از اعضای شاخص مرکزیت فارک یعنی رائول ریس و ایوان ریوس در درگیری‌هایی جان باختند. کانو در دوران رهبری نظرات خود را در مورد ماهیت جنگ

آن‌ها مسلح شده بودند، برقرار کرد. پس از پایان جنگ داخلی، بخشی از این جنبش‌ها حاضر به تحویل سلاح‌های خود نشدند و جماعات خودگردانی تشکیل دادند که به دفاع از خود به صورت مسلحانه می‌پرداخت. یکی از این جماعت‌های خودگردان دهقانی خود را جمهوری مارکوتالیا نام نهاده بود و تا سال ۱۹۶۴ که توسط ارتش کلمبیا در هم شکسته و سرکوب شد، به حیات خود ادامه داد. حزب کمونیست کلمبیا

این بهانه بسیاری از رهبران کمونیست مانند توماس اوریب مارکز، که یک سال نیم قبل از آن برای شرکت در جلسات کمینترن به مسکو مسافرت کرده بود، ماریا کانو و تورس گیرالدو بازداشت شدند. این مساله و پرداختن رسانه‌ها به آن نقطه مهمی در طرح کمونیسم در صحنه سیاسی و اجتماعی بود. تاریخ و جامعه کلمبیا و جنبش کمونیستی این کشور، نکات و مسائل گفتنی و قابل توجه بسیار

جوخه‌های مسلح و رنگارنگ شبه‌نظامیان دست راستی بوده است که توسط کمپانی‌های چندملیتی، باندهای مواد مخدر، ارتش و ... برای از سر راه برداشتن رقبای مخالفین و البته انقلابیون استخدام شده‌اند. یکی از رهبران حزب به نام آرتور دیاز گارسیا در دسامبر ۲۰۰۵ توسط یکی از این جوخه‌ها ترور شد. و نکته غمناک‌تر این است که تنها طی سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۶ و در چارچوب دموکراسی مورد حمایت آمریکا، ۶۰۰۰ تن (بله، شش هزار نفر) از اعضای این حزب و سایر گروه‌های کمونیست به دست این جوخه‌های مرگ به قتل رسیده‌اند. شاید فقط همین آمار برای آشنایی اولیه مناسب با شرایط سیاسی کلمبیا کفایت کند.

نحوه ورود کمونیسم به کلمبیا، خود داستان شبه طنز غریبی است که حکایت از استعداد عجیب شرایط این کشور برای نفوذ اندیشه‌های کمونیستی و انقلابی دارد. سیلوستر ساویتسکی در مسکو دانشجوی بود که حکومت شوروی او را برای خرید غلات به چین فرستاد. ساویتسکی پول داده شده به حکومت را در قمار باخت و دیگر نتوانست به مسکو برگردد. آواره شد و اول به توکیو رفت و سپس خود را به پاناما رسانید و نهایتاً سر و کلاهش در کلمبیا پیدا شد. او شروع به تبلیغ اندیشه‌های بلشویکی در کلمبیا کرد و به سرعت حلقه‌ای از هواداران انقلابی مانند خوزه دل‌مار، گابریل تورپی و لوییس تخادا را به دور خود گرد آورد. این گروه در عین حفظ استقلال، با حزب سوسیالیست کلمبیا ارتباط برقرار کرد. ساویتسکی که حالا به یکی از پیشگامان کمونیسم در کلمبیا تبدیل شده بود، در مراسم ۱ می ۱۹۲۴ در کنفرانس حزب سوسیالیست کلمبیا که خود را به ۲۱ تن اعلام شده توسط کمینترن متعهد اعلام کرده بود، شرکت نمود. کار ساویتسکی آنقدر بالا گرفت که دولت کلمبیا او را در سال ۱۹۲۵ به جرم تبلیغ اندیشه‌های کمونیستی از کلمبیا اخراج کرد. در سال ۱۹۲۸ کمونیست‌ها آنقدر در کلمبیا نفوذ پیدا کرده بودند که دولت آن‌ها را متهم کرد که قصد بمب‌گذاری در برخی اماکن عمومی و خصوصی به مناسبت ۱ می ۱۹۲۸ داشته‌اند و تعداد زیادی بمب از آن‌ها کشف شد. به



افراد را برای تعلیم و آموزش سیاسی و نظامی و سازماندهی بریگادهای دفاع از خود به این جماعات می‌فرستاد. دو نفر از این کمیسرهای حزب کمونیست به نام ژاکوب آرناس و مانوئل مارولاندا وِلز پس از سال ۱۹۶۴ و برای تداوم بخشیدن به مبارزه مسلحانه، اقدام به تاسیس نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا نمودند که حروف اول هر یک از بخش‌های آن در زبان اسپانیایی در کنار هم کلمه "فارک" را تشکیل می‌دهد. فارک نخست به عنوان شاخه نظامی حزب کمونیست کلمبیا فعالیت

دارد که در این‌جا فرصت ورود مفصل به هیچ‌کدام از آن‌ها نیست. این مقاله را شاید بتوان تنها در حکم تلنگری تلقی کرد بر درک رسانه‌ای و ژورنالیستی رایج، فرهنگ سیاسی غالب و کنجکاوی برای کند و کاو عمیق‌تر در مسائل سیاسی و اجتماعی. این کشور از سال ۱۹۴۸ تا اواسط دهه ۱۹۵۰ درگیر یک جنگ داخلی بود. در جریان جنگ، حزب کمونیست پیوندهای مستحکمی با جنبش‌های دهقانی در کشور که برای دفاع از خود در مقابل جریان‌های راست و شبه‌نظامیان وابسته به

می‌کرد و تا دهه‌ها با این حزب مرتبط بود. حزب کمونیست مبارزه مسلحانه بر علیه کاپیتالیسم و امپریالیسم تأیید می‌کرد و در عین حال در عرصه‌های سیاسی، انتخاباتی، ظرفیت‌های قانونی، بسیج و مشارکت توده‌ای و ... فعالیت داشت. حزب کمونیست و فارک این نحوه فعالیت تکمیلی را در قالب فرمول "استفاده از تمام اشکال مبارزه" تبیین می‌کردند. با گذشت زمان فارک رشد و قدرت بیشتری پیدا کرد و توانست در این رابطه دست بالا را پیدا کند. به علاوه این دو جریان درگیر بحث‌های درونی بر سر مسائل گوناگون شدند که بعد از فروپاشی شوروی شدت پیدا کرد. نهایتاً این دو جریان رابطه خود را به شکل رسمی در سال ۱۹۹۳ قطع کردند. پس از فارک، همان‌طور که پیشتر گفته شد، اقدام به تأسیس حزب کمونیست مخفی کلمبیا به عنوان بازو و شاخه سیاسی خود در سال ۲۰۰۰ نمود. اگر چه اعضای هر دو گروه در سطح عملی روابط نزدیکی با یکدیگر دارند.

فعالیت فارک در دهه ۱۹۸۰ به اوج خود رسید و توانست از یک گروه چریکی به یک ارتش نامنظم دهقانی تبدیل شود. در سال ۱۹۸۲ در هفتمین کنفرانس خود، پسوند RP را که مخفف عبارت ارتش خلق بود به نام خود اضافه کرد. فارک در سال ۲۰۱۰ مدعی بود که ۱۸ هزار عضو دارد. منابع دیگر تعداد اعضای فارک را حدود ۹ هزار تا ۱۱ هزار نفر تخمین می‌زنند. در بین سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۸ فارک حدود ۴۰ درصد اراضی کلمبیا را در کنترل خود داشت. از سال ۲۰۰۸ با مرگ و یا جان‌باختن تعدادی از فرماندهان کلیدی این گروه و افزایش سهمگین فشار دولت و امپریالیسم آمریکا، قدرت این گروه سیر نزولی پیدا کرده است.

فارک پس از دهه ۱۹۸۰ و برای تأمین منابع مالی مورد نیاز ارتش چریکی و مناطق تحت کنترل خود به سیاست اخذ مالیات از کاروان‌های مواد مخدر روی آورد که باعث جنجال تبلیغاتی وسیعی علیه آنان شد که تا کنون با شدت هر چه تمام‌تر ادامه یافته است. تصویر کردن آن‌ها به عنوان قاچاقچیان مواد مخدر ریشه در این واقعیت دارد. به علاوه

همان‌طور که مایک گونزالس نیز اشاره می‌کند ابعاد گسترده تشکیلات و مناطق تحت نفوذ فارک باعث شده است مواردی نظیر ترک صفوف، فساد، استفاده فزاینده از روش‌هایی مانند گروگان‌گیری و آدم‌ربایی مسئولین شرکت‌های چند ملیتی و ... به تصویر و اعتبار این جریان لطمه وارد ساخته است.

انتقادات و چشم‌اندازها

یک شاخص و نشانه دیگر برای ارزیابی اوضاع کلمبیا، کمک نظامی ۷ میلیارد دلاری آمریکا به این کشور در سال‌های ۲۰۰۸-۱۹۹۸ است. کوچک‌ترین آمارهای مربوط به جامعه کلمبیا، افشا کننده و محکوم‌گر امپریالیسم آمریکا، دولت و ارتش کلمبیا، کمپانی‌های چند ملیتی و جوخه‌های ترور وابسته به آن‌هاست. مایک گونزالس که پیشتر در جایی به نظر او اشاره کردیم، یک نظریه‌پرداز مارکسیست اسپانیایی زبان، عضو رهبری حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و متخصص این حزب در مسائل جهان لاتین است. گونزالس علی‌رغم وارد کردن انتقادهایی عمده به فارک، با در پیش گرفتن یک رویکرد غیرسکتاریستی و عینی، شکست و عقب‌نشینی این جریان را شکست و عقب‌نشینی برای کل جنبش سوسیالیستی در منطقه می‌داند. او از یک سو فارک را به در پیش گرفتن سیاست فعالیت در سازمان‌ها و جنبش‌های توده‌ای فرا می‌خواند و از سوی دیگر یادآوری می‌کند که کنار گذاشتن اسلحه و در پیش گرفتن سیاست مذاکره برای فارک غیر ممکن است زیرا همه می‌دانند که در این صورت چه حمام خونی از چریک‌ها در کلمبیا به راه خواهد افتد. دودلی و دوگویی تحلیلی‌گری مثل گونزالس نشان‌دهنده پیچیدگی شرایط در کلمبیا است.

اما ریشه قدرت فارک در کجاست؟ واقعیت بر خلاف سیاست ساده است؛ گونزالس می‌نویسد که هر کجا که فارک نتواند تسلط و هژمونی خود را برقرار و یا حفظ کند، بلافاصله جوخه‌های مرگ دست‌راستی مانند کرسک و گفتار هجوم می‌آورند، ساکنان روستاها را ترور می‌کنند، زمین‌های‌شان را از دستشان بیرون می‌آورند و جوامع محلی را با

سیاست مشت آهنین در خدمت منافع و نقشه‌های خود کنترل می‌کنند. در بسیاری از مناطق کلمبیا حضور دولت صرفاً در قالب پلیس و ارتش است. فارک، در بسیاری اوقات به درخواست خود مردم این مناطق، به آن‌ها خدمات اجتماعی ارائه می‌کند و مشکلاتشان را حل می‌نماید. بدون فارک کلمبیا به بهشت و جامعه مدنی و دموکراتیک تبدیل نمی‌شود بلکه به حکومت و کشوری یک دست در اختیار باندهای مافیایی، قاچاقچیان مواد مخدر، کمپانی‌های چندملیتی و دسته‌جات مسلح وابسته به آن‌ها تبدیل می‌شود.



مانوئل مارولاندا

گزارش لوموند دیپلماتیک از کلمبیا

امیدواریم این مطلب و گزارش بسیار کوتاه و محدود انگیزه لازم برای علاقمندان به پیگیری مسائل کلمبیا و واقعیت‌های آن جامعه را فراهم آورده باشد. در این جا برای کامل‌تر کردن این نوشتار، مطلبی از شماره نوامبر ۲۰۰۴ لوموند دیپلماتیک نقل می‌کنیم. این مطلب توسط هرناندو کالوو اسپینا و با عنوان "کارگزاران جنگ داخلی در کلمبیا" منتشر شده است.

در پایان مسابقات دوچرخه سواری توردو فرانس، مقام سوم فردی (ایوان باسو) و گروهی هر دو به دوچرخه سواران گروه سی.اس.سی. تعلق گرفت. شمار اندکی از طرفداران این مسابقات می‌دانند که

معنای این حروف کامپیوتر ساینس کورپ (شرکت علوم کامپیوتری) است. و بازم شمار کمتری می‌دانند که این شرکت به نیروهای امنیتی آمریکا وابسته است. هنگامی که در ماه مارس ۲۰۰۳ این شرکت توانست شرکت داین کورپ را که یکی از شرکت‌های نظامی خصوصی مورد نظر واشنگتن است، صاحب شود، وابستگی این شرکت باز هم شدیدتر شد.

از سال ۱۹۹۳ تا کنون، شرکت داین کورپ در کلمبیا حضور دارد. با این که این شرکت قرار است تنها در چارچوب مبارزه با قاچاق مواد مخدر فعال باشد، به همراه بیش از ۳۰ شرکت نظامی خصوصی دیگر در مبارزه با چریک‌های نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (فارک) و ارتش آزادی بخش ملی (اوالان) و هم چنین در سرکوب جنبش اجتماعی فعالیت می‌کند. این شرکت‌های نظامی خصوصی که با وزارت کشور، پنتاگون یا یواس.ایجنسی فور اینترنشنال دیولوپمنت قرارداد بسته‌اند، در عمل نیز از منافع ”ابردرت“ دفاع می‌کنند. در پرتو فعالیت‌های این نوع شرکت‌ها، واشنگتن توانسته است مهم‌ترین جنگ خصوصی شده جهان را (البته به جز در عراق) به وجود آورد.

در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۹ رئیس جمهوری آندرس پاسترانا پس از دریافت ۱۷ میلیارد دلار از ویلیام کلینتون برای تامین بودجه ”برنامه کلمبیا“، از آمریکا بازگشت. این مبلغ هم برای مراعات افکار عمومی بود و هم جهت احتراز از اثر روانی منفی مداخله نظامی بیش از حد آشکار آمریکا در کلمبیا. چرا که، شمار نظامیان آمریکایی که مجازند در عملیات ”ضد مواد مخدر“ در کلمبیا شرکت کنند به ۴۰۰ نفر محدود شده بود. و با وجودی که برای واشنگتن مهم است که بتواند از طریق سیستم‌های کارآمد اطلاعاتی، آموزشی و دوره‌های نظامی از بوگوتا پشتیبانی کند، آمریکا در نظر دارد تا حد ممکن از مداخله آشکار (از نوع مداخله‌ی نظامی در گرانادا در سال ۱۹۸۳ یا در پاناما در سال ۱۹۹۹) پرهیز کند. کنگره آمریکا با تایید برنامه‌ی کلمبیا در ژوئیه ۲۰۰۰، افزون بر حضور نظامیان، موافقت خود را با حضور ۴۰۰ پیمانکار دست دوم غیرنظامی نیز اعلام داشته بود. محدودیتی که به

راحتی می‌توان از آن عدول کرد. قانون به حضور ”آمریکاییان“ اشاره می‌کند، در حالی که وزارت کشور و شرکت‌هایی مانند داین کورپ پرسنل خود را از اهالی گواتمالا، هندوراس یا پرو استخدام می‌کنند و بدین سان به راحتی از حد تعیین شده فراتر می‌روند.

در عمل، ”برنامه کلمبیا“ فقط به قانونی کردن فعالیت‌هایی پرداخته که این شرکت‌ها از مدت‌ها قبل به آن مشغول بودند. زیرا به جز تخصص‌هایشان و اهمیت جدیدی که به آن‌ها داده شده، شرکت‌های نظامی خصوصی پدیده جدیدی در این کشور نیستند.

در سال ۱۹۸۷، مالکان بزرگ زمین و قاچاقچیان مواد مخدر، که به کارتل مدلین وابسته بودند با موافقت ضمنی دولت، جهت آموزش شبه نظامیان به شرکت اسرائیلی امنیتی هود هخانیترین (اسپیرهد لیمیتید) رجوع کردند. جهت انجام این آموزش از املاک و تجهیزات شرکت تگزاس پترولیوم کمپانی استفاده شد و آموزش توسط افسران سابق ارتش اسرائیل و موساد -مانند سرهنگ یائیر کلاین داده می‌شد و هم‌چنین تکاوران سابق اس.ای.اس. انگلیسی به کار گرفته شده بودند. این مزدوران، فنون ”ضد براندازی“ ای را آموزش دادند که سپس جهت ”پاک کردن“ مناطق کشت موز و نفت خیز از کسانی که مظنون به پشتیبانی از چریک‌ها بودند، به کار گرفته شد. از این مهارت‌ها هم چنین در جهت به قتل رساندن خائیم پارو آرال و برناردو خارامیو (از حزب اتحاد میهن دوستان)، کارلوس پیسارو (از جنبش ام. ۱۹) و لویس کارلوس گالان (لیبرال) -که پس از قطع رابطه با ”محافل دست اندرکار“ (استابلیش منت) - خود را در بین سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۲ کاندید ریاست جمهوری کرده بودند، استفاده شد. براساس یک مدرک ویژه‌ی سازمان ملل متحد که در فوریه ۱۹۹۰ به کمیسیون حقوق بشر آن سازمان ارائه شد، در آن زمان بیش از ۱۴۰ گروه شبه نظامی در رابطه‌ی نزدیک با ارتش و پلیس فعالیت می‌کردند. این گروه‌ها نه تنها به چریک‌ها، بلکه به کارگران، سندیکالیست‌ها و کشاورزان نیز حمله می‌کردند. افراد این گروه‌ها هزاران قربانی

گرفته‌اند. انگیزه‌ی اصلی به کارگیری و عنوان کردن زیرکانه‌ی واژه‌ی ”شبه نظامی“ به صورت حسن تعبیری، پنهان کردن نقش بدنه‌ی ارتش و نیروهای سیاسی‌ای است که چنین سیاست ریشه‌کن‌سازی‌ای را ارتقا می‌دهند. به ویژه با پیش بردن ”جنگ کثیف“ به جای ارتش و ماموران دولت، به این ماموران قول داده شده که تصویرشان دوباره بهبود خواهد یافت و می‌توانند مجدداً در انتظار کمک‌های مالی آمریکا باشند، که به علت تجاوزهای بسیار به حقوق بشر متوقف شده بود.

از آن جایی که این سیاست وحشت جهت از بین بردن شورشیان کفایت نکرد، واشنگتن از در دیگری وارد نبرد شد. کمپانی‌های نفتی که در کلمبیا حضور دارند، صنایع نظامی و شرکت‌های نظامی خصوصی، مبلغ ۶ میلیون دلار در پس پرده



هزینه کرده‌اند تا بتوانند چراغ سبز برنامه‌ی کلمبیا را از کنگره‌ی آمریکا به دست آورند. البته پس از تصویب این امر توسط کنگره، قرارداد‌های امضا شده وسیعاً آن سرمایه‌گذاری اولیه را پاسخگو شدند. از ۱.۳ میلیارد دلاری که از سوی آمریکا به برنامه‌ی نام برده اختصاص داده شده بود، مبلغ ۱.۱۳ میلیارد دلار آن خرج شده بدون این که حتی یک مامور دولت کلمبیا یک سنت از آن را دریافت کند. آمریکا حتی مبالغ تخصیص داده شده از سوی بانک جهانی برای برنامه‌ی مذکور را نیز به سمت شرکت‌های نظامی خصوصی سوق می‌دهد.

نخستین سرمایه‌گذاری‌ای که با این پول انجام شد، خرید یک هواپیمای جاسوسی آر.سی. ۷ از سوی وزارت جنگ آمریکا به مبلغ ۳۰ میلیون دلار بود، تا بتواند جایگزین دستگاه مشابه آن شود که در تاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۹ در تپه‌های پاتاسکویی نزدیک

مرز اکوادور در حال جمع آوری اطلاعات درباره‌ی فارک، سقوط کرد. مرگ پنج مامور ضد مواد مخدر در این حادثه یک رسوایی به بار آورد که حد و حدود مداخله‌ی نظامی آمریکا را در جنگ داخلی کلمبیا آشکار می‌کرد (۶). هواپیمای جدید در اختیار شرکت نورتروپ گرومن کورپ قرار گرفت تا بتواند به فعالیت‌های خود ادامه دهد.

پیمانکاران دست دوم در اسکوتیناس و لاراندیا، دو پایگاه نیروهای ویژه‌ی آمریکایی که از چند سال پیش در جنوب کلمبیا استقرار یافته است، نیز حضور داشتند. هر آن چه در آن جا مصرف یا به کار برده می‌شود توسط شرکت‌های نظامی خصوصی مستقیماً از ایالات متحده وارد می‌شود. عمدتاً در این پایگاه‌ها بود که هزاران نظامی و شبه نظامی‌ای که آموزش دیده بودند، پس گرفتن منطقه‌ی کاگون را (منطقه‌ای که دولت آفای آندرس پاسترانا در مورد آن با فارک وارد مذاکره شده بود) برعهده داشتند.

رابطه‌ی این شرکت‌های خصوصی با سفارت آمریکا از طریق "یکی از افراد" سفارت صورت می‌گیرد. هیچ مقام کلمبیایی حق کنترل شرکت‌های مذکور، هواپیماها، خدمه‌ها یا محموله‌های آن‌ها را ندارد. مستخدمان این شرکت‌ها با روادید جهانگردی وارد کشور می‌شوند ولی از مصونیت دیپلماتیک برخوردارند. در نادر دفاعی که عزت و شرف ملی مقامات کلمبیایی در وجودشان دوباره بیدار شده بود و جرات اعتراض یافته بودند واشنگتن آن‌ها را تهدید به قطع کمک‌های اقتصادی کرده بود. در کلمبیا، شرکت‌های نظامی خصوصی برای همه چیز وجود دارد. از همه فراگیرتر شرکت داین کورپ است که حتی آشپز نیز در اختیار می‌گذارد. شرکت ایرین، سیستم‌های تحویل سوخت در باندهای فرود هواپیما را می‌سازد. گروه رندن، به افسران پلیس و ارتش، چگونه توضیح دادن "برنامه کلمبیا" را آموزش می‌دهد. ای.س.اس. دیفنس، پشتیبانی تدارکاتی فراهم می‌کند و به کارمندان سفارت آمریکا که در برنامه‌ی کلمبیا درگیرند مشاوره می‌دهد.

شرکت لاک هید مارتین علاوه بر دیگر خدمات، پشتیبانی هلیکوپترهای جنگی و هواپیماهای حمل

و نقل را نیز بر عهده دارد. شرکت نورتروپ، ۷ رادار قوی را که با سیستم جاسوسی هوایی نیرومندی هماهنگی دارند، نصب کرده و آن‌ها را اداره می‌کند. شرکت مذکور هم چنین نظامیان و شبه نظامیان را جهت "عملیات ویژه" آموزش می‌دهد. شرکت‌های دیگری مانند من تک، مت کام یا ایلینون فناوری برتری را جهت عکس‌برداری هوایی، گوش کردن به تلفن‌ها و تحلیل مکالمات برعهده دارند. اطلاعات به دست آمده به سیستم شناسایی فرماندهی جنوب در ارتش ایالات متحده (ساوت کام) و سازمان سیا انتقال می‌یابد که آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهند و به مقامات مورد نظرشان باز توزیع می‌کنند. در این مورد، نیروهای مسلح کلمبیایی آخرین مقاماتی هستند که در جریان قرار می‌گیرند.

هم پنتاگون و هم وزارت کشور و "یواس اید" آشکارا خاطرنشان ساخته‌اند که اکثریت برنامه‌های یاری رسانی نظامی و تدارکاتی را هم چون برنامه‌ی اطلاعاتی را نمی‌توان به سرعت در اختیار کلمبیایی‌ها قرار داد. زیرا آنان دارای "توانایی‌های فنی" لازم برای مسلط شدن به آن‌ها نیستند! می‌توان از خود پرسید پس مستشاران استخدام شده به چه دردی می‌خورند.

از سال ۱۹۹۸ تا کنون بیش از بیست مزدور کشته شده‌اند که تقریباً همه در شرایط "مرموز"ی بوده و اطلاعات مربوط به آن‌ها فوراً مهر محرمانه خورده است. آن چه را که می‌توان از این ماجراها دانست این است که شرکت ایگل اوی ایش سرویس‌اند تکنالوجی که به عنوان شرکت پیمانکاری دست دوم برای داین کورپ فعالیت می‌کند و قبلاً در خدمت سازمان سیا در رسوایی ایران گیت دست داشته است، در ژوئیه ۱۹۹۸ با تاسف مرگ نخستین دو کشته‌ی خود را اعلام نمود. مرگ آن‌ها به صورت رسمی در اثر سقوط هواپیمای که ظاهراً سرگرم پخش مواد دودزا در مزارع کشت کوکا بود، اعلام شد. بنابر توصیف دیگری از ماجرا، چریک‌ها هواپیمای آن‌ها را منفجر کرده بودند.

میکائیل دیمونس کارمند شرکت داین کورپ در تاریخ ۱۵ اوت ۲۰۰۰ پیش از رسیدن به بیمارستان در فلورانس درگذشت. کالبد شکافی وی - که در

پایگاه لاریدیا کار می‌کرده است- مشخص کرد که مرگ در اثر حمله‌ی قلبی ناشی از استفاده‌ی بیش از حد هروئین و مورفین صورت گرفته است. آلکساندر ویکفیلد راس - که او نیز کارمند شرکت داین کورپ بود- در اثر حادثه‌ی ای در اوت ۲۰۰۲ جان سپرد. مرگ او را رسماً در اثر تکه تکه شدن توسط پروانه هواپیما اعلام کردند. اما به مادرش گفته شده بود که او را به علت داشتن اطلاعات بیش از حد درباره‌ی مداخله‌ی رفاقی در قاچاق مواد مخدر به قتل رسانده بودند. آیا این‌ها همه شایعات است؟ این نوع شک و بدگمانی‌ها برپایه‌ی برخی واقعیت‌ها قرار دارد. هنگامی که سرانجام هفته‌نامه‌ی سمانا موضوعی را که رسانه‌های آمریکایی قبلاً نوشته بودند مطرح کرد، مساله را چنین تدقیق نمود: گرینگوهای که در چارچوب برنامه‌ی کلمبیا مزارع را دود زده می‌کنند، دار و دسته‌ای از "رامبو"های بی‌خدا و قانونی را تشکیل می‌دهند که در رسوایی قاچاق هروئین دست دارند." و در واقع در تاریخ ۱۲ مه ۲۰۰۰، پلیس فرودگاه الدورادو در بوگوتا، دو شیشه حاوی ۲۵۰ گرم مایعی می‌یابد که پس از آزمایش مشخص می‌گردد که آمیزه‌ای از روغن و شیره‌ی خشک‌شده بوده که آن هم ماده‌ی اصلی برای تهیه‌ی هروئین است. از بدشانسی شرکت داین کورپ، کارمندانش جهت ارسال این محموله‌ی ارزشمند به دفتر واقع در پاتریک ایر فورس که یکی از پایگاه‌های نظامی آمریکایی واقع در فلوریداست از خدمات شرکتی خصوصی به نام فدرال اکسپرس استفاده کرده بودند.

پلیس کلمبیا مجبور شد تا یک سال پس از وقایع سکوت را حفظ کند تا هنگامی که رسانه‌های آمریکایی گزارش اداره‌ی اجرایی را درباره‌ی مواد مخدر در اختیار عموم قرار دهند. ده کارمند شرکت داین کورپ هم چنین در سال ۲۰۰۰ در قاچاق آمفتامین دست داشته‌اند. مدارک مربوط به تحقیقات دادگستری در این مورد به گونه‌ی مرموزی "ناپدید" شده‌اند و این در حالی است که شرکت نام برده فقط عذر کارمندان دخیل در این امر را خواسته یا آن‌ها را به بخش‌های دیگری منتقل کرده است.

واشنگتن با ریسک به خطر انداختن عملیاتی که پنتاگون با شرکت داین کورپ در چندین کشور از جمله عراق انجام می دهد همه‌ی هم خود را برای پوشش گذاردن بر این ماجرا به کار برد. به همین جهت بود که ربودن سه نفر از کارمندان شرکت کالیفرنیا مایکرو وایو سیستم در حال "انجام عملیات اطلاعاتی"، توسط فارک در روز ۱۳ فوریه ۲۰۰۳ در جنوب کشور (که رسانه‌ها آن را "گروگان گیری" نام نهادند) تنها اندکی در رسانه‌ها مطرح شد.

پیش از رویداد ۱۱ سپتامبر، چریک‌های کلمبیایی از موقعیت اجتماعی "نیروهای سیاسی مبارز مخالف" برخوردار بودند. از آن تاریخ به بعد، وزارت کشور آمریکا نام آن‌ها را به سازمان‌های "تروریستی" تغییر داده است. در اکتبر سال ۲۰۰۴، کنگره‌ی آمریکا شمار اعضای نیروهای ویژه‌ی را که می‌توانند در کلمبیا حضور داشته باشند تا ۸۰۰ نفر افزایش داد و هم زمان محدودیت موجود را برای پیمانکاران دست دوم را به ۶۰۰ نفر رساند. به همان ترتیب، کنگره به کارگیری کمک نظامی "ضد مواد مخدر" را در راستای ضد شورش مجاز شمرد. تاییدیه‌ای که هم چنین استفاده از خدمات پیمانکاران دست دوم و شرکت‌های نظامی خصوصی را امکان‌پذیر می‌سازد.

درواقع واشنگتن با کنار گذاردن عذر و بهانه‌های معمول خود آن چه را که همواره یک واقعیت بود، رسمی کرد و این تداوم در تغییر، نام "برنامه‌ی پاتریوت" را به خود گرفت و محور جنگ از جمله به راستای مناطق نفتی نزدیک مرز ونزوئلا جابه جا شد. اما چریک‌ها که عملیات بهره‌برداری از منابع نفتی و ترابری آن را تنها برای شرکت‌ها فراملیتی و مشت‌ی کلمبیایی، سودآور ارزیابی می‌کردند، سد راه این عملیات شدند. نخستین شرکتی که برای محافظت از زیرساخت‌هایش از مزدوران استفاده کرد شرکت تگزاکو بود. در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ شرکت انگلیسی دیفنس سیستم لیمیتد در عین حالی که در استخدام شرکت‌های بریتیش پترولیوم، توتال و تریاتون بود، با ارتش همکاری می‌کرد. در این همکاری از شرکت اسرائیلی "سیلور شدو" جهت تهیه‌ی اسلحه کمک می‌گرفت و به

آموزش شبه نظامیان نیز می‌پرداخت. در ۱۳ دسامبر ۱۹۹۸، هلی‌کوپترها کلبه‌های سانتو دمنینگو، حلبی آبادی واقع در نزدیکی ونزوئلا را بمباران کردند. براساس اطلاعات ارتش، اعضای یک گردان از چریک‌ها در آنجا مخفی بودند. ولی در واقع، ۱۸ قربانی این حمله همگی از روستائیان بودند. این هدف توسط مزدورانی که در خدمت شرکت اکسیدنتال پترولیوم بودند، نشان داده و بخشی از عملیات نام برده در املاکی که متعلق به این شرکت بود، آماده شده بود. از همان املاک بود که هوآپیمای فلوریدا ایراسکن با سه سرنشین آمریکائی که یکی از آن‌ها یک نظامی فعال بود، به پرواز درآمد. از آن تاریخ به بعد این افراد "ناپدید" شدند و دولت آمریکا از بازپس دادن آنان به دادگستری کلمبیا خودداری می‌کند.

در سپتامبر ۲۰۰۳، بوگوتا قبول کرد قراردادی را با آمریکا امضا کند که براساس آن دولت کلمبیا متعهد می‌شد افرادی را که جنایاتی علیه بشریت مرتکب شده اند بدون موافقت واشنگتن به دادگاه جنایی بین المللی تحویل ندهد. در این صورت چه کسی جنایات و بزه‌کاری‌هایی را که مزدوران در خدمت شرکت‌های نظامی خصوصی مرتکب شده اند، مجازات خواهد کرد؟ مسئله دیگر این است: سیاست "امنیت دموکراتیک" رئیس جمهور آقای آلوارو اوربیه برپایه ی ایجاد یک گردان ۲۵ هزار

نفری از "سربازان کشاورز"، جبهه‌های منطقه‌ای تامین امنیت در محله‌ها و ایجاد شبکه‌ای یک میلیون نفری از "خبرچین‌ها" بنا شده است. همه دستگیری‌های گسترده‌ای که شامل حال کسانی شده که متهم به "همکاری با چریک‌ها" یا به جرائم موهوم دیگری هستند، زیر سر همین "خبرچین‌ها" می‌باشد. چه کسی این کارگزاران جدید جنگی که هر روز خطرناک‌تر و "خصوصی‌سازی" شده تر میشوند را کنترل می‌کند؟ از شبه نظامیان گرفته تا "سربازان کشاورز" یا شرکت‌های نظامی خصوصی همه در واقع چیزی نیستند مگر نسخه امروزی و گسترده تر استراتژی‌ای که از همان سال ۱۹۶۷ به صورت نظریه زیر درآمده بود: "اگر یک جنگ محدود غیر اتمی موجب خطرات بیش از حدی شود، در آن صورت روش‌های شبه نظامی را می‌توان به صورت مطمئن و مفیدی که استفاده از نیروهای نظامی را در جهت رسیدن به اهداف سیاسی امکان پذیر می‌کند، به کار گرفت."



یک درس ساده مارکسیستی به بهانه خیزش‌های جاری در سطح جهان از وال استریت تا حُص

پیروزی یک انقلاب در گرو سازماندهی است

کریس هارمن

برگردان علی عطارپور

طی آن مردم نخست در یک مرحله واسطه، طبق معیارهای نصف و نیمه‌ای که کارا و موثر نیستند، عمل نکرده باشند.

اما در عین حال، همان خشمی که منجر به نخستین خیزش شده بود، مجدداً شروع به انباشته شدن می‌کند.

اما این خشم می‌تواند در دو مسیر جریان پیدا کند: می‌تواند صرف حمایت از جریانات محافظه‌کاری گردد که راه حل ارتجاعی خود در "بازگرداندن نظم" به جامعه را دنبال می‌کنند.

و یا می‌تواند به این نتیجه‌گیری منتهی شود که می‌بایست انقلاب را تکمیل کرد و از طریق گرفتن قدرت در دستان خود، از سرنگونی دولت به سمت سرنگونی کلیت نظام حرکت کرد.

آن چه در آغاز جنبشی خودانگیخته و واحد تلقی می‌شد، در قالب سه گرایش و جریان متمایز تبلور می‌یابد هر چند که خود این گرایش‌ها از این عناوین و اسامی استفاده نکنند: یک حزب انقلابی، یک حزب ارتجاعی و یک حزب اصلاح طلب که می‌کوشد بین این دو پلی بزند.

نتیجه و ماحصل موقعیت و یا فرایند انقلابی به نبرد بین این سه گرایش و سه حزب بستگی خواهد داشت. در شرایط بحران‌های عظیم، زمانی که گزینه اصلاح طلبانه راه حلی برای ارائه ندارد، جدال بر سر تصاحب هواداران آن بین دو گرایش دیگر در می‌گیرد.

اما این، صرفاً نبرد اندیشه‌ها نیست اگر چه نبرد اندیشه‌ها نیز در جای خود بسیار مهم است. این نبرد بیش از هر چیز، نبردی عملی است.

طبقه حاکمه در این میان بر نیروی مسلط خود بر طبقه کارگر و ایجاد انشقاق در بین آن و تزریق

انطباق می‌یابند.

اما اندیشه‌ها و راه‌حل‌های سوسیالیستی تنها راه حلی نیستند که به توده‌ها پیشنهاد می‌شوند. بخش‌هایی از طبقه حاکمه به دنبال راه‌حلی برای جان به در بردن از معرکه هستند.

آن‌ها آرام آرام تکیه خود را به ژنرال‌های ارتش می‌دهند که رویای کودتای نظامی و یا ماجراجویی سیاسی در سر می‌پرورانند و یا خبرنگاران و روزنامه‌نگارانی که سعی می‌کنند خشم مردم را به سمت اقلیت‌های دینی و قومی منحرف کنند.

بین این دو راه حل قاطع، کسانی می‌ایستند که تغییر شرایط را اما به شیوه‌ای آرام و از طریق مذاکره و روندهای حقوقی و نه از طریق مواجهه مستقیم پیشنهاد می‌کنند.

رویکردهای "اصلاح طلبانه" همواره در شرایط پس از یک خیزش توده‌ای عظیم خریداران زیادی پیدا می‌کنند.

معیارهای نیم‌پز

در روسیه پس از یک خیزش خودانگیخته بر علیه تزار در ماه فوریه ۱۹۱۷، مردم نخست به یک سوء استفاده چی جنگ طلب به نام شاهزاده لووف امید بستند و سپس حقوق‌دانی به نام کرنسکی که سعی می‌کرد از ضربه خوردن سرمایه‌داری جلوگیری کند.

در آرزوتین در سال ۲۰۰۲ مردمی که چهار رییس‌جمهور از احزاب طرفدار سرمایه‌داری قدیمی را سرنگون کرده بودند، به دو نفر دیگر با همان پیشینه سیاسی، یعنی دووالد و کرچنر، رضایت دادند.

تا کنون هیچ تجربه انقلابی وجود نداشته است که

همان‌طور که به مناسبت‌های دیگر اشاره کرده‌ام، انقلاب‌ها به خاطر تلاش و خواست گروهی از سوسیالیست‌ها به راه نمی‌افتند. انقلاب‌ها به این خاطر شکل می‌گیرند که بحران‌های اجتماعی عظیم شرایطی خلق می‌کنند که در آن، همان‌گونه که لنین می‌گوید، طبقات پایین دیگر نمی‌خواهند به شیوه قدیم زندگی کنند و بالایی‌ها هم نمی‌توانند.

جهانی شدن سرمایه با غیرقابل پیش‌بینی ساختن و متزلزل ساختن شرایط برای سرمایه‌داران در تمام نقاط دنیا، این برآمدها و تلاطم‌های انقلابی را در قرن پیشاروی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

دینامیسم دیوانه‌وار سرمایه‌داری وقوع تلاطم‌های عظیم اجتماعی در آینده را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد که برخی اوقات به آن‌ها شرایط "انقلابی" یا "پیشا-انقلابی" اطلاق می‌شود.

اما هر شرایط پیشا-انقلابی به یک انقلاب موفق سوسیالیستی منجر نمی‌شود.

در چنین شرایطی ناگهان تعداد بسیاری از مردم "سیاسی" می‌شوند و خیزش‌های خودانگیخته و اعتصابات توده‌ای به راه می‌افتند. مردم در همه جا، در صف‌های اتوبوس، در اداره، کارخانه، مدرسه و در هر جایی که دور هم جمع می‌شوند، از سیاست صحبت می‌کنند به نحوی که در شرایط غیر-انقلابی کاملاً غیرقابل تصور بود.

تنفر از سیستم موجود و تجربه مبارزات جمعی در کنار سایرین، به ویژه گوش‌های کارگران را به روی بحث‌هایی نظیر این که می‌توان به شکل دسته جمعی و دموکراتیک کنترل و اداره جامعه را به دست گرفت، باز می‌کند. انگار اندیشه‌های سوسیالیستی ناگهان با تجربیات آن‌ها و با واقعیات



عدم اعتماد به نفس به آنان برای ادارهٔ دسته جمعی امور حساب باز می‌کند.

طبقهٔ کارگر تنها در یک شرایط انقلابی و از خلال تجربهٔ مبارزه برای به دست گرفتن کارخانه‌ها و خیابان‌ها می‌تواند این موانع را پشت سر بگذارد. این شتاب حرکت جمعی رو به جلو است که حتی غیرسیاسی‌ترین کارگران را هم به بخشی از جنبش برای ایجاد جامعهٔ نوین تبدیل می‌کند. دقیقاً به همین خاطر است که اصلاح‌طلبان تلاش می‌کنند از سرعت حرکت جنبش بکاهند. آن‌ها احساس قدرت کارگران را در هم می‌شکنند و مسیر را برای تفرقه و انشقاق باز می‌کنند و این امکان را ایجاد می‌کنند که اندیشه‌های ارتجاعی بخش‌هایی از طبقهٔ حاکمه امکان نشر و ترویج بیابند.

به همین دلیل است که انقلاب‌ها همیشه به نقطه‌ای حساس و حیاتی می‌رسند که در آن نقطه هم می‌توانند گامی به جلو بردارند و هم به عقب و گام برداشتن به عقب به معنای بازگشت نظم کاپیتالیستی قدیمی حتی در اشکال بسیار مصیبت‌بارتر آن خواهد بود.

شاید داشتن یک حزب انقلابی برای آغاز یک انقلاب لازم نباشد. اما برای تضمین پیروزی آن و انتخاب درست بین سوسیالیسم و بربریت مطلقاً لازم است.

۱۷ ژوئیه ۲۰۰۴

مردمی که درگیر قیام و اعتراض شده‌اند، در یک جامعه طبقاتی پرورش یافته‌اند که مرتب در گوش آن‌ها خوانده است که آن‌ها برای ادارهٔ امور ساخته نشده‌اند. آن‌ها یک شبه هم تغییر نمی‌کنند. حتی پس از سقوط یک دولت، بسیاری از آن‌ها آرزو دارند آمل و آرزوهای خود را در قالب یک دولت جدید ببینند که نسبت به مطالبات آن‌ها کمتر خصومت بورزد.

حاد بودن یک بحران اجتماعی به این معنا است که این راه‌حل‌های "میانه‌روانه"، "مسالمت‌آمیز" و ... که بر مبنای مشارکت بنا شده است، امکان‌پذیر نخواهند بود. اما بسیاری از افراد آن‌ها را "عملی" تر و با "خشونت" کمتر از یک انقلاب کامل می‌دانند.

مارکسیسم قشنگ است اما عملی نیست

تری ایگلتون

برگردان: شهرام ش

مارکسیسم ممکن است در تئوری صحیح باشد. با این حال هر گاه به عرصه عمل درآمده نتیجه‌اش ترور، استبداد و قتل‌عام در ابعادی باورنکردنی بوده است. مارکسیسم احتمالاً در نظر آکادمیسین‌های پولدار غربی که در آزادی و دموکراسی زندگی می‌کنند، ایده‌ای خوب باشد. برای میلیون‌ها مردم معمولی، به معنای قحطی، مشقت، وحشت، کار اجباری، اقتصادی ورشکسته و دولتی غول‌پیکر و ستم‌پیشه است. آن‌هایی که علی‌رغم این مسائل همچنان از این تئوری پشتیبانی می‌کنند، احمق، خود فریفته و یا از لحاظ اخلاقی پست هستند. سوسیالیسم به معنی فقدان آزادی و همچنین کمبود کالاهای مادی است، از آن رو که این نتیجه ملغی کردن بازار است.

بسیاری از مردم غرب حامیان پرشور ساختارها و سازمان‌هایی هستند که سابقه‌ای خونین دارند. برای نمونه به مسیحیان بنگرید. هیچ یک برای حامیان دلسوز و مترحم مسیحیت ناشناخته نیست که سراسر تمدن در خون خیس خورده است. لیبرال‌ها و محافظه‌کاران نیز به هم‌چنین کشورهای سرمایه‌داری مدرن همگی ثمره تاریخی مملو از برده‌داری، نسل‌کشی، خشونت و استثمار هستند که به همان شناعیت چین مائو و شوروی استالینی می‌باشند. سرمایه‌داری نیز از میان اشک و خون زاده شده؛ سرمایه‌داری تنها از آن‌رو منصفانه به نظر می‌رسد که تا آن اندازه زنده مانده که بسیاری از وحشت‌آفرینی‌های خود را به دست فراموشی بسپارد، چیزی که در مورد مائوئیسم و استالینیسم اتفاق نیفتاد. مارکس تنها به این دلیل از این نسیان تاریخی چشم‌پوشی کرده که او در

زمانه‌ای می‌زیسته که سیستم سرمایه‌داری هنوز در پروسه ساخته شدن قرار داشته است.

مایک دیویس در کتاب خود "هولوکاست‌های انتهای عصر ویکتوریایی" از ده‌ها میلیون هندی، آفریقایی، چینی، برزیلی، کره‌ای، روسی و دیگر ملیت‌ها که در اثر قحطی‌های کاملاً قابل پیشگیری، خشک سالی و بیماری در اواخر قرن نوزدهم جان باخته‌اند یاد می‌کند. بسیاری از این فجایع نتیجه دگم بازار آزاد بود، مانند بالا رفتن بهای غله که دسترسی مردم عادی به غذا را دشوار می‌کرد. عمر این فجایع به عصر ویکتوریایی محدود نمی‌ماند. در طی دو دهه آخرین قرن بیستم، ۱۰۰ میلیون نفر به شمار انسان‌هایی که با درآمد کمتر از ۲ دلار در روز گذران زندگی می‌کردند اضافه شده است. (۱) امروز از هر سه کودک بریتانیایی یک نفر زیر خط فقر زندگی می‌کند، آن‌هم در حالی که بانکداران از کم شدن جزئی مزایا و پاداش‌های چندین میلیون پوندی سالیانه خود روی ترش خواهند کرد.

بدون شک سرمایه‌داری در میان پلیدی‌هایش بعضی چیزهای گران‌بها نیز برای ما به باقی گذارده است. بدون طبقات میانی که مارکس آنان را تحسین کرده بود، ما فاقد میراث آزادی، دموکراسی، حقوق مدنی، فمینیسم، جمهوری‌خواهی، پیشرفت علمی و به درجات زیادتری محروم از پدیده‌هایی چون تاریخی پر از رکودهای اقتصادی، بازارهای اسلحه، فاشیسم، جنگ‌های امپریالیستی و مل‌گیسون بودیم. اما نظام به اصطلاح سوسیالیستی نیز دست‌آوردهای خودش را داشت. چین و شوروی شهروندان خود را از عقب‌افتادگی اقتصادی بیرون کشیدند و وارد دنیای صنعتی مدرن کردند. البته بهای انسانی

سهمگینی پرداخته شد؛ و این هزینه بعضاً به علت عداوت سرمایه‌داری غرب سنگین‌تر نیز می‌شد. این خصومت هم‌چنین شوروی را وامی‌داشت تا وارد یک مسابقه تسلیحاتی شود که اقتصاد آماس کرده آن را بیشتر و بیشتر فلج می‌کرد و در نهایت آن را به نقطه فروپاشی سوق داد.

در عین حال شوروی و چین و کشورهای اقمارشان دست‌آوردهایی چون خانه‌سازی‌های ارزان و دسترسی آسان به سوخت و حمل و نقل عمومی و محصولات فرهنگی و نیز اشتغال کامل و خدمات اجتماعی موثر برای نیمی از شهروندان اروپا و به علاوه درجه بالایی از برابری و رفاه مادی در مقایسه با دیگر کشورها داشته‌اند. آلمان شرقی کمونیست می‌توانست به این مباحث کند که دارای یکی از بهترین سیستم‌های بهداشت و نگه‌داری از کودکان در جهان است. اتحاد جماهیر شوروی نقشی قهرمانانه در پیکار با شر فاشیسم و همچنین کمک به برانداختن قدرت‌های استعماری ایفا کرد. همین‌طور نوعی همبستگی در میان شهروندان تقویت کرده بود که به نظر می‌رسد در این مورد کشورهای غربی تنها زمانی قادر به چنین بسیجی هستند که در حال کشتن اهالی بومی سرزمین‌های دیگر باشند. بدون شک این موارد نمی‌تواند جایگزینی برای آزادی، دموکراسی و میوه و تره‌بار در مغازه‌ها باشد، اما در عین حال نباید نادیده گرفته شود. و نهایتاً زمانی که آزادی و دموکراسی برای نجات بلوک شوروی گسیل شدند، این کار را به صورت شوک‌درمانی اقتصادی، شکلی از دزدی در روز روشن که نام مودبانه‌اش خصوصی‌سازی است، بیکارسازی در ابعاد چند ده میلیونی، گسترش بهت‌انگیز فقر و نابرابری، تعطیلی

کودکستان‌های رایگان، نقصان حقوق زنان و تقریباً ورشکستگی شبکه‌های تامین اجتماعی که به خوبی در این کشورها کار می‌کردند، به انجام رسانیدند.

با این حال دست آوردهای کمونیسم اردوگاهی به سختی از شکست‌هایش مهم‌تراند. ممکن است که نوعی از دیکتاتوری در شرایط دشوار و سهمناکی که در اوائل حکومت شوراها وجود داشت، تقریباً اجتناب‌ناپذیر باشد؛ اما این نباید به معنای استالینیسم و یا هر چیز دیگری مانند آن باشد. روی هم رفته مائوئیسم و استالینیسم تجربیاتی خونین و بدنما بودند که ایده سوسیالیسم را به مشام مردمانی که در تمام جهان باید بیشترین سود را می‌بردند، ناخوشایند جلوه داد. اما در مورد سرمایه داری چه می‌توان گفت؟ همان‌گونه که گفتیم، بیکاری در غرب میلیون‌ها نفر را مبتلا به خود کرده و به طور مستمر این تعداد افزایش هم می‌یابد، و اقتصادهای سرمایه‌داری تنها به وسیله اختصاص اعتبارات تریلون دلاری از جیب شهروندان گرفتار و مصیبت زده است که از درون منفجر نمی‌شود. بانکداران و سرمایه‌گذارانی که نظام مالی جهانی را به لبه این پرتگاه کشانده‌اند نیز حتماً پشت کلینیک‌های جراحی پلاستیک صف می‌بندند و سوراخ موش می‌جویند تا شاید به دست مردم خشمگین نیافتند.

این درست که سرمایه‌داری بعضی زمان‌ها کارایی هم دارد، به این معنا که موفقیت‌های بیشماری در بسیاری از بخش‌های جهان به دست آورده است. اما سرمایه‌داری، همان‌گونه که استالین و مائو عمل کردند، برای این دست‌آوردها هزینه انسانی مهیبی می‌پردازد. مسئله تنها نسل‌کشی، قحطی، امپریالیسم و تجارت برده نیست. نظام سرمایه هم چنین ثابت کرده که ناتوان از تولید رفاه و وفور نعمت است، بدون آن‌که در حاشیه‌های آن محرومیت‌های فزاینده‌ای خلق نکرده باشد. این حقیقتی است که سرانجام تمام منابع به مصرف برسد، از آن‌رو که شیوه زندگی سرمایه‌داری هم اکنون کل سیاره را با خطر نابودی روبه‌رو کرده است. بی‌دلیل نیست که یکی از برجسته‌ترین

اقتصاددانان غربی تغییرات آب و هوایی را "بزرگ‌ترین شکست بازار در تاریخ" (۲) دانسته است.

خود مارکس هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد که سوسیالیسم بتواند در شرایط فقر و ضعف به دست آید. چنین طرحی مستلزم دوری باطل در زمان است همچنان‌که انتظار اختراع اینترنت در قرون وسطی را داشته باشیم. هیچ‌کدام از متفکران مارکسیست، از جمله لنین، تروتسکی و باقی رهبری بلشویکی، تا زمانه استالین چنین خیالی را به ذهن راه نمی‌دادند. شما نمی‌توانید ثروت را به سود همه بازسازمان دهید مگر این‌که میزان معینی از ثروت را برای این بازسازماندهی در اختیار داشته باشید. شما نمی‌توانید طبقات اجتماعی را در شرایط کمبود از میان ببرید، به این دلیل که نزاع بر سر ارزش اضافی مادی که با نیازهای همه انسان‌ها تصادم دارد به راحتی باعث احیای مجدد این طبقات خواهد شد. همان‌گونه که مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* توضیح می‌دهد، نتیجه یک انقلاب در چنین شرایطی این است که "کسب و کار کثیف پیشین" (و یا با بیانی بدون ذوق و سلیقه، "همان آشغال سابق") به راحتی دوباره نمودار خواهند شد. همه آن چیزی که به دست خواهید آورد کمبود و کمیابی اجتماعی شده است. اگر به این نیاز دارید که انباشت سرمایه را کم و بیش از نقطه صفر آغاز نمایید، موثرترین راه، هرچند بی‌رحمانه باشد، از طریق بهره‌گیری از انگیزه کسب سود خواهد بود. حرص منفعت‌ شخصی ممکن است به گردآوری ثروت با سرعتی چشمگیر بیانجامد اما با این حال محتمل نیز هست که چشم‌اندازی از فقر را در همان زمان به وجود آورد.

هیچ‌کدام از مارکسیست‌ها نپنداشتند که امکان دستیابی به سوسیالیسم در یک کشور به تنهایی وجود دارد. این جنبشی بین‌المللی بود و یا این‌که هیچ نبود. این ادعایی ماتریالیستی و معقولانه بود، نه از روی وارستگی آرمان‌خواهانه. اگر کشوری سوسیالیستی در جلب حمایت بین‌المللی موفق نباشد، آن هم در جهانی که تولید میان کشورهای

مختلف به صورت تخصصی درآمده و تقسیم‌بندی شده، نخواهد توانست به منابع جهانی مورد نیاز خود برای از بین بردن کمیابی دست پیدا کند. بعید است که دارایی مولد یک کشور به تنهایی برای این امر بسنده باشد. مفهوم عجیب و غریب سوسیالیسم در یک کشور در دهه ۲۰ به وسیله استالین اختراع شد، با این توجیه عقلی و کلی مسلکانه که دیگر کشورها قادر به یاری رساندن به شوروی نخواهند بود. مارکس چنین حکمی نداده است. انقلاب‌های سوسیالیستی مطمئناً باید در محدودیت‌ها و مرزهای ملی کامل شوند. قضاوت در مورد سوسیالیسم با رجوع به پی‌آمدهایش در یک کشور به شدت ایزوله شده مانند آن است که استنتاج‌های خود از نژاد انسان را از یک مطالعه موردی بر روی بیماران روانی یک بیمارستان استخراج نماییم.

ساختن یک اقتصاد از مراحل بسیار پایین ماموریتی دشوار و کمرشکن است. بعید است که مردان و زنانی بخواهند از روی اختیار به دشواری‌ها و سختی‌هایی که در بر دارد تن دهند. بنا بر این به جز این حالت که این پروژه به صورت تدریجی، تحت کنترل دموکراتیک و مطابق با ارزش‌های سوسیالیستی اجرا شود، دولتی اتوریتترین می‌تواند دخالت کرده و شهروندان خود را وادار به اموری کند که آن‌ها به طور داوطلبانه نسبت به عهده‌دار شدن‌شان بی‌میل هستند. میلیتاریزه شدن کار در روسیه بلشویکی نمونه‌ای برای توضیح این مسئله است. نتیجه، با طنزی مهیب، تحلیل رفتن رونمای سیاسی سوسیالیسم (دموکراسی خلقی، حکومت اصیل مردمی و خودگردان) در جهت تلاش شدید برای ساختن پایه اقتصادی آن خواهد بود. درست مثل این‌که بعد از دعوت به یک مهمانی کشف کنید که نه تنها باید شیرینی‌ها را خودتان بپزید و آبجوها را خودتان تخمیر کنید، بلکه باید ساختمان محل را پی‌ریزی و کف‌پوش‌ها را نیز سر جای‌شان کار بگذارید. احتمالاً زمان زیادی برای لذت بردن شما در کار نیست.

در حالت ایده‌آل، سوسیالیسم مستلزم مردمی

دانش آموخته، با مهارت و به لحاظ سیاسی ماهر، نهادهای مدنی پر رونق، تکنولوژی خوب و کارآمد، مشرب دموکراسی و سنت‌های آزاداندیشی روشنفکرانه است. هیچ‌کدام از این‌ها محتمل نیست اگر نتوانید از عهده بازسازی و بهبود چند بزرگراهی که دارید برآید، و یا ذخیره‌ای در برابر بیماری یا قحطی بیشتر از یک خوک در حیاط پستی نداشته باشید. کشورهایی با سابقه سلطه استعماری به احتمال زیاد از مزایایی که من بر شرمدم محروم مانده‌اند، از آن رو که قدرت‌های استعماری هیچ‌گاه به همیت‌شان در استقرار آزادی‌های مدنی و یا نهادهای دموکراتیک در کشورهای تحت سلطه‌شان شهره نبوده‌اند.

همان‌گونه که مارکس تاکید دارد، سوسیالیسم هم‌چنین مستلزم کوتاه کردن زمان کار است - از جهتی برای فراهم نمودن فراغتی برای انسان‌ها تا به نیازهای فردی خود برسند، و از جهتی در جهت اختصاص زمانی برای موضوعات و کارهای سیاسی و اقتصادی در حکومت خودگردان مردمی. شما نمی‌توانید این کار را در شرایطی به انجام رسانید که مردم حتی کفش هم به پا ندارند؛ برای توزیع کفش میان میلیون‌ها شهروند احتمالاً نیازمند دولتی متمرکز و بوروکراتیک هستید. اگر کشور شما از طرف صفی از قدرت‌های متخاصم سرمایه‌داری مورد تجاوز و تاخت و تاز قرار گیرد، همان‌گونه که روسیه در اوآن پیروزی انقلاب بلشویکی بود، آن‌گاه به وجود آمدن دولتی مستبد به نظر اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. بریتانیا در طول جنگ دوم جهانی استبدادی قلمداد نمی‌شد؛ اما به هیچ عنوان کشوری آزاد هم نبود، و هیچ‌کسی نیز انتظار نداشت چنان باشد.

بنابراین برای رسیدن به سوسیالیسم باید به طرزی معقولانه ثروتمند و دارا باشید، در هر دو مفهوم لفظی و استعاری‌ای عبارت. هیچ مارکسیستی از مارکس و انگلس تا لنین و تروتسکی جز این نمی‌اندیشید. و یا اگر خود دارا نیستید، به همسایه‌ای دلسوز و شفیق و سرشار از منابع مادی احتیاج دارید که تا رسیدن بهار به کمک شما بیاید. در مورد بلشویک‌ها، به این معنا است که این همسایگان (به ویژه آلمان) خودشان در شرایط

انقلابی قرار داشته‌اند. اگر طبقه کارگر این کشورها می‌توانستند از شر سرمایه‌داران‌شان رها شوند و به قدرت تولیدی دست یابند، آن وقت می‌شد از آن منابع برای نجات اولین دولت کارگری تاریخ استفاده کرد. این امر آن‌گونه که ممکن است به نظر رسد غیر محتمل نبود. در آن زمان اروپا از آتش امیدهای انقلابی روشن بود، همچنان که شوره‌های کارگران و سربازان به صورت ناگهانی در شهرهایی مثل برلین، ورشو، وین، مونیخ و ریگا سبز شدند. زمانی که این قیام‌ها با شکست مواجه شدند، لنین و تروتسکی دانستند که انقلاب‌شان تنگنایی وخیم گرفتار آمده است.

این‌گونه نیست که ساختن سوسیالیسم نمی‌تواند در شرایط محرومیت آغاز شود. بلکه به این معنا است که بدون وجود منابع مادی لازم، این پروژه گرایش به مخدوش شدن توسط کاریکاتور وحشتناکی از سوسیالیسم که به نام استالینیزم شناخته می‌شود، خواهد داشت. انقلاب بلشویکی خیلی زود خود را در محاصره ارتش‌های امپریالیست غرب، و هم‌چنین تهدید ضد انقلاب، قحطی در شهرها و جنگ خونین داخلی یافت. انقلاب در اقیانوسی از تخاصم بی‌پایان گرفتار شده بود، با دهقانان که نمی‌خواستند از مازاد باارزش‌شان دست بکشند در حالی که شهرها را قحطی و گرسنگی تهدید می‌کرد. با یک بنیاد سرمایه‌داری ضعیف، سطح تولید مادی که به طرز مصیبت‌باری پایین است، نشانه‌های محدود و اندک از نهادهای مدنی، طبقه کارگری قتل‌عام شده و به تحلیل رفته، شورش‌های دهقانی و یک بوروکراسی آماس کرده از دوران تزارها، انقلاب تقریباً از همان آغاز با مشکلات عمیقی مواجه شده بود. در پایان، بلشویک‌ها باید مردم گرسنگی کشیده، مایوس، خسته از جنگ روسیه را به زور به سمت مدرنیته هل می‌دادند. بسیاری از کارگران میلیتانت و آگاه در جنگ داخلی مورد پشتیبانی غرب کشته شدند و حزب بلشویک را با یک پایگاه اجتماعی تحلیل رفته تنها گذاشتند. پس از آن بود که حزب شوره‌های کارگران را از آنان گرفت و سیستم قضایی و مطبوعات مستقل را ممنوع کرد. این امر باعث شد تا اختلافات سیاسی و احزاب اپوزوسیون

موقوف شوند، در انتخابات دستکاری صورت بگیرد و نیروی کار میلیتاریزه گردد. این برنامه ضد سوسیالیستی و ظالمانه برای مقابله با زمینه‌ای از جنگ داخلی، قحطی گسترده و تعرض خارجی بیرون آمده بود. اقتصاد روسیه و شالوده اجتماعی آن در شرف نابودی بود. طنز تلخی که مهر خود را بر سراسر قرن بیستم کوبید این بود که سوسیالیسم در جایی که بیشترین ضرورت وجود داشت کم‌ترین امکان ظهور را یافت.

ایزاک دویچر این وضعیت را فصاحت همیشگی و بی‌همتای خود شرح داده است. وضعیت روسیه در این زمان "به این صورت بود که اولین و تاکنون تنها کوشش برای ساختن سوسیالیسم در بدترین وضعیت‌های ممکن صورت گرفته است، بدون مساعدت‌های یک تقسیم کار پر قدرت و بین‌المللی، بدون نفوذ پربار سنت‌های پیچیده و قدیمی فرهنگی، در محیطی که از فقر مادی و فرهنگی گیج می‌خورد، بدویت و ناپختگی نیز به هم‌چنین می‌توانست باعث آسیب‌رسانی و یا انحراف کوشش برای سوسیالیسم باشد". لازم است این ادعا که هیچ‌کدام از این مسائل مربوط نیست و مارکسیسم در هر حال کیشی مستبدانه است، منتقدی غیر عادی و گستاخ می‌باشد. به این ترتیب چنین شایعه می‌پراکنند که اگر مارکسیست‌ها فردا در فلان شهرستان مسلط شوند، تا هفته به پایان نرسیده اردوگاه‌های کار اجباری تاسیس خواهند شد.

خود مارکس، همان‌گونه که بعدتر خواهیم دید، منتقد تعصب و جمود، دهشت نظامی، سرکوب سیاسی و قدرت سیاسی لجام گسیخته بود. او باور داشت که نمایندگان سیاسی باید پاسخگوی رای دهندگان باشند، و سوسیال دموکرات‌های آلمانی دوره خود را به خاطر سیاست‌های دولت‌محورشان شدیداً به باد انتقاد می‌گیرد. مارکس بر آزادی بیان و آزادی‌های مدنی تاکید داشت، که به وسیله خلق اجباری پروتلاریای شهری به خطر افتاده بود، و معتقد بود که مالکیت اشتراکی در روستا نه از روی اجبار بلکه باید به صورت اختیاری انجام شود. به هرحال مارکس به عنوان کسی که موفقیت سوسیالیسم را در شرایط فقر و کمیابی ناممکن

می یافت، احتمالاً باید به خوبی می‌فهمید چگونه انقلاب روسیه از دست رفت.

در واقع، فهم متناقضی وجود دارد که استالینیسیم بیش از آن که اندیشه‌های مارکس را بی‌اعتبار کند، درستی آن‌ها را تصدیق می‌کند. اگر از پیدایی استالینیسیم دلیلی متقاعد کننده می‌خواهید، باید به مارکسیسم رجوع کنید. عیب‌جویی‌های اخلاقی صرف از ظالم به تنهایی کفایت نمی‌کند. ما به این نیاز داریم تا بفهمیم این پدیده در کدام شرایط مادی ظهور می‌کند، کارکردش چگونه است و از چه طریقی شکست می‌خورد، و این دانش به بهترین نحوه‌ای توسط اصلی‌ترین جریان‌های مارکسیسم فراهم آمده است. چنین مارکسیست‌هایی، که بسیاری از آن‌ها پیروان لئون تروتسکی و یا گونه‌ای به خصوص از سوسیالیسم "لیبرترین" بودند، از جنبه‌ای اساسی با لیبرال‌های غربی تفاوت داشتند: نقد آن‌ها بر جوامع به اصطلاح کمونیست بسیار عمیق‌تر بوده است. مارکسیست‌ها سر خود را به استدعا و التماس دموکراسی بیشتر یا حقوق مدنی گرم نمی‌کنند. در عوض، برای براندازی کلّ نظام سرکوب فراخوان داده‌اند و این کار را صراحتاً به عنوان سوسیالیست‌ها انجام داده‌اند. به علاوه، آن‌ها مقابله خود با استالین از فردای روزی که او قدرت را در دست گرفت آغاز نمودند. در عین حال، آنها هشدار دادند که اگر نظام کمونیستی دچار فروپاشی شود، در آغوش سرمایه‌داری غارتگری خواهد افتاد که چون گرگی گرسنه انتظارش را می‌کشد. لئون تروتسکی به دقت چنین پایانی را برای اتحاد شوروی پیش‌بینی کرد، و در حدود بیست سال پیش به درستی ثابت شد.

تصور کنید یک گروه سرمایه‌دار و اندکی هم خل وضع تلاش کند یک قبیله پیشامدرن را به مجموعه‌ای از کاسبان بی‌رحم و کارگشایان به لحاظ تکنولوژیک خبره‌ای بدل سازد که به زبان و ادبیات خاص روابط عمومی و بازار آزاد تسلط دارند و همه و همه در مدتی به طور باور نکردنی کوتاه رخ دهد. با توجه به این حقیقت که این آزمایش حتماً با شکست مواجه خواهد شد آیا منصفانه است که از آن برای محکومیت سرمایه‌داری استفاده

کرد؟ مطمئناً خیر. این گونه اندیشیدن همان قدر بی‌معنی است که ادعا شود سازمان‌های پیشاهنگی دانش‌آموزی باید منحل شوند به این خاطر که از حل فلان مسئله پیچیده کوانتوم فیزیک ناتوان هستند. مارکسیست‌ها اعتقاد ندارند که تبار لیبرال‌های بزرگ از توماس جفرسون تا جان استوارت میل را به خاطر زندان‌های مخفی سازمان سیا که برای شکنجه مسلمانان استفاده می‌شوند را بشود نفی نمود. حتی اگر این زندان‌ها بخشی از سیاست امروزه جوامع لیبرال باشد. با این حال منتقدان مارکسیسم به ندرت حاضراند این حقیقت را تصدیق کنند که دادگاه‌های نمایشی و سرکوب توده‌ای دلیلی برای رد مارکسیسم به دست نمی‌دهد.

هرچند، عقیده دیگری وجود دارد که سوسیالیسم عملی نیست. حتی اگر در شرایط فراوانی و امکانات آن را بسازید، چگونه امکان دارد که یک اقتصاد مدرن پیچیده را بدون بازار اداره کنید؟ پاسخ به این مسئله برای تعداد روزافزونی از مارکسیست‌ها این است که نیازی به حذف بازار نیست. از دید آن‌ها بازار به عنوان جزئی لاینفک از یک اقتصاد سوسیالیستی باقی خواهد ماند. سوسیالیسم مبتنی بر بازار آینده‌ای را مجسم می‌کند که ابزار تولید اجتماعی خواهند شد، اما در جایی که شرکت‌های تعاونی خود خودگردان در بازار با یکدیگر رقابت خواهند کرد. (۴) به این ترتیب، می‌توان برخی از محاسن بازار را باقی نگاه داشت، و بعضی از معایب و نقص‌های آن را به دور افکند. در سطح سرمایه‌گذاری‌های فردی، همکاری و تعاون افزایش بهره‌وری را تضمین خواهد کرد، به این دلیل که شواهد نشان می‌دهد که این روش نه تنها به اندازه تشکیلات اقتصادی سرمایه‌داری کارآمد است بلکه غالباً از آن بهتر هم کار می‌کند. در سطح اقتصاد کل، رقابت تضمین می‌کند که تخصیص اطلاعاتی و مشکلات انگیزه که از مدل برنامه‌ریزی مرکزی استالینیسیم سنتی ناشی می‌شد، ظهور نمی‌کنند.

بعضی از مارکسیست‌ها ادعا می‌کنند که خود مارکس یک سوسیالیست بازارگرا بوده است، حداقل در این معنی که او اعتقاد داشت که بازار در دوره گذار پس از یک انقلاب سوسیالیستی به مرور

و آهسته ناپدید خواهد شد. مارکس همچنین تأکید کرده است که بازار به همان اندازه که استثمارگر بوده، رهایی‌بخش هم بوده است زیرا موجب گردیده است که زنان و مردان بسیاری از وابستگی به اربابان‌شان رهایی یابند. بازار هاله پر رمز و رازی که دور روابط اجتماعی کشیده شده را کنار می‌زند و واقعیت سرد را به صورت عریان نشان می‌دهد. مارکس بسیار از این مسئله استقبال کرده است به طوری که هانا آرنه صفحات ابتدایی مانیفست کمونیست را چنین شرح داده: "بزرگترین ستایشی از سرمایه‌داری که تاکنون دیده‌اید." (۵) سوسیالیست‌های بازارگرا هم چنین نشان داده‌اند که بازار به هیچ وجهی خاص سرمایه‌داری نیست. حتی تروتسکی، با اینکه ممکن است بعضی از پیروان او از شنیدن این مسئله متعجب شوند، از بازار حمایت کرده است، اگرچه محدود به دوران گذار به سوسیالیسم و با ترکیبی از اقتصاد برنامه‌ریزی شده. او می‌اندیشید که بازار به عنوان تنظیم شایستگی و عقلانی بودن برنامه‌ریزی مورد نیاز است، از آن رو که "سایداردی اقتصادی بدون مناسبات بازار غیر قابل درک خواهد ماند." (۶) همراه با اپوزوسیون چپ در شوروی، تروتسکی منتقدی نیرومند اقتصاد به اصطلاح دستوری بود.

سوسیالیسم بازار از مالکیت خصوصی، طبقات اجتماعی و استثمار دوری می‌کند. هم چنین قدرت اقتصادی را در دستان تولیدکنندگان واقعی جامعه قرار می‌دهد. در تمامی این روش‌ها، پیشرفتی مطلوب نسبت به اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد. برای برخی مارکسیست‌ها، اما، حفظ وجوه بسیاری از این اقتصاد مطبوع خواهد بود. ذیل سوسیالیسم بازار، کماکان اقتصاد کالایی پابرجاست، نابرابری، بیکاری و تاب خوردن نیروی بازار پس‌پشت کنترل انسانی به چشم می‌خورد. چگونه در شرایط تراکم ثابت ثروت، کارگران به سادگی بدل به سرمایه‌داران جمعی نمی‌شوند، سود سرمایه‌داران حداکثری می‌شود، کیفیت مخدوش می‌شود، نیازهای اجتماعی نادیده گرفته می‌شود و برای مصرف‌گرایی پاندازی می‌شود؟

چگونه می‌توان از دوره‌بندی‌گرایی مژمن بازار در کوتاه مدت، عادت نادیده گرفتن سراسر تصویر

اجتماعی و تاثیرات بلند مدت و ضد اجتماعی تصمیم‌گیری‌های تگه‌تگه بازار اجتناب کرد؟ آموزش و پرورش و دیده‌بانی دولت ممکن است این خطرات را کاهش دهد، اما برخی مارکسیست‌ها، نظر به اقتصادی دارند که نه برنامه متمرکزی دارد و نه تحت قیمومت بازار است. در این مدل، منابع باید بر طبق توافقات و مذاکرات میان تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان، محیط‌زیست‌بانان و دیگر بخش‌های مرتبط، در شبکه محیط‌های کار، همسایگی و شوراهای مصرف‌کنندگان تخصیص یابد. پارامترهای گسترده اقتصاد، شامل تصمیم‌سازی‌ها حول تخصیص سراسری منابع، نرخ رشد سرمایه‌گذاری، انرژی، حمل و نقل و سیاست‌های زیست‌بومی و نظایر آن، بایستی توسط نمایندگان انجمن‌ها در سطح محلات، مناطق و در سطح ملی باید تنظیم شود. این تصمیم‌گیری‌های عمومی در باب تخصیص منابع، بعد بایستی به سطوح منطقه‌ای و محلی سرازیر و بدان‌ها محول شود، که جزئیات بیشتری از برنامه به طور پیشرونده‌ای از کار در بیاید.

در هر مرحله، مناظره عمومی بر سر سیاست‌ها و طرح اقتصادی آلترناتیو بسیار ضروری خواهد بود. در این مسیر، این که چه و چطور می‌توانیم تولید کنیم به وسیله نیازهای اجتماعی تعیین می‌شود و نه بر اساس سود شخصی افراد. در نظام سرمایه‌داری، ما از حق تصمیم‌گیری نسبت به این که ما بیمارستان بیشتر می‌خواهیم تولید کنیم یا برشتوک محروم هستیم. در نظام سوسیالیستی، این آزادی به نحوی قاعده‌مند و منظم تمرین خواهد شد.

قدرت در چنین مجامعی به وسیله انتخابات دموکراتیک از پایین به بالا و نه از بالا به پایین منتقل می‌شود. بخش‌های به شیوه دموکراتیک انتخاب شده، که هر یک شاخه‌ای از تجارت یا تولید را بازنمایی می‌کنند، با یک کمیسیون اقتصادی ملی برای رسیدن به یک توافق برای سرمایه‌گذاری مذاکره می‌کنند. قیمت‌ها مشخص می‌شود، نه به صورت متمرکز، بلکه به وسیله واحدهای تولیدی بر اساس پول مصرف‌کنندگان،

کاربران، گروه‌های ذی‌نفع و مانند آن. برخی قهرمانان مدل اقتصادی مشارکتی نام برده، نوعی اقتصاد مختلط سوسیالیستی را می‌پذیرند:

کالاهایی که اهمیت حیاتی برای اجتماع دارند (غذا، سلامت، دارو، آموزش و پرورش، حمل و نقل، انرژی، محصولات مربوط به امرار معاش، موسسات مالی، رسانه و امثال آن) بایستی تحت کنترل دموکراتیک عمومی قرار بگیرند، نظر به این که اداره‌کنندگان آن‌ها به این سمت گرایش دارند که رفتاری ضد اجتماعی از خود بروز دهند و شانس سودهای کلان و گسترده را در انجام این کار بو می‌کشند.

اما کالاهایی که کمتر به لحاظ اجتماعی ضروری هستند (نظیر اقلام مصرفی و کالاهای لوکس) می‌تواند به عملیات بازار واگذار شود. برخی از سوسیالیست‌های بازار اجرای همه این برنامه را برای اجرایی شدن بسیار پیچیده می‌دانند. چنان که اسکار وایلد یک مرتبه خاطرنشان کرده است، دشواری سوسیالیسم این است که تا غروب‌های بسیاری کش می‌آید. در عین حال چیزی که باید دست کم بدان توجه داشت نقش تکنولوژی اطلاعات نوین در روغن‌کاری چرخ‌دنده‌های این سیستم است. حتی یکی از قائم مقام‌های سابق شرکت "پراکتر و گمبل" نیز تصدیق کرده است که خودگردانی کارگری، یک واقعیت ممکن است. به علاوه، پت دوین، به ما یادآور می‌شود که چقدر زمان توسط دستگاه‌های اداری سرمایه‌داری و سازمان‌های آن تا به حال تلف شده تا این سیستم به این‌جا رسیده است. هیچ معلوم نیست که چرا و به چه دلیل مقدار زمانی که یک آلترناتیو سوسیالیستی برای اجرایی شدن نیاز دارد، بیشتر از خواهد بود.

برخی از طرفداران مدل مشارکتی بر این باورند که افراد بایستی به نسبت مقدار کار مشابهی که انجام می‌دهند به صورت برابر هم دریافتی داشته باشند، علیرغم این که ممکن است تفاوت‌هایی در استعداد، آموزش یا شغل داشته باشند. چنان که مایکل آلبرت می‌گوید، "پزشک در یک محیط لوکس و مجلل در آسایش کار می‌کند و آن چه

دریافت می‌کند بسیار بیشتر از یک کارگر مونتاژ است که در سر و صدای وحشتناک، زندگی پر خطر و احتمال نقص عضو، با خستگی همیشگی و موقعیتی پست و ناچیز در جامعه زندگی می‌کند، صرف نظر از این که با چه کمیتی (چه تعداد ساعتی) و با چه کیفیتی (سختی کار) هر یک از آن‌ها کار می‌کنند. این وضعیت، بیش از آن که در مورد پزشکان و آکادمیسین‌ها صادق باشد که می‌گویند کارشان مستحق دستمزد بیشتر است، در واقع در مورد کسانی صادق است که به نوعی گرفتار خستگی مفرط، سنگینی کار، آلودگی و خطرات محیط کار هستند. خیلی از این کارهای خطرناک و کثیف ممکن است ممکن است توسط یکی از اعضای خانواده سلطنتی هم انجام شده باشد. ما باید اولویت‌های مان را معکوس کنیم.

از آن‌جا که من رسانه را به مثابه بلوغی برای مالکیت عمومی ذکر کرده‌ام، بگذارید آن را مانند مثالی در نظر آوریم. بیش از نیم قرن قبل، در کتاب کم قطر اما فوق‌العاده‌ای با عنوان "ارتباطات" ریموند ویلیامز یک طرح سوسیالیستی برای هنر و رسانه را به طور اجمالی ارائه نمود که از یک طرف کنترل دولتی بر محتوای آن‌ها را نفی می‌کرد و از طرف دیگر حاکمیت انگیزه سود بری و سودمحوری در عرصه هنر و رسانه را رد می‌کرد. در عوض، مشارکت‌کنندگان فعال در این عرصه، بر ابزار بیان و ارتباطات خودشان کنترل خواهند داشت.

کارخانه‌های واقعی تولید هنر و مدیا، ایستگاه‌های رادیویی، سالن‌های برگزاری کنسرت، شبکه‌های تلویزیونی، تئاتر، دفاتر روزنامه‌ها و نظایر آن، همگی باید به مالکیت عمومی تعلق داشته باشد (که اشکال گوناگونی به خود می‌گیرد)، و مدیریت آن‌ها توسط بخش‌های انتخاب شده به شیوه دموکراتیک، صورت می‌گیرد. این هم شامل عموم و هم شامل نمایندگان رسانه‌ها و بخش‌های هنری می‌شود.

این کمیسیون‌ها که موكداً بایستی از دولت مستقل باشند، نسبت به اعطای منابع عمومی و اجاره تسهیلاتی که به طور اجتماعی تملک شده، نیز پزشکان و وکلای خصوصی، یا انجمن‌های مستقل و خودگردان به شیوه دموکراتیک بازیگران،

خفیفی برای لمس فقر، تضییع و اتلاف منابع و رکود نداشته است. مسلماً سرمایه‌داری نسبت به درصد خیلی بالای بیکاری مسئولیت دارد، اما پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری جهان، راه حل نوآورانه‌ای برای این نقیصه ارائه کرده است. امروز در ایالات متحده بیش از یک میلیون نفر از مردم اگر در زندان نباشند باید به دنبال کار باشند.

آن را به سریع‌ترین و بی‌دردسرتین طریق ممکن، به مثابه بخشی از بازار، برابند. و این نیاز به لحاظ تجاری به اغلب بخش‌ها سوق داده شده است.

سوسیالیست‌ها بدون شک مباحثه را درباره جزئیات اقتصاد پاسریمه‌داری ادامه خواهند داد. اما اکنون هیچ مدل بی‌عیب و نقیصی برای ارائه وجود ندارد. یک نفر می‌تواند این نقیصه‌ها را با اقتصاد سرمایه‌داری مقایسه کند که به لحاظ نظم کاری بی‌نقص است و هرگز اندک احساس مسئولیت

روزنامه‌نگاران، اهالی موسیقی و نظایر آن. این زنان و مردان می‌توانند کارهای خود را آزادانه و مستقل از قواعد دولت و فشارهای تحریف‌کننده بازار تولید نمایند. از جمله ما خواهیم توانست از این موقعیت خلاص شویم که در آن دسته‌ای دیوانگان قدرت و طمعان قدر مآب، از طریق محصولات رسانه‌های خصوصی‌سازی شده‌شان، آن‌چه را که عموم مردم باید بدان اعتقاد داشته باشند و ببینند را امر و نهی می‌کنند - عقاید و باورهایی که در واقع باید گفت همان نظرات مورد علاقه خودشان و سیستمی است که آن را حمایت می‌کنند.

زمانی ما خواهیم دانست که سوسیالیسم به تمامی خود را مستقر کرده، که ما قادر باشیم در حدّ اعلای بی‌باوری به این ایده نگاه بیندازیم که عده انگشت‌شماری از ارادل و اوباش مهارشان آزاد است که بتوانند ذهنیت همگان را با نقطه نظرات سیاسی نئاندرتالی شان تخریب و فاسد کنند، نقطه نظرانی که تنها برای ایجاد تعادل در نظام بانکی‌شان متقاعد کننده است.

اغلب رسانه‌ها تحت هژمونی نظام سرمایه‌داری، از هر گونه کار دشوار، بحث برانگیز یا نوآورانه اجتناب می‌کنند، زیرا این سودآوری‌شان مضرّ است.

در عوض، آن‌ها مجموعه‌ای را سامان می‌دهند مشتمل بر ابتذال، احساس‌گرایی‌های برانگیزاننده و روده‌درازی‌های پیش پا افتاده. در مقابل رسانه‌های سوسیالیستی، هیچ چیز را منع نمی‌کنند مگر شوئنبرگ، راسین و نسخه‌های دراماتیزه شده بی‌پایان از کاپیتال مارکس. چه بسیار تئاتر، تلویزیون و روزنامه‌های توده‌پسند و مردمی خواهد بود. "توده‌پسند الزامن به معنی پست و درجه دوم نیست." نلسون ماندلا مردمی و توده‌پسند است اما پست و بی‌ارزش نیست. انبوهی از مردم عادی ژورنال‌های تخصصی سطح بالا را مطالعه می‌کنند که با زبان خاصّ یک صنف تولید شده و برای همه افراد غیر از آن صنف به شدت پیچیده و نامفهوم است. این مجلات تنها تمایل دارند که درباره ماهیگیری، تجهیزات کشاورزی یا پرورش سگ بنویسند تا درباره زیبایی‌شناسی و درون‌ریز شناسی. تولیدات توده‌پسند و مردمی زمانی آشغال و کیچ است که مدیا احساس کنند که نیاز دارند



مائو، کاسترو، چه‌گوارا و جنبش‌های ملی

تونی کلیف

سه مفهوم انقلاب

تروتسکی تئوریش را در بستر انقلاب ۱۹۰۵ بسط داد. تمام مارکسیست‌های آن زمان، از کائوتسکی گرفته تا پلخانوف و لنین عملاً اعتقاد داشتند که تنها، کشورهای پیشرفته صنعتی آماده انقلاب سوسیالیستی هستند. آن‌ها به شکل ناپخته‌ای استدلال می‌کردند که [احتمال] شکل‌گیری قدرت کارگری در هر کشور، رابطه‌ی مستقیمی با سطح پیشرفت تکنولوژیک آن کشور دارد. کشورهای عقب‌مانده می‌توانند تصویر آینده خود را در آینه کشورهای پیشرفته مشاهده کنند. تنها پس از یک فرایند توسعه صنعتی طولانی‌مدت و گذار به یک رژیم بورژوایی پارلمانی، طبقه کارگر می‌تواند به آن سطح از رشد یافتگی و بلوغ برسد که مسأله انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار قرار دهد.

همه سوسیال‌دموکرات‌های روس، اعم از منشویک‌ها و بلشویک‌ها این مطلب را بدیهی می‌انگاشتند که روسیه به سمت یک انقلاب بورژوایی در حرکت است که نتیجه تضاد بین نیروهای تولیدی سرمایه‌داری از یک سو و حکومت مطلقه، زمین‌داری و سایر ساختارهای فئودالی باقی مانده از سویی دیگر است. جمع‌بندی منشویک‌ها این‌گونه بود که بورژوازی لزوماً انقلاب را رهبری خواهد کرد و قدرت سیاسی را در دست خواهد گرفت. آن‌ها تصور می‌کردند که سوسیال‌دموکرات‌ها می‌توانند در جریان انقلاب از بورژوازی لیبرال حمایت کنند و هم‌زمان از منافع ویژه کارگران در چارچوب سرمایه‌داری از طریق مبارزه برای ۸ ساعت کار روزانه و سایر اصلاحات اجتماعی دفاع کنند.

استدلال لنین و بلشویک‌ها این بود که خصلت

انقلاب پیشاوری، بورژوایی است و [این انقلاب] قادر نخواهد بود از مرزهای انقلاب بورژوایی عبور کند: لنین در سال ۱۹۰۵ نوشت: "انقلاب دموکراتیک از محدوده روابط اقتصادی-اجتماعی بورژوایی فراتر نخواهد رفت..." و در جایی دیگر: "انقلاب دموکراتیک روسیه باعث تضعیف سلطه بورژوازی بر روسیه نخواهد شد بلکه آن را تقویت خواهد کرد." او بارها و بارها به این مضمون بازگشت.

تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷، لنین دیدگاهش را تغییر نداد. برای مثال در سپتامبر ۱۹۱۴، او همچنین در این باره می‌نوشت که انقلاب روسیه می‌بایست خود را به انجام سه وظیفه اساسی محدود کند: "برقراری جمهوری دموکراتیک (که در آن برابری کامل حقوق و آزادی کامل در تعیین سرنوشت برای ملیت‌ها منظور شود)، مصادره املاک زمین‌داران بزرگ و اجرای قانون ۸ ساعت کار در روز."

تمایز اساسی لنین از منشویک‌ها در تأکید او بر استقلال جنبش کارگری از بورژوازی لیبرال به منظور به پیروزی رساندن انقلاب بورژوایی علی‌رغم مقاومت بورژوازی بود.

تروتسکی نیز مانند لنین متقاعد شده بود که بورژوازی لیبرال قادر به انجام پیگیرانه هیچ وظیفه انقلابی به ویژه انقلاب ارضی - که عنصری کلیدی در انقلاب بورژوایی بود - نیست و این مهم تنها به واسطه اتحاد طبقه کارگر و دهقانان متحقق خواهد شد. اما او با لنین در رابطه با امکان شکل‌گیری یک حزب مستقل دهقانی مستقل موافق نبود و استدلالش بود این بود که دهقانانی که بین اقلشار فقیر و غنی در درون خودشان تقسیم‌بندی عمیقی شکل گرفته است، قادر به ایجاد یک حزب مستقل

و متحد خودشان نمی‌باشند.

تروتسکی نوشت: "تمام تجربیات تاریخی نشان می‌دهند که دهقانان ظرفیت ایفای نقش مستقل را ندارند." اگر در تمامی انقلاب‌ها از زمان رفورماسیون در آلمان، دهقانان از این یا آن شاخه بورژوازی حمایت کرده‌اند، در روسیه قدرت طبقه کارگر و محافظه‌کاری بورژوازی آنان را به حمایت از پرولتاریای انقلابی وادار خواهد ساخت. خود انقلاب به انجام وظایف دموکراتیک بورژوایی محدود نخواهد ماند و بلافاصله معیارهای انقلاب سوسیالیستی را در پیش خواهد گرفت. تروتسکی نوشت:

"...پرولتاریا هم‌زمان با رشد بورژوازی رشد می‌کند و قدرت می‌گیرد. بدین ترتیب، رشد کاپیتالیسم حکایت از پیشروی پرولتاریا به سوی دیکتاتوری دارد.

اما روز و ساعتی که قدرت به دست پرولتاریا می‌افتد، مستقیماً نه در ارتباط با وضعیت نیروهای تولیدی که در پیوند با شرایط مبارزه طبقاتی تعیین می‌شود که به اوضاع بین‌المللی و در نهایت یک رشته عوامل ذهنی بستگی دارد: سنت [مبارزه طبقاتی در هر کشور]، ابتکار عمل، آمادگی برای مبارزه و...

در کشورهای از نظر اقتصادی عقب‌مانده، پرولتاریا زودتر از کشورهای پیشرفته به قدرت می‌رسد. در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا آگاهانه اداره امور اجتماعی در پاریس خرد بورژوازی را به دست گرفت - در حقیقت به مدت دو ماه - اما به مدت یک ساعت هم در مراکز عظیم صنعتی در انگلستان و آمریکا موفق به انجام این کار نشد. مفهوم وابستگی خودبه‌خودی دیکتاتوری

پرولتاریا به نیروهای صنعتی و منابع کشور، پیش‌داوری‌ای است که ریشه در نوعی ماتریالیسم "اقتصادی" به شدت ساده‌انگارانه دارد. این دیدگاه کوچک‌ترین شباهتی به مارکسیزم ندارد...

به اعتقاد ما انقلاب روسیه آن‌چنان شرایطی را پدید خواهد آورد که در آن قدرت می‌تواند به پرولتاریا (که البته می‌بایست همراه با یک انقلاب پیروزمند باشد) منتقل شود حتی پیش از آن‌که سیاست لیبرالیسم بورژوازی این امکان را به دست آورد که نبوغ حکومتداری‌اش را به معنای واقعی جلوه‌گر کند...

عامل مهم دیگر در تئوری، خصلت بین‌المللی انقلاب آتی روسیه است که در بعدی ملی آغاز می‌شود اما تنها با پیروزی انقلاب در چند کشور پیشرفته دیگر کامل خواهد شد...

تا چه حد و تا کجا سیاست اقتصادی پرولتاریا می‌تواند در میدان وضعیت اقتصادی روسیه قدم بگذارد؟ تنها چیزی که می‌توانیم با اطمینان بگوییم این است که: این مسأله پیش از آن‌که درگیر محدودیت‌های ناشی از عقب‌ماندگی اقتصادی شود، با موانع سیاسی مواجه خواهد شد. بدون کمک دولتی مستقیم از جانب اروپای پرولتاریا، طبقه کارگر روسیه قادر به باقی ماندن در قدرت نخواهد بود و نمی‌تواند نقش موقتی خود را به یک دیکتاتوری سوسیالیستی ادامه‌دار مبدل سازد...

مؤلفه‌های اصلی تئوری تروتسکی را می‌توان در شش نکته خلاصه کرد:

۱. بورژوازی‌ای که دیر به صحنه گام می‌گذارد اساساً متفاوت با نیاکان یک یا دو قرن پیش خود است. این بورژوازی ظرفیت تدارک یک راه حل پیگیرانه، دموکراتیک و انقلابی برای مشکلات به وجود آمده توسط فئودالیسم و امپریالیسم را ندارد و فاقد توانایی انجام وظیفه امحای کامل فئودالیسم و رسیدن به استقلال واقعی ملی و دموکراسی سیاسی است. این بورژوازی چه در کشورهای عقب‌مانده و چه در کشورهای پیشرفته نمی‌تواند انقلابی باشد و یک نیروی کاملاً محافظه‌کار است.

۲. [ایفای] نقش قاطع انقلابی به عهده پرولتاریا می‌افتد اگر چه بسیار جوان و کم‌شمار باشد.

۳. دهقانان، ناتوان از انجام یک عمل مستقل، از شهرها تبعیت خواهند کرد و می‌بایست از رهبری پرولتاریای صنعتی پیروی کنند.

۴. یک راه حل پیگیرانه برای مسأله ارضی، مسأله ملی و گذر از محدودیت‌های اجتماعی و سلطنتی ایجاد شده بر سر راه پیشرفت اقتصادی سریع، نیاز به عبور از مرزهای مالکیت خصوصی بورژوازی دارد. انقلاب دمکراتیک فوراً به یک انقلاب سوسیالیستی فرا می‌رود و بدین ترتیب تبدیل به یک انقلاب مداوم خواهد شد.

۵. تکمیل انقلاب سوسیالیستی در چارچوب مرزهای ملی غیر قابل تصور است و به همین دلیل انقلاب سوسیالیستی تبدیل به انقلاب مداوم در یک معنای جدید و وسیع‌تر خواهد شد: [انقلاب سوسیالیستی] تنها با پیروزی نهایی جامعه نوین در سراسر جهان تکمیل می‌شود. کوشیدن برای رسیدن به "سوسیالیسم در یک کشور" ارتجاعی و بزدلانه است.

۶. در نتیجه، انقلاب در کشورهای عقب مانده منجر به ایجاد تلاطم در کشورهای پیشرفته خواهد شد.

به قدرت رسیدن مائو

طبقه کارگر صنعتی هیچ نقشی در پیروزی مائو نداشت. حتی ترکیب اجتماعی حزب کمونیست چین کاملاً غیر کارگری بود. صعود مائو در حزب با غیر کارگری شدن حزب مصادف شد. در اواخر ۱۹۲۶ حداقل ۶۶ درصد اعضای حزب کارگر بودند، ۲۲ درصد روشنفکر و تنها ۵ درصد دهقان. در نوامبر ۱۹۲۸ درصد کارگران عضو تا حدود ۴ یا ۵ درصد سقوط کرد و یک گزارش رسمی حزبی تأیید کرد که حزب "حتی یک سلول حزبی کارآمد در بین کارگران صنعتی ندارد." حزب می‌پذیرفت که کارگران حدود ۱۰ درصد از اعضا در سال ۱۹۲۸، ۳ درصد در ۱۹۲۹، ۵/۲ درصد در مارس ۱۹۳۰، ۶/۱ درصد در سپتامبر همان سال و تقریباً صفر درصد در پایان ۱۹۳۰ را تشکیل می‌داده‌اند. از آن موقع تا پیروزی نهایی مائو حزب اعضای کارگر قابل

ملاحظه ای نداشت.

کارگران آن‌چنان اهمیت خود را در حزب کمونیست چین از دست داده بودند که حزب به مدت نوزده سال نه نیازی به برگزاری کنگره ملی اتحادیه‌های کارگری - که قبل از آن در ۱۹۲۹ تشکیل شده بود - می‌دید و نه به خود زحمت جلب حمایت کارگران را می‌داد. آن‌گونه که از اعلامیه‌ها بر می‌آید، حزب در سال‌های تعیین کننده ۴۵-۱۹۳۷ تمایل نداشت که در مناطق تحت نفوذ کومین تانگ هیچ‌گونه تشکیلاتی راه بیاندازد. هنگامی که در دسامبر ۱۹۳۷ حکومت کومین تانگ برای کارگرانی که دست به اعتصاب می‌زدند و یا محرک اعتصاب در زمان جنگ ابا ژاپن بودند، مجازات مرگ تعیین نمود، سخنگوی حزب در مصاحبه‌ای گفت که حزب از نحوه هدایت جنگ توسط کومین تانگ "کاملاً راضی" است. حتی پس از آغاز جنگ داخلی بین حزب کمونیست چین و



کومین تانگ، در مناطق تحت نفوذ کومین تانگ که تمام مراکز صنعتی کشور را در بر می‌گرفت، به ندرت تشکیلاتی وابسته به حزب کمونیست وجود داشت.

فتح شهرها توسط مائو بیش از هر چیز دیگری جدایی کامل حزب کمونیست از طبقه کارگر صنعتی را آشکار ساخت. رهبران حزب نهایت تلاش خود را انجام دادند تا از وقوع خیزش‌های کارگری در شهرهای در آستانه تصرف جلوگیری کنند. مثلاً قبل از تصرف تینتسین و پکن ژنرال لین پیائو فرمانده جبهه اعلامیه‌ای صادر کرد:

"(خطاب به مردم) به منظور حفظ نظم محل استقرار خود را ترک نکنید. مقامات کومین تانگ یا کادر پلیس یا مقامات استان، حومه شهر یا سایر رده‌های حکومتی در منطقه،

شهر یا سایر رده‌های حکومتی در منطقه، شهر، دهکده یا کادرهای پیو چیا (یک گروه پلیس محلی)، باعث خوشحالی خواهد بود که در پست‌های خود باقی بمانید...“

در هنگام عبور از رودخانه یانگ تسه و قبل از آن که شهرهای بزرگ مرکز و جنوب چین (شانگهای، هانکو و کانتون) به دست آن‌ها بیافتد، مائو و چوته یک بار دیگر اعلامیه‌ای به این مضمون صادر کردند:

” امیدواریم کارگران و شاغلین در هر صنفی به کار خود ادامه دهند و کسب و کار مانند سابق ادامه داشته باشد... مقامات مرکزی، استانی، شهری کومین تانگ در رده‌های مختلف، نمایندگان ”مجمع ملی“، اعضای قانون‌گذار و یا اجرایی یوان، اعضای شوراهای سیاسی، کادرهای پلیس و روسای سازمان-های پائو چیا... باید بر سر پست‌های خود باقی بمانند و از فرامین ارتش آزادی‌بخش خلق و حکومت خلق پیروی کنند.“

طبقه کارگر اطاعت کرد و حرکتی از خود نشان نداد. گزارشی از نانکن در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۴۹ یعنی دو روز قبل از آن که ارتش آزادی‌بخش خلق آن را تصرف کند، وضعیت شهر را این‌گونه توصیف می‌کند:

” مردم نانکن هیچ نشانی از هیجان بروز نمی‌دهند. مردم کنجکاو امروز در کنار رودخانه گرد هم آمده‌اند تا دوئل مسلحانه از دو سوی رودخانه را تماشا کنند... کسب و کار مانند سابق ادامه دارد. بعضی مغازه‌ها تعطیل هستند که البته دلیل آن نداشتن مشتری است... خانه‌های فیلم هنوز فیلم نمایش می‌دهند و بسیار شلوغ هستند...“

یک ماه بعد یک خبرنگار نیویورک تایمز از شانگهای می‌نویسد:

”سربازان سرخ شروع به چسباندن پوسترهایی بر دیوارها نموده‌اند که مردم را به آرامش دعوت می‌کند و به آن‌ها اطمینان می‌دهد که دلیلی برای ترس وجود ندارد...“

در کانتون:

”کمیست‌ها بعد از ورودشان با ایستگاه پلیس تماس گرفتند و به آن‌ها دستور دادند که در پست‌های خود بمانند و نظم را حفظ کنند...“

انقلاب کاسترو

موردی که در آن نه کارگران نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا کردند و نه دهقانان اما روشنفکران طبقه متوسط کل صحنه نبرد را اشغال کرده بودند، به قدرت رسیدن فیدل کاسترو در کوبا بود.

کاسترو ۱۸۰ نفر را شامل می‌شد که در هنگام سقوط باتیستا تنها به ۸۰۳ نفر رسید. جنبش کاسترو به طبقه متوسط تعلق داشت. ۸۲ نفری که در دسامبر ۱۹۵۶ تحت فرمان کاسترو از مکزیک به کوبا حمله کردند و ۱۲ نفری که جان سالم به در بردند تا در سیرا مائسترا بجنگند، همگی از این طبقه آمده بودند.

از همان آغاز برنامه کاسترو از افق اصلاحات گسترده لیبرالی که متناسب با [مطالبات] طبقه متوسط بود فراتر نمی‌رفت. در مقاله‌ای در مجله



کورونت در فوریه ۱۹۵۸، کاسترو اعلام کرد که برنامه‌ای برای مصادره یا ملی کردن صنایع خارجی ندارد.

”شخصاً به این احساس رسیده‌ام که ملی کردن در بهترین حالت یک ابزار پر دردسر است. به نظر می‌رسد که دولت را قوی‌تر و در عین حال بنگاه‌های خصوصی را تضعیف می‌کند. مهم‌تر از این‌ها هر گونه تلاش در جهت ملی کردن گسترده در مهم‌ترین قسمت برنامه اقتصادی ما ایجاد اختلال می‌کند: صنعتی شدن با سریع‌ترین آهنگ ممکن. بدین منظور، از سرمایه‌گذاری خارجی همواره در این‌جا استقبال خواهد شد و

کتاب گوش کن یانکی! رایت میلز که در آن تک‌گویی‌های کم و بیش موثقی از رهبران انقلاب کوبا آورده شده است، اول از همه به این می‌پردازد که انقلاب چه نبود:

”... خود انقلاب نبردی بین کارگران مزدبگیر و سرمایه‌داران نبود... انقلاب ما انقلابی نبود که توسط اتحادیه‌های کارگری یا کارگران مزدبگیر در شهر یا توسط احزاب کارگری یا شبیه این‌ها به راه افتاده باشد. کارگران مزدبگیر در شهر از آگاهی انقلابی برخوردار نبودند...“

دهقانان به ندرت وارد ارتش کاسترو می‌شدند. تا آوریل ۱۹۵۸ کل اعضای مسلح تحت فرمان

امنیت آن تأمین خواهد بود..."

در می ۱۹۵۸ او به زندگی نامه‌نویس خود دوبویس اطمینان داد که:

"جنبش ۲۶ ژوئیه هیچ‌گاه در مورد ملی کردن یا سوسیالیستی کردن صنایع حرفی زده است. این یک ترس احمقانه از انقلاب ماست. ما از همان اول اعلام کرده‌ایم که برای اجرای کامل قانون اساسی ۱۹۴۰ مبارزه می‌کنیم که قواعد آن تضمین‌ها، حقوق و تعهدات لازم برای تمامی عناصری که در تولید نقش دارند را فراهم می‌کند. در آن‌جا فعالیت اقتصادی آزاد و سرمایه‌گذاری در کنار بسیاری از حقوق اقتصادی و سیاسی دیگر تنظیم شده است."

در تاریخ ۲ می ۱۹۵۹ کاسترو به شورای اقتصادی سازمان دولت‌های آمریکایی در بوئنس آیرس گفت: "ما با سرمایه‌گذاری خصوصی مخالف نیستیم... ما به کارآمدی اعتقاد داریم، به تجربه و اشتیاق سرمایه‌گذاران خصوصی... کمپانی‌های دارای سرمایه‌گذاری‌های بین-المللی به اندازه موسسات ملی از تضمین‌ها و حقوق مشابه برخوردار خواهند بود..."

اهمیت جدال طبقات اجتماعی، کارگران و سرمایه‌داران، دهقانان و زمین‌داران، ضعف تاریخی و ذاتی طبقه متوسط و قدرت فائده‌الیت جدید کاسترو که به مجموعه‌ای منافع سازمان یافته و منسجم متعهد نبودند، توضیح دهنده این خواهند بود که چگونه برنامه میانه‌روانه سالهای ۵۸-۱۹۵۳ کاسترو که بر مبنای بنگاه‌های اقتصادی خصوصی استوار بود به آسانی به کنار افکنده شد و با یک برنامه رادیکال مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی جایگزین گشت. تا قبل ۱۶ آوریل ۱۹۶۱ کاسترو اعلام نکرده بود که انقلاب سوسیالیستی بوده است. به تعبیر رئیس جمهور دکتر اسوالدو درتیکوس تورادو مردم "یک روز خوب می‌فهمند یا می‌پذیرند که آن‌چه تحسین می‌کرده‌اند و به نفع مردم بوده، یک انقلاب سوسیالیستی بوده است...": یک فرمول‌بندی عالی از آلت دست قرار دادن مردم به شیوه بناپارتیستی و به عنوان مَقهورین چشم و گوش بسته تاریخ و نه بمثابه فاعلان آگاه آن!

عیب تئوری کجا بود؟

به همان میزان که جبون و محافظه‌کار بودن ذاتی بورژوازی متأخر (نکته اول تروتسکی) یک حکم قطعی است، خصلت انقلابی طبقه کارگر جوان (نکته دوم) نه قطعی است و نه اجتناب‌ناپذیر. درک دلایل این مسأله کار دشواری نیست. ایدئولوژی حاکم بر جامعه [این‌گونه تبلیغ می‌کند] که طبقه کارگر بخشی از طبقه حاکمه است. در بسیاری موارد وجود اکثریت بی‌شکل و سیالی از کارگران که یک پا در روستا دارند، دشواری‌هایی برای سازمان‌های کارگری مستقل پدید می‌آورد. فقدان تجربه و بی‌سوادی هم به این ضعف اضافه می‌شود. خود این باز هم به ضعف دیگری منجر می‌شود: وابستگی به افراد غیر کارگر برای رهبری. اتحادیه‌های کارگری در کشورهای عقب مانده تقریباً همیشه توسط "بیگانه"ها رهبری می‌شود. مثل این گزارش از هند:

"عملاً تمام اتحادیه‌های کارگری در هند توسط افرادی رهبری می‌شود که هیچ سابقه‌ای در صنعت ندارند یعنی همان "بیگانه‌ها"... بیشتر آن‌ها با بیش از یک اتحادیه همکاری می‌کنند. یک رهبر ملی که مقام بالایی دارد اظهار داشت که او رییس حدود ۳۰ اتحادیه کارگری بوده است اما اضافه کرد که بدهی بود که او نمی‌توانست هیچ کمکی به آن‌ها در کارهایشان بنماید..."

ضعف و وابستگی به بیگانگان منجر به شکل‌گیری کیش شخصیت می‌شود. بسیاری از اتحادیه‌های کارگری، هنوز به روال سابق، حول شخصیت‌ها تشکیل می‌شوند. یک شخصیت قدرتمند بر اتحادیه تسلط پیدا می‌کند. او تمام سیاست‌ها و فعالیت‌های آن را تعیین می‌کند. اتحادیه به نام او شناخته می‌شود. کارگران برای حل کردن تمام مشکلاتشان و برآورده ساختن تمامی خواسته‌هایشان به او مراجعه می‌کنند. آن‌ها به او بمثابه قهرمان و مدافعشان تکیه می‌کنند و آماده‌اند که از او تبعیت کنند و این منش تا حدود زیادی به قهرمان‌پرستی منجر می‌شود. همیشه تعداد زیادی از این قهرمانان در جنبش پیدا می‌شوند. آنان کمک‌هایی به

کارگران برای تحقق مطالباتشان انجام می‌دهند اما کمکی به گسترش سازمان‌های کارگری به خود متکی نمی‌کنند. این نوع سازمان‌ها تا زمانی که کارگران یاد نگیرند که روی پای خود بایستند و به شکل رقابت‌انگیزی به شخصیت‌های والامقام برای حل مشکلاتشان رجوع نکنند، رشد نخواهند کرد. ضعف دیگر جنبش کارگری در بسیاری از کشورهای عقب‌مانده، وابستگی آن به دولت است. این گزارش باز از هندوستان رسیده است:

"دولت بسیاری از کارکردهایی را که در جوامع آزاد معمولاً توسط اتحادیه‌های کارگری انجام می‌شود، خود به عهده گرفته است. با جریان یافتن کارها بدین شکل، این دولت است که نقش اصلی را در تعیین دستمزدها و سایر شرایط کار ایفا می‌کند و نه چانه‌زنی و مذاکره جمعی بین کارگران و کارفرمایان. این به خاطر عقب‌ماندگی اقتصاد کشور و ضعف کارگران و اتحادیه‌هایشان تا حدودی اجتناب‌ناپذیر است..."

و گزارشی دیگر از غرب آفریقای فرانسوی: "تلاش‌های مستقیم اتحادیه‌های کارگری علیه کارفرمایان به ندرت منجر به افزایش دستمزدها برای کارگران آفریقایی شده است. این قانون‌گذاری اجتماعی و تأثیر سیاسی طبقه کارگر بوده که تقریباً باعث بیشتر افزایش دستمزدها در سال‌های اخیر بوده است..."

و از آمریکای لاتین: "نمایندگان اتحادیه‌ها به دنبال رسیدن به خواسته‌هایشان از طریق دخالت و اوامر دولت هستند..."

مهم‌ترین عاملی که تعیین می‌کند آیا کارگران کشورهای عقب‌مانده واقعاً انقلابی هستند یا نه، عمدتاً فعالیت احزاب و به ویژه احزاب کمونیست است. با توجه به مباحث قبل لازم نیست مجدداً در این‌جا در مورد نقش ضد انقلابی استالینیسم در کشورهای عقب‌مانده صحبت کنیم.

پیوستگی شرایط ملی و بین‌المللی چاره‌ای جز شکستن موانع فئودالی و امپریالیستی توسط نیروهای تولیدی باقی نمی‌گذارد. دهقانان شورشی،

نقش عمیق‌تر و گسترده‌تری را در این رابطه ایفا می‌کنند. شورشیان ملی که بر علیه تباهی اقتصادی ایجاد شده توسط امپریالیسم و برای دستیابی به استانداردهای بالاتر زندگی مبارزه می‌کنند نیز در همین شورش‌های دهقانی ریشه می‌کنند.

نیاز نیروهای تولیدی به علاوه طغیان دهقانان به تنهایی برای شکستن یوغ زمین‌داری و امپریالیسم کافی نیستند. سه فاکتور دیگر نیز در این زمینه کمک کرد:

۱. ضعف امپریالیسم جهانی به عنوان نتیجه افزایش تناقضات بین قدرت‌ها و رخوتی که در تجاوزگری‌های متقابلشان به خاطر وجود بمب هیدروژنی پیش آمد.

۲. اهمیت فزاینده دولت در کشورهای عقب‌مانده. این از شعبده‌بازی‌های تاریخ است که هنگامی که یک وظیفه تاریخی در مقابل جامعه قرار می‌گیرد و طبقه‌ای که سنتاً انجام آن را به عهده می‌گرفت از صحنه غایب بود، گروه دیگری از افراد و در اغلب موارد یک قدرت دولتی اجرای آن را به عهده می‌گیرد. در چنین شرایطی قدرت دولتی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند. دولت در این‌جا اساساً بازتاب‌دهنده پایه اقتصاد ملی است که از آن برخاسته است.

۳. اهمیت فزاینده روشنفکران به عنوان رهبران و متحدکنندگان و فراتر از این‌ها به عنوان فریب‌دهندگان توده‌ها. این نکته، وارد شدن به جزئیات خاصی را طلب می‌کند.

روشنفکران

روشنفکری انقلابی نقش خود را به عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل انسجام‌بخش در شکل‌گیری ملت‌ها در دنیای امروز بسیار بیشتر از روسیه تزاری ثابت کرده است. کاملاً قابل فهم است که [وقتی] مالکیت خصوصی بورژوازی ورشکسته و امپریالیسم غیرقابل تحمل است؛ سرمایه‌داری دولتی در دوره ضعف امپریالیسم و اهمیت فزاینده برنامه‌ریزی دولتی با داشتن نمونه روسیه و کار با دیسپلین و سازمان یافته احزاب کمونیست، معنای نویسی از یکپارچگی ارائه می‌کند. روشنفکران به مثابه تنها

بخش غیر تخصصی جامعه، منبع طبیعی "نخبه انقلابی حرفه‌ای" محسوب می‌شوند که به عنوان نماینده منافع ملت در تضاد با منافع بخشی و طبقاتی ظهور می‌کند. این الیت، آن بخشی از جامعه است که بیشتر از همه ملهم از فرهنگ ملی است چرا که کارگران و دهقانان نه فرصت و نه آموزش لازم برای پرداختن به این مسائل را دارند.

روشنفکران همین‌طور به عقب‌ماندگی اقتصادی کشور خود حساس هستند. آن‌ها با وجود این‌که در عرصه‌های علمی و فنی جهان در قرن بیستم مشارکت دارند، در کشور خودشان به دلیل عقب‌ماندگی، از بروز استعداد‌های خود ناتوان هستند. این احساس در کنار "بیکاری فکری" رایج در این‌گونه کشورها، برجستگی ویژه‌ای می‌یابد. با توجه به عقب‌ماندگی اقتصادی عمومی، تنها امید برای بیشتر دانشجویان شغل دولتی است که به میزان کافی برای همگان وجود ندارد.

آن‌ها اعتقاد زیادی به کارایی دارند از جمله کارایی مهندسی اجتماعی. آن‌ها به اصلاحات از بالا امید می‌بندند و شیفته‌ی بخشیدن حیاتی نوین به مردمی قدرشناس هستند بدون این‌که طاقت دیدن مبارزات آزادی‌بخش مردمی خودآگاه و آزادانه اتحاد یافته را داشته باشند که جهانی نوین را برای خودشان به ارمغان می‌آورند. آن‌ها تمهیدات بسیاری برای بیرون کشیدن ملت خویش از انحطاط تدارک می‌بینند اما توجه اندکی به دموکراسی دارند. آن‌ها تجسم علاقه به صنعتی شدن، به انباشت سرمایه به منظور تجدید حیات ملی می‌باشند. قدرت آن‌ها تناسب مستقیمی با ضعف طبقات دیگر و تهی‌مایگی سیاسی خودشان دارد.

همه این عوامل، سرمایه‌داری دولتی تمامیت‌طلب را به آماج جذابی برای روشنفکران مبدل می‌سازد و در واقع آن‌ها پرچم‌داران اصلی کمونیسم در کشورهای نوظهور بوده‌اند. یک متخصص مسائل آمریکای لاتین می‌نویسد: "در آمریکای لاتین، کمونیسم بیشترین مقبولیت را در میان دانشجویان و طبقات متوسط یافت." در کنگره حزب کمونیست هند در آرمیستار (مارس-آوریل ۱۹۵۸) "تقریباً ۶۷ درصد هیأت‌های نمایندگی از طبقاتی غیر از

کارگران و دهقانان بودند (طبقه متوسط، زمین‌داران و تجار خرده‌پا)؛ ۷۲ درصد تحصیلات دانشگاهی داشتند."

انقلاب مداوم منحرف شده

آن نیروهایی که طبق تئوری تروتسکی منجر به شکل‌گیری انقلاب کارگری سوسیالیستی می‌شدند، در غیاب سوژه انقلابی یعنی پرولتاریا می‌توانند به جهت مخالف یعنی سرمایه‌داری دولتی سوق پیدا کنند. با بهره‌برداری از اعتبار جهانی تئوری و آن‌چه محتمل است (بسته به فعالیت ذهنی پرولتاریا) می‌توان به شق دیگری رسید که در نبود یک عنوان بهتر می‌تواند "انقلاب مداوم سرمایه‌دارانه دولتی یا انقلاب مداوم منحرف شده" نامیده شود.

فروپاشی رژیم‌های استالینیست در روسیه و اروپای شرقی، افتادن چین مانو در ریل سرمایه‌داری بازار، از هم پاشیدن جنبش‌های استالینیستی و مائوئیستی در سطح بین‌المللی، می‌تواند مسیری برای گسترش انقلاب مداوم به معنایی که مد نظر تروتسکی بود بگشاید.

ما در میانه راه بیداری طولانی و آرام طبقه کارگر در جهان سوم قرار داریم.

ما در ایران شاهد این بودیم که طبقه کارگر در حالی که در قالب شوراها سازمان یافته بود، وارد یک اعتصاب توده‌ای شد که منجر به سرنگونی شاه گشت. ما دیدیم که طبقه کارگر آفریقای جنوبی رژیم آپارتاید را در هم کوبید. ما شکل‌گیری یک جنبش کارگری رزمنده در کره جنوبی را مشاهده کردیم. ما همین‌طور شاهد بزرگترین اعتصاب عمومی توده‌ای در برزیل بودیم.

مدت زمان زیادی به طول خواهد انجامید تا یأسی که دهه‌های [رواج] ارتجاع، استالینسم و فاشیزم باعث آن شدند برطرف شود. اما راه برای این‌که ارزش واقعی انقلاب مداوم مشخص شود باز شده است.

* منابع برای مطالعه بیشتر:

* برای آشنایی با نظریه انقلاب مداوم:

تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه

محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، صص ۹-۴۱ ("انقلاب مداوم")

* برای آشنایی با چکیده نظریه تونی کلیف در مورد "انقلاب مداوم منحرف شده":

تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، ص ۱۷۵

* منابع برای مطالعه گسترده تر:

"انقلاب مداوم (بی وقته)" یک مقوله بسیار پر اهمیت تئوریک و استراتژیک برای مارکسیست‌ها به ویژه در کشورهایی است که بحث نوع رابطه مطالبات دموکراتیک و مطالبات سوسیالیستی زنده است و موضوعیت دارد (مانند ایران). یکی از ابعاد مهم انقلاب مداوم این است که در مقابل درک مرحله‌ای از انقلاب (خصلت‌نمای منشویسم و استالینیسیم) قرار می‌گیرد که در چپ ایران بسیار ریشه‌دار و جان‌سخت بوده است.

* میشل لووی (نظریه‌پرداز مارکسیست نزدیک به انترناسیونال چهارم) در این مقاله، ریشه‌دار بودن نظریه انقلاب مداوم در آرای مارکس و انگلس را مستدل می‌کند:

طرح‌های مارکس و انگلس از انقلاب، میشل لووی، ترجمه ناصر سعیدی

<http://nashrebidar.com/gunagun/ketabha/engalab%20modawem/tahre%20marx%20we..htm>

- برای آگاهی از مباحث استراتژیک بین مارکسیست‌های اروپایی در سال‌های نخستین قرن بیستم که کلیف مطالب این فصل خود را با اشاره به آن آغاز می‌کند، می‌توانید به منابع زیر مراجعه کنید:

* تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، صص ۹-۴۱ ("انقلاب مداوم")

* پیامبر مسلح (جلد اول از زندگینامه سه جلدی

تروتسکی)، آیزاک دویچر، ترجمه محمد وزیر، انتشارات خوارزمی، چاپ اول بهمن ۱۳۷۸، صص ۱۸۸-۱۷۴

- میشل لووی (نظریه پرداز نزدیک به انترناسیونال چهارم) کارهای متعددی در تبیین محتوا و ابعاد گوناگون نظریه انقلاب مداوم انجام داده است که مطالعه آن‌ها برای کسب یک دیدگاه روزآمد در مورد این نظریه لازم است:

* مارکسیسم تروتسکی در کتاب "نتایج و چشم‌اندازها" (در این کتاب برای نخستین بار نظریه "انقلاب مداوم" به شکل سیستماتیک مطرح گردید).

<http://www.rahekargar.com/maghalat/maghalat/200712/20071211-02-maghalat.pdf>

* پیدایش نظریه عام انقلاب مداوم

<http://www.nashrebidar.com/sysialism/ketabha/sosy..14enteqhal%20be/pedavesch.htm>

* فعلیت انقلاب مداوم که لووی در آن بر موضوعیت داشتن انقلاب مداوم در جهان کنونی تأکید می‌کند. صفحات گوناگون این مقاله در لینک‌های زیر در دسترس هستند (از نشریه "راه کارگر"، شماره ۱۶۷)

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167-56.pdf>

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167-57.pdf>

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167-58.pdf>

<http://www.rahekargar.de/paydar/rahekargar/167/RK167-59.pdf>

- کسانی که تمایل دارند که مستقیماً به متن آثار تروتسکی که در رابطه با انقلاب مداوم نگاشته شده است مراجعه کنند، می‌توانند از این لینک‌ها استفاده نمایند:

* نتایج و چشم‌اندازها

<http://marx.org/farsi/archive/trotsky/works/1906/natavej-cheshmandazha.htm>

* انقلاب مداوم

<http://marx.org/farsi/archive/trotsky/works/1931/em/enghelabe-modavem.htm>

- برای آشنایی با جنبه‌هایی از انقلاب چین، این تحلیل مارکسیستی به زبان فارسی در دسترس است:

* طبقه کارگر و انقلاب دوم چین، الیزابت میل وارد، ترجمه سارا قاضی

<http://www.iwsn.org/aashr/2/sara/tarj/chin/pdf.htm>

- در مورد انقلاب کوبا نگاه کنید به:

* تاریخ مردمی جهان، کریس هارمن، ترجمه پرویز بابایی و جمشید نوایی، نشر نگاه، ۱۳۸۶، صص ۷-۶۸۲ (انقلاب کوبا)

* توضیحات:

* تئوری‌های تونی کلیف درباره سرمایه‌داری دولتی و اقتصاد جنگی مداوم، شالوده و بنیانی برای درک تحولات در جهان سوم را نیز فراهم ساخت. مایکل کیدرون و نیگل هریس برخی از عناصر تئوری لنین درباره امپریالیسم به ویژه این اندیشه که مستعمرات نقش اساسی را برای کشورهای پیشرفته به عنوان بازارها، منابع مواد خام و مکان‌های سرمایه‌گذاری ایفا می‌کنند، زیر سوال بردند. هریس تلاش کرد تا به تفصیل نشان دهد که در نتیجه سوق داده شدن برخی قدرتهای بزرگ در دهه ۱۹۳۰ به سمت "سیاست خودکفایی" و نیز در اثر اقتصاد تسلیحاتی پس از جنگ، روندهای عمده تجارت و سرمایه‌گذاری در بازار جهانی عمدتاً در میان خود کشورهای پیشرفته صورت گرفت و جهان سوم اهمیت اقتصادی خود را برای سرزمین مادری غرب به طور کلی از دست می‌داد. این تغییر که در مرکز ثقل اقتصاد جهانی صورت گرفت، زمینه‌ساز تجربه نسبتاً مسالمت‌آمیز فروپاشی امپراتوری‌های استعماری پس از ۱۹۴۵ شد. ولی در عین حال نشان دهنده یک آینده تیره

و تار برای کشورهای نو استقلال بود. این کشورها یک برنامه توسعه اقتصادی را دنبال می‌کردند در حالی که محروم از دسترسی به منابع مولد (تکنولوژی و ماشین‌آلات) متمرکز در غرب بودند.

تأثیر سیاسی و استراتژیک اصلاح تئوری لنین در باب امپریالیسم، به آنان امکان داد تا این باور را که از سال ۱۹۵۰ به آن سو در میان جناح چپ غرب هواداران زیادی داشت و مبنی بر این بود که جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در جهان سوم، مظهر چالش بزرگ در برابر امپریالیسم هستند، زیر سوال ببرد. کلیف به نظریه لنین در مورد "کار اشرافی" خرده گرفت. این نظریه می‌گفت که چون کارگران کشورهای غربی سهمی از منافع استعماری کشورهای خود دریافت می‌کنند لذا به لحاظ سیاست، در امر استعمار سهیم هستند. کلیف و کیدرون تأیید کردند تقسیم عمده قدرت در جهان، صرف نظر از رزمگاه‌هایشان، بین سرمایه بین‌المللی و کار بین‌المللی است. لذا سوسیالیست‌ها در غرب، بهترین کاری که می‌توانند بکنند به تعبیر مایکل کیدرون این است که: "به دامن زدن به آتش‌های داخلی کمک کنیم."

(نک به تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، صص ۵-۱۷۳)

جامع‌ترین بیان دیدگاهی که تونی کلیف، مایکل کیدرون و نیگل هریس به نقد آن پرداختند، "تئوری وابستگی" است که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی بر تفکر چپ در جهان سوم سیطره داشت و آثار و تبعات خاص سیاسی خود را بر جای می‌گذاشت.

برای آشنایی با دو نمونه دیگر از نقد مارکسیستی بر نظریه وابستگی، نگاه کنید به:

* *علل عقب ماندگی و توسعه ناموزون سرمایه داری/ جان ویکس، الیزابت دور، ۱۹۷۷*

http://ketabfarsi.org/ketabkhaneh/ketabkhani_2/ketab2824/ketab2824.pdf

که شرحی نیز بر نظریه توسعه مرکب و ناموزون سرمایه‌داری ارائه می‌کند که یک دیدگاه مارکسیستی در مورد انکشاف سرمایه‌داری در سطح جهانی است.

و

* *اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، منصور حکمت*

<http://hekmat-public-archive.net/fa/0110fa.html>

* الکس کالینیکوس عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در کتاب تروتسکی و تروتسکیزم (ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱) به خوبی و روشنی بسترهای شکل‌گیری نظریه "انقلاب مداوم منحرف شده" تونی کلیف را ترسیم می‌کند. خلاصه‌ای از جمع‌بندی الکس کالینیکوس در این‌جا نقل می‌شود. پس از جنگ جهانی دوم و بر خلاف پیش‌بینی تروتسکی، جهان شاهد پیروزی‌های استالینیستی بود:

- از یکسو "رژیم استالین که طبق پیش‌بینی تروتسکی نمی‌توانست از جنگ جان سالم به در برد، بر عکس، با قدرت بیشتری ظاهر شد... با بهره‌گیری از حضور ارتش‌هایش در اروپای شرقی و تأسیس تدریجی رژیم‌های کمونیستی تک‌حزبی در لهستان، چکسلواکی و سایر کشورهای تحت اشغال شوروی، به سرعت خود را به عنوان یک قدرت چیره و مسلط در این ناحیه نشان داد." "بقا و گسترش استالینیسم یک مشکل حادتر را برای وارثان تروتسکی مطرح کرد. رژیم‌های اروپای شرقی پس از سال ۱۹۴۵ فرایندی را تجربه کردند که ارزندست مندل آن را "هماندی ساختاری" (Structural Assimilation) با روسیه استالینیستی می‌نامید. به خصوص پس از جنگ سرد در سالهای ۷-۱۹۴۶، انحصار قدرت در دست کمونیست‌ها قرار گرفت و ملی کردن‌های گسترده-ای صورت گرفت. نتیجه آن ساختارهای اجتماعی-اقتصادی بود که اساساً مشابه ساختارهای "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" بود. پس از اتمام این فرایند "هماندی ساختاری"، سوالی که مطرح می‌شد این بود که آیا دولت‌ها در زمره "دولت‌های کارگری" - حال از نوع منحط- آن بودند، همان‌طور که تروتسکی روسیه استالینیستی را یک دولت کارگری نامیده بود؟ آیا می‌شد حکمی را که تروتسکی در مورد روسیه (که به هر حال پس از

طی فرایندی انقلابی به آن مرحله رسیده بود) صادر کرده بود به اقرار آن پس از جنگ (که توسط عامل خارجی و نه با طی یک فرایند انقلابی به این نقطه رسیده بودند) نیز تسری داد؟

- از سوی دیگر در چین و یوگسلاوی، استالینیست‌ها بدون دخالت نظامی شوروی و در رأس جنبش‌های توده‌ای به قدرت رسیدند و شروع به اجرای برنامه‌هایی مشابه روسیه استالینیستی و کشورهای اقرارش نمودند. در مورد این رژیم‌ها چه حکمی می‌بایست صادر کرد؟

هر دو گونه پیروزی استالینیستی چالش‌های جدی را در مقابل تروتسکیست‌هایی که روسیه استالینیستی را به عنوان "دولت منحط کارگری" توصیف می‌کردند، به وجود آورده بود:

- در حالت اول "دگرگونی‌های صورت گرفته در اروپای شرقی پس از ۱۹۴۵" انقلاب‌هایی از بالا بودند که در آن نقش کارساز را احزاب کمونیست استالینیست با حمایت نیروهای اشغالگر روسی ایفا می‌کردند. ارتش سرخ در طول پیشروی خود به سمت مرزهای غربی شوروی در ۴۵-۱۹۴۴ کوشید تا جنبش‌های متعددی را که در راستای یک "انقلاب اجتماعی از پایین" تلاش می‌کردند و شوراهای کارگران و میلیشای مردمی را منحل کند. "روشی که شوروی در اروپای شرقی در پیش گرفت اساساً در تعارض یا مفهوم انقلاب سوسیالیستی بود که توسط مارکس و با الهام از کمون پاریس (۱۸۷۱) قاعده‌بندی شده و لنین در جزوه دولت و انقلاب بر آن مهر تأیید مجدد زده بود. طبقه کارگر می‌بایست بساط دستگاه دیوان-سالاری قدرت دولت و از جمله ارتش و پلیس را برچیده و نهادهایی (نظیر شوراها در انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) که مبتنی بر مشارکت و نظارت مستقیم مردم باشد، جایگزین آن‌ها سازد.

- در حالت دوم: "پیروزی‌های استالینیستی که بدون مداخله نظامی شوروی صورت پذیرفت، به خصوص در چین و یوگسلاوی، نیز هیچ‌گونه سازگاری با نظریه مارکسیزم کلاسیک در زمینه انقلاب نداشت. در کشورهای چین و یوگسلاوی نقش کارساز را ارتش‌های دهقانی به رهبری کمونیست‌ها که یک استراتژی جنگ چریکی را

دنبال می‌کردند و مقدر بود که مقلدان بسیاری در جهان سوم بیابند، ایفا می‌کردند. تروتسکی نیز مانند مارکس همواره احتمال اقدام دهقانی به عنوان نماینده انقلاب سوسیالیستی را رد کرده بود. تروتسکی حتی پیش‌بینی کرد که در صورت احیای جنبش کارگران چین در شهرها به رهبری تروتسکیست‌ها، یک جنگ داخلی میان ارتش دهقانی به رهبری استالینیست‌ها و پرولتاریای پیشتاز به رهبری لنینیست‌ها درگیر خواهد شد. در نتیجه چالش‌هایی که این تجارب برای مارکسیزم انقلابی به شکل عام و تروتسکیزم به شکل ویژه بر می‌انگیخت از این قرار بود:

- "اگر رژیم‌های اروپای شرقی و چین "دولت کارگری" (حال از نوع "منحط" آن) به حساب آورده می‌شدند، در این صورت مارکس و انگلس هنگامی که اعلام کردند "رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود کارگران میسر است"، دچار اشتباه شده بودند."

- خود تروتسکی در تحلیل‌هایش بوروکراسی استالینیستی را یک نیروی محافظه‌کار و مانع انقلاب سوسیالیستی محسوب داشت هر چند که بر شالوده‌های اجتماعی متکی باشد که توسط انقلاب اکتبر پی‌ریزی شده بود. "پس به نظر تروتسکی، استالینیسیم که در روسیه بمشابه یک نیروی ارتجاعی عمل می‌کرد، قادر به ایفای نقش انقلابی در سطح جهانی نبود و نمی‌توانست محرک انقلاب باشد." اما اگر احزاب استالینیستی موفق شده بودند کاپیتالیسم را در چین و اروپای شرقی سرنگون سازند، پس استالینیسیم ثابت کرده بود که یک نیروی عمیقاً انقلابی است."

- حال اگر استالینیسیم به این شکل بتواند انقلاب‌های سوسیالیستی بر پا کند، "پس نقش بین‌الملل چهارم یا به اصطلاح "حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی" چه صیغه‌ای است؟"

واکنش اولیه بین‌الملل چهارم (در سال ۱۹۴۶) این بود که حاضر نشد اقرار جدید مسکو را به عنوان دولت‌های کارگری به حساب آورد و ماهیت اقتصاد و دولت در این کشورها را بورژوازی دانست. اما پس از حوادث یوگسلاوی و تکمیل تحولات اقتصادی و سیاسی در این کشورها بر مبنای الگوی روسیه،

کنگره سوم بین‌الملل چهارم (اوت ۱۹۵۱) اعلام کرد که "همانندی ساختاری این کشورها با اتحاد جماهیر شوروی را باید اساساً یک امر انجام شده تلقی کرد و این کشورها دیگر در شمار کشورهای سرمایه‌داری محسوب نمی‌شوند." پیدایش جریان تروتسکیزم مکتبی و ارتدوکس به همین نقطه باز می‌گردد یعنی زمانی که "پیروان تروتسکی می‌خواستند تحلیل او درباره اتحاد شوروی به عنوان یک دولت کارگری منحط و شمول آن به چین و اروپای شرقی را حفظ و حراست نمایند." "تناقض بزرگ تروتسکیزم ارتدوکس این بود که ضمن تلاش برای حفظ عین کلمات تروتسکی این نظریه را از قسمت اعظم جوهر و اساس آن محروم نمود... تروتسکی بر مبنای تعهد عمومی و کلی‌اش به مارکسیزم کلاسیک، سوسیالیزم را به عنوان خود-رهایی طبقه کارگر درک می‌کرد. "اما اگر از دیدگاه تروتسکیست‌ها کشورهای اروپای شرقی، دولت‌های کارگری ناقص و معیوب بودند، در این صورت نیروهایی غیر از پرولتاریا نیز قادر بودند انقلابات سوسیالیستی را به انجام رسانند.

"بزرگترین وسوسه آن‌ها در مورد انقلاب‌هایی بود که اینک "انقلاب‌های جهان سوم" نامیده می‌شدند یعنی جایی که جریانات استالینیستی توانستند ارتش‌های دهقانی را با یک برنامه ملی و نه یک برنامه رهایی‌بخش اجتماعی به پیروزی برسانند... در ظاهر امر می‌شد این انقلاب‌ها را به عنوان موردی از ابطال نظریه "انقلاب مداوم" به شمار آورد که بر طبق آن کشورهای عقب‌مانده فقط قادرند امپریالیزم را در جایی شکست دهند که طبقه کارگر رهبری پیکار ملی را بر عهده داشته باشد و از کاپیتالیسم گسسته باشد. "واکنش تروتسکیست‌های ارتدوکس دقیقاً در جهت عکس بود چرا که مدعی شدند این انقلاب‌ها از جمیع جهات موید انقلاب مداوم هستند. حکمی که آن‌ها را به تناقضات جدیدتری در مورد جایگاه پرولتاریا در این انقلابات، نقش انقلابی/ ضد انقلابی استالینیسیم، فلسفه وجودی بین‌الملل چهارم و... دچار می‌ساخت. مثلاً در مورد اول، در این مثال‌های تاریخی (چین، یوگسلاوی، ویتنام و کوبا و...) نه تنها پرولتاریا عامل مستقیم انقلاب نبود

بلکه حزب انقلابی نیز مظهر و تجسم مستقیم و تشکل‌یافته پرولتاریا به شمار نمی‌رفت. این تناقض توسط تروتسکیست‌های ارتدوکس بدین نحو توجیه شد که احزاب کمونیست استالینیست در این مثال‌ها، "تجلی سیاسی و برنامه‌سازی شده پرولتاریا" به حساب می‌آمدند چون "به منافع تاریخی طبقه کارگر پایبند بودند. "بدین طریق جریانی می‌توانست پرولتاریایی به حساب آید حتی اگر کارگران معدودی در میان اعضایش باشد و هیچ‌گونه مشارکتی در حیات روزمره و مبارزات پرولتاریا نداشته باشد.

در حقیقت "تحولی که" اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی "در اروپای شرقی به لحاظ "همانندی ساختاری با شوروی" ایجاد کرد، وارثان تروتسکی را بر سر یک دوراهی قرار داد: رها کردن اندیشه همانندی سرنگونی کاپیتالیسم با رژیم مبتنی بر مالکیت دولتی وسایل تولیدی (طبق باور تروتسکی) و یا بازنگری در مفهوم مارکسیزم کلاسیک در زمینه انقلاب سوسیالیستی به عنوان "یک جنبش خودآگاهانه و مستقل اکثریت عظیم جامعه و به سود اکثریت عظیم آن". این‌جا نقطه‌ای بود که راه تونی کلیف و جریان سوسیالیسم بین-الملل (IS - حزب کارگران سوسیالیست بریتانیای بعدی) از انترناسیونال چهارم و تروتسکیزم ارتدوکس جدا شد. کلیف راه نخست و تروتسکیست‌های ارتدوکس راه دوم را برگزیدند.

(برای آشنایی کامل‌تر با دیدگاه‌ها و تحلیل‌های انترناسیونال چهارم در این زمینه که در فصلی از آن به تحولات مربوط به انقلاب ایران هم پرداخته است، نک به

* *انقلاب مداوم در کشورهای عقب مانده، ارنست مندل، هوشنگ سپهر*

www.iran-echo.com/mandel/fa/works/pdf/permanent-revolution-in-backward-countries.pdf

تونی کلیف با طرح نظریه "کاپیتالیزم دولتی" در مقابل "دولت منحط کارگری" و سایر دیدگاه‌های دیگر، میدان بحث را از اساس و پایه تغییر داد. تز

کاپیتالیسم دولتی به او امکان داد تا ایده سوسیالیسم را به عنوان خود رهایی طبقه کارگر مجدداً بازسازی نماید. اگر طبق تحلیل و تز کلیف، علاوه بر اتحاد شوروی، اروپای شرقی و چین و ویتنام و کوبا شکلی از کاپیتالیسم به شمار می‌آمدند، در این صورت مسأله‌ای وجود نداشت که سوسیالیسم بتواند بدون تلاش طبقه کارگر برای خود رهایی به وجود آید همچون عرصه و امکانات برای دفاع از مارکسیزم کلاسیک فراهم می‌گشت.

”ولی انقلاب‌های بزرگ جهان سوم (چین، ویتنام، کوبا و...) چگونه با تحلیل مزبور هماهنگی داشت؟ کلیف نظر انترناسیونال چهارم در مورد انطباق این موارد با نظریه انقلاب مداوم را رد کرد چرا که متضمن آن بود که سوسیالیسم می‌تواند بدون فعالیت مستقیم طبقه کارگر به وجود بیاید. این حرکت کلیف به درستی به گسست از تروتسکیزم (عملاً موجود یعنی نوع ارتدوکس آن) و بازگشت به مارکسیزم کلاسیک تعبیر شد. از سوی دیگر نظریه انقلاب مداوم فرض کرده بود که چون بورژوازی مستعمراتی به سرمایه خارجی متکی است و از طبقه کارگر خود در هراس است، مبارزه علیه امپریالیسم را رهبری نخواهد کرد. از این رو پرولتاریا وظایف دموکراتیک طبقه بورژوا و انقلاب‌های پرولتاریایی را یکجا عهده‌دار خواهد شد. اما چه اتفاقی می‌افتاد اگر طبقه کارگر نیز جنبش‌های مزبور را برای نجات ملی رهبری نمی‌کرد؟“ کلیف در این حالت، وضعیت‌های متعددی را ترسیم نمود که از فرمان برداری سیاسی طبقه کارگر در کشورهای عقب‌مانده، تسلط سیاست همکاری طبقاتی و معمولاً از طریق نمایندگی‌های استالینیستی تا رخوت پرولتاریا در جهان سوم در نوسان بود. خلایی که به هر حال نتیجه این وضعیت بود به وسیله یک یک نیروی اجتماعی دیگر یعنی روشنفکران شهرنشین به عنوان نمایندگان طبقه متوسط و خرده‌بورژوازی مدرن پر می‌شد. این گروه از روشنفکران از محرومیت‌ها و تحقیرهای سلطه استعماری گریزان بودند و تحت تأثیر قوی موفقیت آشکار روسیه استالینیستی در امر صنعتی شدن بر اساس خودکفایی اقتصادی قرار

داشتند. این جنبش‌ها که معمولاً زیر پرچم مارکسیزم-لنینیسم گام بر می‌داشتند و موجد انواع سوسیالیسم غیر کارگری بودند، به جنگ‌های دهقانی دست یازیدند و توانستند در شرایط مساعد و مطلوب جهانی و داخلی به سلطه خارجی بر کشورهایشان پایان دهند. این رژیم‌های جدید، نظام‌های کاپیتالیسم دولتی دیوان‌سالار جدیدی بودند که از الگوی استالینیسم تقلید می‌کردند. کلیف این فرایند را به عنوان ”انقلاب مداوم منحرف شده“ توصیف کرد. پویایی اجتماعی که توسط تروتسکی در نظریه انقلاب مداوم تشریح شده بود به علت وجود نداشتن جنبش‌های طبقه کارگر و نیز هدایت نشدن کارگران توسط احزاب کمونیست منتهی به شکل عجیب و غریب انقلاب بورژوازی شد.

(کلیه نقل قول‌ها و جملات بین گیومه‌ها از همان کتاب تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس... نقل شده است.)

* ژیلبر آشکار از نظریه‌پردازان نزدیک به انترناسیونال چهارم (در لبنان به دنیا آمده است) که در مسائل خاورمیانه و جنبش‌های اسلامی تخصص دارد، در نوشته‌های تحت عنوان ۱۱ تز در مورد تجدید حیات بنیادگرایی اسلامی، روند اتفاقات پس از انقلاب بهمن ۵۷ در ایران را نوعی انقلاب مداوم ”واژگونه“، ”معکوس“، ”رو به عقب“ و قهقرازی ارزیابی می‌کند. وی در تز دهم این نوشته می‌نویسد (توضیح این که این تزها در سال ۱۹۸۱ (۱۳۶۰ شمسی) نگاشته شده‌اند):

”در ایران، جنبش بنیادگرا که عموماً توسط بنیادگرایانی در میان روحانیت شیعه نمایندگی می‌شود در مبارزه‌ای طولانی و خصمانه علیه رژیم ارتجاعی شاه که از پشتیبانی امپریالیسم برخوردار بود شکل گرفت. ورشکستگی تاریخی ملی‌گرایی بورژوازی ایرانی و استالینیسم شناخته شده‌تر از آن است که در این جا وصف شود. به دلیل این آمیزه‌ی استثنایی از وقایع تاریخی، جنبش بنیادگرای ایرانی مقدر شد تا تنها پیشگام دو وظیفه‌ی فوری انقلاب دموکراتیک ملی در ایران باشد: یعنی سرنگونی شاه

و قطع پیوندها با امپریالیسم آمریکا. این موقعیت به این دلیل بیشتر امکان‌پذیر شد که این دو وظیفه‌ی در پیش روی در هماهنگی مطلق با برنامه‌ی ارتجاعی کلی بنیادگرایی اسلامی بود. در نتیجه با اوج گرفتن بحران اجتماعی در ایران تا نقطه‌ی ایجاد پیش‌شرط‌های سرنگونی انقلابی شاه، همزمان با اوج گرفتن خشم طبقات متوسط از شاه، جنبش بنیادگرا که با خمینی تداومی می‌شد توانست قدرت زیاد مادون پرولتاریا و طبقات متوسط آماده‌ی نبرد را مهار کند و با امواج مردم با رژیم مواجه شود.

می‌توان گفت اقدام بنیادگرایان در تصمیمشان به غیر مسلح ماندن تقریباً شبیه خودکشی بود، کار بزرگی که تنها یک جنبش عرفانی قادر به انجام آن است. جنبش بنیادگرای ایران اجرای نخستین مرحله یک انقلاب دموکراتیک ملی در ایران را آغاز کرد. اما خصلت بنیادگرایی آن به زودی دست بالا را پیدا کرد. در یک معنا، انقلاب ایران انقلابی مداوم به صورت واژگونه بود. انقلابی که می‌توانست با آغاز از انقلاب دموکراتیک ملی بحت رهبری پرولتاریا به دگرگونی سوسیالیستی رشد یابد. اما رهبری خرده‌بورژوازی بنیادگرا مانع از آن شد و آن را در جهت عکس و در راستای یک پسروری ارتجاعی هل داد. انقلاب فوریه ۱۹۷۹ به طرز حیرت‌آوری مشابه فوریه ۱۹۱۷ بود، اما این دو نقطه عزم مشابه به فرآیندهای کاملاً مخالفی گشوده شدند. در حالی - که اکتبر ۱۹۱۷ انقلاب دموکراتیک روسیه را قادر ساخت به نتیجه‌ی منطقی خود منتهی شود اما در ایران رهبری بنیادگرا به محتوای دموکراتیک انقلاب خیانت کرد.

بلسویک‌های روسی پس از مبارزه برای انتخابات مجلس مؤسسان آن را با قدرت کاملاً دموکراتیک سوویت‌ها جایگزین کردند. اما آیت‌الله‌ها مجلس مؤسسان، که آن‌ها نیز آن را در رأس مطالبات خود قرار داده بودند اما هرگز اجازه تشکیل آن را ندادند، را با کاریکاتوری ارتجاعی جایگزین کردند. یعنی مجلس خبرگان اسلامی. سرنوشت این مطالبه که در هر دو انقلاب مشترک بود به روشنی ماهیت‌های متضاد رهبری در این دو انقلاب و در نتیجه

جهت‌های مخالفی که در پیش گرفتند را نشان می‌دهد.

هم‌چنان‌که شکل‌های دموکراتیکی که در دوره‌ی فوریه ایران پدیدار شدند، رهبری اسلامی آن‌ها را به تسخیر خود در آورد. شوراها بسیار دور از سوویت‌ها بودند. در باب مسأله ملی، در حالی که انترناسیونالیسم پرولتری بلشویکی رهایی ملیت‌های تحت ستم امپراتوری روسیه را ممکن ساخت، اما انترناسیونالیسم اسلامی آیت‌الله‌ها به بهانه‌ی پارسایانه‌ی برای سرکوب خونین ملیت‌های تحت ستم امپراتوری ایران درآمد. سرنوشت زنان نیز در این دو انقلاب به خوبی مشهود است. رهبری بنیادگرای ایرانی تنها در یک نقطه به برنامه‌ی دموکراتیک ملی وفادار ماند: مبارزه با امپریالیسم آمریکا. اما در این مبارزه به شیوه‌ی خود باقی ماند. یعنی توصیف دشمن نه به مثابه امپریالیسم بلکه به مثابه غرب اگر نه شیطان بزرگ. خمینی، بچه را نیز با آب حمام بیرون ریخت. یا بهتر است بگوییم بچه را پیش از آب حمام. او تمامی دستاوردهای اجتماعی و سیاسی انقلاب بورژوازی، از جمله دموکراسی و حتی مارکسیسم، که (به درستی) محصول تمدن صنعتی (غربی) می‌دانست، به غرب منفور نسبت داد.

او ایرانیان را به خلاص شدن از دست این بیماری‌ها فراخواند در حالی که پیوندهای اصلی میان ایران و امپریالیسم را نادیده می‌گرفت؛ یعنی پیوندهای اقتصادی را. مسأله‌ی سفارت آمریکا، شیوه‌ای که مدیریت شد، هیچ دستاوردی برای ایران نداشت. در تحلیل نهایی برای بانک‌های آمریکا بسیار پرخرج و سودده بود. اگر چه دیکتاتوری بنیادگرایی در ایران از امروز تکامل خواهد یافت، اما از پیش ثابت شده که مهم‌ترین مانع در برابر پیشرفت انقلاب ایران است.

بعلاوه، تکامل آن بسیار پرسش‌آفرین است. ورای ترکیب استثنائی وقایع توصیف شده در بالا، تفاوتی مهم میان ایران و سه کشور دیگر ذکر شده وجود دارد. ایران قادر است تجمل یک تجربه‌ی با یک رژیم بنیادگرا، خرده‌بورژوا و مستقل را تأمین کند. ثروت نفت آن موازنه مثبتی میان هزینه و بودجه را تضمین می‌نماید. اما با چه هزینه‌ای و تا چه زمانی؟

کارنامه‌ی موازنه‌ی اقتصادی دو سال نخست بنیادگرایان در قدرت در مقایسه با سال‌های قبلی بسیار منفی است. از طرف دیگر، ناهمخوانی برنامه‌ی بنیادگرایان با طیف وسیعی از اقشار اجتماعی که با آن مرتبطند و آن را از دیدگاه خود تفسیر می‌کنند در تکرر مراکز رقیب قدرت آشکار است. تنها اتوریته خمینی به آن‌ها این امکان را داده که خود را در پوشش وحدت نگاه دارند.

تزه‌های آشکار، نوشته بسیار ارزشمندی در تحلیل مسایل انقلاب در کشورهای خاورمیانه، نقش و جایگاه اسلامیت‌ها در این انقلابات، وظایف نیروهای چپ در این رابطه، دستورکارهای استراتژیک این انقلابات و... است. خوشبختانه این تزه‌ها توسط وحید ولی‌زاده به فارسی ترجمه شده‌اند و در وبلاگ او یعنی "مطالعات فرهنگی رادیکال" از طریق لینک‌های زیر در دسترس است:

* یازده تزه در مورد تجدید حیات بنیاد گرایی اسلامی، ژیلبر آشکار، وحید ولی‌زاده تزه‌های اول تا هفتم در این لینک:

<http://radicalcs.blogfa.com/8703.aspx>

و تزه‌های هشتم تا یازدهم در این جا:

<http://radicalcs.blogfa.com/8704.aspx>

- از ژیلبر آشکار همچنین این کتاب به فارسی ترجمه شده است: *جدال دو توحش: ۱۱ سپتامبر و بی‌نظمی نوین جهانی*، ترجمه حسن مرتضوی، نشر اختران، ۱۳۸۴

* همان‌گونه که در مقدمه کتاب اشاره شد، تاکتیک‌های حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در قبال جریانات اسلامی، به حق و به درستی مورد انتقاد طیف وسیعی از روشنفکران مارکسیست در خود اروپا و خاورمیانه قرار گرفته است. بسیاری از منتقدین اذعان می‌کنند که مبانی تئوریک چنین تاکتیک‌هایی عمدتاً در رساله‌ی پیغمبر و پرولتاریا (۱۹۹۴) اثر کریس هارمن فرموله شده است. این متن حاوی بخش‌هایی با عنوان "اسلام، دین و ایدئولوژی"، "پایه طبقاتی اسلام‌یسم"، "اسلام رادیکال بمثابه یک جنبش اجتماعی"، "جدا شدن دو مسیر" و سه بخش شامل بررسی تجربه

اسلامیسم در مصر، ایران و الجزایر و سرانجام جمع‌بندی نهایی است. این رساله حاوی مطالب ارزشمندی در زمینه تحلیل جنبش‌های اسلامی از منظر مارکسیستی است اما در سطح استنتاجات عملی بحث‌هایی را مطرح می‌کند که انتقادات بسیاری را برانگیخته است.

در این جا برای آشنایی اجمالی با دیدگاه‌های هارمن در این زمینه، خلاصه‌ای از مطالبی که هارمن در بخش "جمع‌بندی" کتاب بیان کرده است، ارائه می‌شود. هارمن مطلب خود را با اشاره به این واقعیت آغاز می‌کند که "سیاست در خاورمیانه دست کم از انقلاب ۹-۱۹۷۸ در ایران، تحت سیطره جریانات اسلامی بوده است." او سه واکنش نسبت به این واقعیت و سه موضع نادرست نسبت به این واقعیت را از هم تفکیک می‌کند:

عروج جنبش‌های اسلامی، شوک بزرگی به روشنفکران لیبرال وارد کرد که اعتقاد داشتند که فرایند مدرنیزاسیون که در اثر پیروزی‌های ضد استعماری دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ حاصل آمده است، به طور اجتناب‌ناپذیری به جامعه‌ای بیشتر روشنفکر و کمتر سرکوبگر خواهد انجامید. آن‌ها در اسلامیسم، غلبان سنت‌گرایی و بازگشت قرون وسطی در تقابل با مدرنیزاسیون را می‌بینند. آن‌ها قادر به درک این مطلب نیستند که اسلام‌یسم یک جریان اجتماعی مدرن است که از دل تناقضات اقتصاد کاپیتالیستی در این مناطق سر بر آورده است و ریشه در طبقاتی دارد که در عین حال که مولود انکشاف کاپیتالیسم هستند، به علت وضعیت فرودستی و فلاکت‌زدگیشان در این مناسبات، به آن اعتراض دارند. این روشنفکران در امر سرکوب اسلام‌یست‌ها کاملاً از دولت حمایت می‌کنند.

در چپ نیز دو موضع‌گیری متضاد را شاهد هستیم: برخی جنبش اسلامی را بمثابه جنبشی فاشیستی توصیف می‌کنند. این مثلاً موضع‌گیری فرد هالیدی و بسیاری از دیگر از فعالان چپ بوده است. چنین موضع‌گیری‌هایی عمدتاً به این استنتاج عملی ختم می‌شوند که می‌بایست ائتلاف‌ها و اتحادهای سیاسی با نیروهای بورژوازی برای متوقف کردن فاشیزم تشکیل داد. مثلاً هالیدی چپ‌های ایران را به خاطر عدم ائتلاف با بورژوازی لیبرال در مقابل

“سیاست‌ها و اندیشه‌های ارتجاعی خمینی” سرزنش می‌کند. او فراموش می‌کند که همین نیروهای “بورژوازی لیبرال” متحدین خمینی در سرکوب نیروهای چپ در ایران بودند. چپ‌هایی که چنین موضعی را دارند، مانند بسیاری از بخش‌های چپ در مصر، در جنگ دولت بر علیه اسلامیت-ها، از دولت حمایت می‌کنند.

رویکرد نادرست دیگر، توصیف اسلامیت‌ها بمثابه جنبش‌های “ترقی‌خواه” و “ضد امپریالیست” است. موضعی که توسط حزب توده و فداییان اکثریت و مجاهدین خلق اتخاذ شده بود و نیروهای حامی خمینی را به عنوان “خرده‌بورژوازی مترقی” توصیف می‌کردند و به شکل یکجانبه‌ای از خود خمینی حمایت می‌نمودند. بیست و پنج سال قبل از آن کمونیست‌های مصری چنین موضعی را در مقابل *اخوان المسلمین* داشتند و از آن بر علیه سیاست‌های جمال عبدالناصر حمایت می‌کردند.

هارمن عقیده دارد این که سوسیالیست‌ها جنبش-های اسلامیتی را به طور اتوماتیک فاشیست و ارتجاعی و یا ضد امپریالیست و ترقی‌خواه بدانند، موضع نادرستی است. به نظر او “اسلامیسم رادیکال که پروژه بازسازی جامعه بر اساس مدل محمد در قرن هفتم میلادی در عربستان را مطرح می‌کند، در حقیقت “اتوپیا”یی است که از جانب بخش فلاکت‌زده طبقه متوسط جدید ابداع شده است.” هواداران این جنبش در عمل در مقابل یک دو راهی قرار می‌گیرند: دست زدن به تلاش‌های قهرمانانه ولی پوچ و عبث برای تحمیل این امر بر اداره‌کنندگان جامعه و یا سازش و همراهی کردن با حاکمین و ایجاد یک روکش ایدئولوژیک برای سرکوب و استثمار. اینجاست که اسلامیسم به دو جناح تروریست و رفرمیست تقسیم می‌شود. منشاء این که عده‌ای از اسلامیت‌ها از سلاح و ترور برای ایجاد جامعه‌ای بدون “مستضعفین” و تحمیل اشکال اسلامی زندگی بر افراد استفاده می‌کنند، در همین جاست. هارمن در زیرنویس این بخش اشاره می‌کند که “اتوپیا خرد بورژوازی” توصیف کاملاً درستی بود که از سوی بخش منشعب سازمان مجاهدین خلق (مجاهدین م.ل) که بعداً پیکار

نامیده شد، ارائه گشت. متأسفانه سازمان (مجاهدین منشعب) به جای پشتوانه قرار دادن یک مارکسیزم حقیقی انقلابی، به اتکاء بر چریکیسم و مائوئیسم ادامه داد.”

حال موضع کمونیست‌ها در مقابل این “اتوپیای خرده‌بورژوازی” چه می‌تواند باشد؟ هارمن می‌گوید که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند اتوپیست‌های خرده-بورژوا را به عنوان دشمنان اصلی خود تلقی کنند. آن‌ها مسئول نظام جهانی سرمایه‌داری، تبعیت هزاران میلیون از افراد از قوانین کور انباشت سرمایه، غارت تمام جهان توسط بانک‌ها، جنگ-افروزی طرفداران “نظم نوین جهانی” و... نیستند. فقر و بدبختی، آزار و سرکوب حقوق انسانها و... حتی اگر تمام اسلامیت‌ها همین امروز نابود شوند، در جوامعی مانند مصر و الجزایر وجود خواهد داشت.

هارمن می‌گوید که به این دلایل، سوسیالیست‌ها نمی‌توانند از دولت در مقابل اسلامیت‌ها حمایت کنند اما در مقابل نمی‌توانند از اسلامیت‌ها نیز پشتیبانی کنند. پشتیبانی از اسلامیت‌ها “به معنای فراخوان با جایگزین کردن یک ستم با نوع دیگر آن و واکنش نشان دادن به خشونت دولت با اجتناب از دفاع کردن از اقلیت‌های ملی و دینی، زنان و همجنس‌گرایان، است” که به تبانی کردن با دولتی منجر می‌شود که به استثمار لجام‌گسیخته در اشکال اسلامی ادامه خواهد داد. همچنین این موضع به معنای دست کشیدن از سیاست مستقل سوسیالیستی متکی بر طبقه کارگر به عنوان متحد کننده تمام ستم‌دیدگان و استثمارشدگان و جایگزین کردن آن با دنباله‌روی از مدینه فاضله خرده‌بورژوازی است که به هیچ عنوان موفقیت‌آمیز نخواهد بود.

هارمن تأکید می‌کند که اسلامیت‌ها متحدین ما نیستند. آن‌ها نماینده طبقه‌ای هستند که به دنبال تأثیرگذاری بر طبقه کارگر (و در صورت موفقیت)، کشاندن کارگران به مسیر یک آوانتوریسم پوچ و فاجعه بار و یا تسلیم شدن به نظم موجود به شیوه-ای ارتجاعی‌اند که در اکثر اوقات اولی به دومی منجر می‌شود.

اما به نظر هارمن این به معنای اتخاذ یک موضع تنزه‌طلبانه از سوی ما در مقابل اسلامیت‌ها نیست. به عقیده او اسلامیت‌ها در خاک گروه‌های اجتماعی بسیار بزرگی رشد می‌کنند که از وضع موجود رنج می‌برند و در صورت اوج‌گیری مبارزات طبقه کارگر، احساس نیاز آن‌ها به انقلاب می‌تواند در یک مسیر ترقی‌خواهانه هدایت شود. بسیاری از افرادی که جذب انواع افراطی اسلامیسم می‌شوند، در چنان شرایطی می‌توانند تحت تأثیر سوسیالیست‌ها قرار بگیرند و این در صورتی میسر است که اولاً سوسیالیست‌ها بتوانند استقلال سیاسی کامل خود را از تمامی اشکال اسلامیسم با تمایلشان برای استفاده از فرصت برای جذب افراد اسلام‌گرا به سمت اشکال واقعاً رادیکال مبارزه در کنار سوسیالیست‌ها، ترکیب کنند.

اسلامیسم رادیکال سرشار از تناقض است. خرده-بورژوازی همواره بر سر دو راهی طغیان رادیکال در مقابل جامعه موجود و یا سازش با آن قرار داشته است. در داخل جنبش اسلامی این تناقض خود را به شکل مبارزه برای احیای یک جامعه اسلامی از یکسو و سازش با نظم موجود به منظور تحمیل رفرم‌های اسلامی نشان می‌دهد. این تناقضات به شکل اجتناب‌ناپذیری خود را به صورت شدیدترین اشکال اختلاف بین گروه‌های اسلامی که در اغلب اوقات به خشونت می‌گراید، نشان می‌دهد.

هارمن از این واقعیت این‌گونه نتیجه می‌گیرد که سوسیالیست‌ها می‌توانند از این تناقضات برای قطع وفاداری اسلامیت‌ها به اندیشه‌ها و سازمان‌هایشان استفاده کنند اما باز تأکید می‌کند این تنها در صورتی میسر است که ما سازمان مستقل خودمان را که مرزبندی کامل خود را با تمام گروه‌های اسلامیت و دولت حفظ کند، بنا نهاده باشیم.

این مقدمات منجر به این استنتاج تاکتیکی می‌شود که: در برخی موارد ما می‌توانیم خود را در همان جبهه‌ای بر علیه امپریالیسم و دولت بینیم که اسلامیت‌ها هم در آن قرار گرفته‌اند. این برای نمونه در بسیاری از کشورها در خلال جنگ جهانی دوم روی داد و می‌تواند در کشورهایی مانند فرانسه و انگلستان در مبارزه بر علیه راسیسم صادق باشد.

وقتی اسلامیت‌ها در موضع مخالف دولت و امپریالیسم قرار می‌گیرند، نقش ما را می‌توان در این جمله خلاصه کرد که: "با دولت هرگز، بعضی اوقات با اسلامیت‌ها".

هارمن در عین حال بر تأکید بر این نکته ادامه می‌دهد که "ما همچنان به مخالفت با اسلامیت‌ها در موضوعات پایه‌ای ادامه خواهیم داد. ما طرفدار نقد مذهب و در عین حال [آزادی] اعمال مذهبی هستیم. ما هم طرفدار آزادی بی‌حجابی و هم طرفدار حق پوشیدن حجاب برای زنان و دختران مسلمان در کشورهایی مانند فرانسه در صورت تمایل خود آن‌ها هستیم. ما مخالف تبعیض نژادی بر علیه اعراب از سوی بنگاه‌های اقتصادی بزرگ در کشورهایی مانند الجزایر و در همان حال مخالف تبعیض علیه بربر زبان‌ها و بخش‌های پایین طبقه کارگر و طبقه متوسط هستیم که به زبان فرانسه صحبت می‌کنند. و از همه مهمتر ما مخالف هر نوع عملی هستیم که یک بخش از استثمارشدگان را بر مبنای مذهب یا قومیت در مقابل بخش دیگر قرار می‌دهد. این به معنای آن خواهد بود که ما از اسلامیت‌ها در مقابل دولت حمایت می‌کنیم و در عین حال به دفاع از زنان، همجنس‌گرایان، بربرها و مسیحیان در مقابل برخی اسلامیت‌ها می‌پردازیم." هارمن می‌گوید که وقتی ما و اسلامیت‌ها در جبهه مشابهی قرار می‌گیریم، وظیفه ما مباحثه و به چالش کشیدن روش‌های سیاسی و سازمانی آن‌ها و برخوردشان با زنان و اقلیت‌ها و بحث بر سر این مسأله است که آیا ما باید به اقدامات خیریه از جانب ثروتمندان بسنده کنیم و یا روابط طبقاتی موجود را سرنگون سازیم؟ به نظر می‌رسد تمام نقدهایی که متوجه سیاست‌های حزب کارگران سوسیالیست می‌شود دقیقاً به این نقطه و این قسمت از استنتاجات مربوط می‌شود. می‌بینیم که هارمن علی‌رغم ترسیم مبانی تئوریک صحیح و جالب توجه در تحلیل جنبش‌های اسلامی در این رساله و نیز نقد درست و بجای موضع لیبرالها، چپ‌های طرفدار اتحاد با دولت و بورژوازی در مقابل اسلامیت‌ها و چپ‌هایی که اسلامیت‌ها را به عنوان "ضد امپریالیست" و "ترقی‌خواه" توصیف می‌کنند، در

مرحله استنتاجات عملی و تاکتیکی راه صحیحی را نمی‌پیماید. قصد ما در این جا ارائه خلاصه‌ای از مواضع هارمن است و نه نقد آن‌ها. اما به نظر می‌رسد، این استنتاج نادرست می‌تواند به دلیل این باشد که هارمن بین مسلمانان مورد حمله دولت و راسیست‌ها در اروپا و اسلامیت‌ها و طرفداران اسلام سیاسی و بین اسلامیسم بمثابه یک جنبش اجتماعی خرده‌بورژوازی مخالف دولت و امپریالیسم و وضع موجود و اسلامیسم در قدرت و حکومت (مانند ایران) که از پایه اجتماعی به آن معنا تهی است، قائل به تفکیک نمی‌شود و با خلط این تفاوت‌ها، در مورد تمام آن‌ها موضع یکسانی را اتخاذ می‌کند. به علاوه او در عین این‌که بر "استقلال کامل سازمانی و سیاسی" از اسلامیت‌ها به شکل اصولی تأکید دارد اما متوجه تفاوت سطح عملی فعالیت سوسیالیست‌ها و اسلامیت‌ها در شرایط کنونی فی‌المثل در اروپا نیست. وقتی اسلامیت‌ها از جانب یک امپراطوری مالی و رسانه‌ای قدرتمند حمایت می‌شوند و بعد فعالیت‌های آنان از اندونزی تا مراکش را در نوردیده، چگونه حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا که در ایجاد یک حزب مستقل توده‌ای متکی بر طبقه کارگر در بریتانیا با موانع عیدیه‌ای مواجه است، می‌تواند با تکیه بر تناقضات موجود در جریانات اسلامی، به جذب هواداران و کادرباش از طریق تبلیغ و بحث در جلسات اکسیون مشترک و... بپردازد؟ آیا حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا واقعاً می‌تواند قطب جاذبه‌ای در مقابل این افراد ایجاد کند و با فعال کردن تناقضات و به پرسش و چالش کشیدنشان آن‌ها را به صفوف خود جذب نماید؟ یا این‌که جریان بر عکس می‌شود و به دلیل تفاوت سطح مبارزات و ابعاد جنبشی و سازمانی، این SWP است که علی‌رغم تمام تأکیدات تئوریک صحیحش بر "استقلال سیاسی و سازمانی"، در عمل دنباله‌رو و حامی اسلامیت‌ها به نظر می‌رسد؟

به هر روی، هارمن در پایان جمع‌بندی خود بار دیگر به بحث مواضع نادرست چپ در گذشته باز می‌گردد. به نظر او چپ در گذشته با فاشیست خواندن اسلامیت‌ها و با ترقی‌خواه و ضد

امپریالیست خواندشان و حمایت از آن‌ها، دو اشتباه مرتکب شد. به عقیده هارمن این اشتباهات یکی از دلایل رشد اسلامیت‌ها به ضرر چپ در بسیاری از نقاط خاورمیانه گردید. فی‌المثل او در مورد "تجربه خمینی در ایران" در این زمینه اعتقاد دارد که: "پیروزی خمینی در ایران اجتناب‌ناپذیر نبود و در عین حال ثابت نمی‌کرد که اسلامیسم تنها نیروی ارتجاعی بود که چپ می‌بایست بر علیه آن با امپریالیست و متحدین محلی‌اش ائتلاف کند. پیروزی خمینی این نکته را کاملاً تأیید کرد که خیزش‌های انقلابی در غیاب یک رهبری مستقل کارگری می‌تواند منجر به برقراری مجدد نظم بورژوازی تحت سیطره یک دولت سرکوبگر، اقتدارگرا و تک حزبی گردد. حلقه مفقوده در این فرایند، خصلت "قرون وسطایی" اسلام نبود بلکه خلایبی بود که به واسطه شکست سازمان‌های سوسیالیست در امر تأمین رهبری برای یک طبقه کارگر بی‌تجربه اما بسیار مبارز ایجاد شد". به نظر هارمن حال نیاز به رویکرد متفاوتی هست که اسلامیسم را بمثابه محصول بحران‌های اجتماعی عمیق می‌بیند که توانایی ارائه هیچ راه حلی ندارد و در جهت جلب حمایت جوانان حامی آن به سمت یک افق سوسیالیستی انقلابی مستقل کاملاً متفاوت مبارزه می‌کند.

شناسنامه مطلب هارمن:

Prophet and the proletariat, Chris Harman, *International Socialism Journal* 64, Autumn 1994



تضادهای نظریه‌ی معاصر

جان ریز

برگردان: اکبر معصوم‌بیگی

بریتانیا، نه ذکری از نکته‌هایی از نظریه‌ی مارکسیستی که حالا به ارزیابی مجدد نیاز دارد، نه قبول این نکته که حزب ما کار فکری وایدئولوژیک را دست کم گرفته است، نه قول و قرار از این بابت که دمکراسی درونی حزب گسترده‌تر و بازتر می‌شود، و نه حتی خبری از تاسیس فلان مجله‌ی مخصوص بحث و نظر که دست کم بشود در مورد این قضایا در صفوف خودمان با هم دست و پنجه نرم کنیم.

در ژوئیه ۱۹۵۶، تامپسون و سویل نشریه‌ی مخصوص بحث و نظر خود را به نام دی ریزنر (The Reasoner) تاسیس کردند و در سخن سردبیر مجله توضیح دادند:

”هیچ یک از رویدادهای ماه‌های گذشته تزلزلی در این اعتقاد ما پدید نیاورده است که روش‌ها و دیدگاه ماتریالیسم تاریخی که کار مارکس و انگلس آن را پرورده و کمال بخشیده است کلیدی برای پیشرفت نظری ما به دست می‌دهد... گو که این نکته را نیز باید گفت که مقدار زیادی از آنچه با عنوان ”مارکسیسم“ و ”مارکسیسم-لنینیسم“ انجام گرفته است خود به بازبینی نیاز دارد.

تاریخ فرصتی را فراهم آورده است تا بازبینی انجام بگیرد، و نیز برای این که روش‌های علمی مارکسیسم با زیباترین سنت‌های خرد و روح بشری که می‌توانیم به بهترین وجه آن را اومانیزم بخوانیم پیوند بگیرد.

این به معنای تولد چپ نو بود. پس از گسستن از حزب کمونیست، کوشش‌های کوتاه مدتی به کار رفت، و گه‌گاه نیز احیا شد، که به چپ نو به نوعی شکل تشکیلاتی پایدار بخشند. اما خانه و مامن



هفت هزار نفر حزب کمونیست نسبتاً کوچک بریتانیا را ترک گفتند. بسیاری از این کسان کارگر بودند، اما این خروج‌ها شامل تقریباً همه‌ی چهره‌های تابناک گروه مورخان حزب کمونیست نیز می‌شد که از آن میان می‌توان از ادوارد و دوروتی تامپسون، جان سویل و کریستوفر هیل نام برد.

نامه‌ای که تامپسون پیش از سرکوب قیام مجارستان به سویل نوشته است می‌تواند دریافتی از حال و هوای حاکم بر بسیاری از اعضای حزب کمونیست در آن زمان به دست دهد:

”یاد ندارم که هرگز تا به حال چنین سیلی آب‌داری به گوش‌مان خورده باشد که بیست و چهارمین کنگره حزب کمونیست بریتانیا/ی مان بر صورت همه نواخت... دریغ از یک امتیاز کوفتی به احساسات و صداقت ما: نه عذرخواهی از اعضای ساده، نه انتقاد از خود، نه پوزش‌خواهی از مردم

توضیح آلترناتیو:

جان ریز (۱۹۵۷)، از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا است. او در سال ۲۰۱۰ در پی پاره‌ای اختلافات از عضویت در این حزب استعفاء داد و هم‌اکنون وب سایت سازمانده ”آتش متقابل“ (Counterfire) را اداره می‌کند.

این متن، فصل آخر کتاب بسیار با ارزش ”جبر انقلاب“ نوشته جان ریز است که توسط رفیق گران‌قدر اکبر معصوم‌بیگی به فارسی ترجمه شده و نشر دیگر آن را به بازار نشر عرضه نموده است.

برای ارزیابی کامل شرحی از دیالکتیک که در این کتاب عرضه شد لازم است چکیده‌ی مختصری از زمینه‌ای که این روش در بستر آن ارائه شد به دست داده شود. ناتوانی چپ معاصر در هم‌سازی با تکامل سرمایه‌داری در اواخر قرن بیستم از تاریخ این جنبش سرچشمه می‌گیرد و در نهایت امر به تقسیم‌بندی میان استالینیسم و مارکسیسم انقلابی اصیل در اواخر دهه ۱۹۲۰ بر می‌گردد. اما برای مقصودی که ما در نظر داریم داستان می‌تواند از ۱۹۵۶ با نخستین ترک‌ها در تک سنگ استالینیستی آغاز گردد.

در آن سال دو رویداد ضربه‌های سهمناک بر استالینیسم وارد آورد. سخنرانی سری خروشچف ”گیش شخصیت“ استالین را به محاکمه کشید، و سرکوب انقلاب مجارستان به دست نیروهای روسی، خروج جمعی وتوده‌وار از احزاب کمونیست را در سطح بین‌المللی شتاب بخشید. فقط حدود

واقعی چپ نو "جنبش‌های اجتماعی جدید" بود، که البته این نام بعدها بر این جنبش‌ها نهاده شد. چنان که دوروتی تامپسون به یاد می‌آورد، "جنبش ضد هسته‌ای هم از آغاز جزء اصلی و بنیادی چپ نو بود." بعدها جنبش ضد جنگ ویتنام و جنبش زنان به همین اندازه اهمیت می‌یابد.

هم‌چنان که چپ نو پیش می‌رفت، به جست و جوی منابع تازه‌ی الهام نظری برآمد تا بر پایه‌ی آن بتواند مبارزه با جبر باوری کهنه‌ی ارتدوکسی استالینیزی را سامان دهد. چپ نو این منابع را در آثار به تازگی انتشار یافته‌ی مارکس جوان و ترجمه‌هایی از لوکاچ و کرش که چندی بعد منتشر شد، و در نوشته‌های دهه‌های ۱۹۲۰ گرامشی و تا حد بسیار اندکی در سنت تروتسکیستی اصل و راستین به عمل آورد که سرانجام به پدید آوردن سنتی از تحلیل و بحث و نظر انجامید که فراتر از نازیبا و سترونی استالینسیم می‌رفت. مبارزات دهه‌ی ۱۹۶۰ که در رویدادهای ماه مه در فرانسه و بهار پراگ به اوج رسید و به مبارزات صنعتی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، به ویژه در ایتالیا و بریتانیا راه کشید اعتبار عظیمی برای این احیای مارکسیسم فراهم آورد. و شخصیت‌های اصلی چپ نو هم‌چنان به پدید آوردن مجموعه‌ی ستیزی از تحلیل تاریخی مارکسیستی ادامه دادند. این جا می‌توانیم علاوه بر "شکل‌گیری طبقه کارگر انگلستان" تامپسون و "ویگ‌ها و شکارچیان" هم او، مجموعه‌ی کارهای حیرت‌انگیز کریستوفر هیل درباره‌ی انقلاب انگلستان، و نوشته‌های جان سویل درباره‌ی چارتیسم و حزب کارگر؛ و سلسله پژوهش‌های تاریخی گسترده و تاثیر گذار ویکتور کیزن را نیز اضافه کنیم.

اعضای حزب کمونیست نیز در برابر طغیان نظری و عملی به ضد حمله‌ای نظری دست زدند. این ضد حمله به ویژه با نام یک نظریه‌پرداز پیوند یافته است و او کسی نیست جز روشنفکر حزب کمونیست فرانسه لویی آلتوسر.

طرح و برنامه‌ی آلتوسر پایداری در برابر موج چپ نو و اوماننیسم مارکسیستی و همه‌ی آن چیزی بود که او آن را با افول و تضعیف ماتریالیسم تاریخی ارتدوکس مرتبط می‌پنداشت. در این طرح او از دو

منبع فکری بهره گرفت.

آلتوسر در بخش آغازین فعالیت خود، تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰، بر وارد کردن مفاهیم ساختارگرایانه به مارکسیسم تکیه داشت؛ در آن هنگام مفاهیم ساختارگرایانه سخت در محافل دانشگاهی رایج بود. بعدها آلتوسر این روی کرد را با اتکای سیاسی و فکری بر نهاده‌ی که ظاهراً از هر گونه کوششی برای بازنگری در ارتدوکسی کمونیستی بر کنار مانده بود، یعنی حزب کمونیست چین، تکمیل کرد.

آلتوسر در نخستین مرحله‌ی تحول خود فقط چیزهایی از یک مد روشنفکری در آن زمان نوظهور، یعنی ساختارگرایی، وام می‌گرفت. این گرایش سر مخالفت با سنت هگلی فرانسه داشت که در فلسفه‌ی سارتر و در برخی تفسیرها از مارکسیسم جزء اصلی و سازنده‌ی صحنه‌ی فکری پس از جنگ جهانی دوم بود.

میشل فوکو، یکی از شخصیت‌های اصلی این جنبش و از اعضای پیشین حزب کمونیست فرانسه (پی.سی.اف) به یاد می‌آورد که: "هگلیانیسم... بهترین چیزی بود که دانشگاه‌های فرانسه می‌توانستند عرضه کنند؛ هگلیانیسم گسترده‌ترین شکل شناخت ممکن برای فهم جهان معاصر بود که از فاجعه‌ی جنگ جهانی دوم و طغیان‌هایی که پس از آن آمده بود- انقلاب روسیه، نازیسم و جز آن سر برآورده بود."

نکته‌ی اصلی که ساختارگرایی به آن اعتراض داشت این اندیشه بود که تاریخ از نظرگاه ذهن با فاعل انسانی قابل فهم است، خواه این فاعل به صورت افراد دریافته می‌شد یا به صورت طبقه، و یا این که چنین فاعلی می‌تواند فرآیند تاریخی را شکل دهد. چنان که فوکو توضیح می‌دهد:

"یک نکته در همه‌ی کسانی که در پانزده سال گذشته "ساختارگرایان" خوانده شده‌اند مشترک است... این نکته تردید کردن در مضمون ذهن یا فاعل بود... [در روان‌شناسی] لاکان نتیجه گرفت که دقیقاً فلسفه‌ی فاعل است که می‌بایست متروک بماند... لوی استروس نیز به نوبه‌ی خود کوشید نظریه‌ی فاعل را از طریق تحلیل‌های ساختاری که می‌توانست بر پایه‌ی یافته‌های زبان‌شناسی هدایت گردد مورد تردید قرار دهد؛ این نیز در نتیجه‌ی

تجربه‌های ادبی دست داد، چنان که مورد بلانشو و باتای شاهد این سخن است. آلتوسر با پی گرفتن راهی دیگر، هنگامی که نقد خود را از مارکسیسم فرانسوی شرح و بسط داد- مارکسیسمی که آکنده از پدیدار شناسی و اوماننیسم بود و نظریه‌ی از خود بیگانگی را با لحن وسبکی ذهنی‌گرایانه به بنیادی نظری برای تبدیل تحلیل‌های اقتصادی و سیاسی مارکس به اصطلاحات فلسفی مبدل کرده بود- وظیفه‌ای مشابه انجام داد. آلتوسر این نظرگاه را وارونه کرد."

اما اساساً حزب کمونیست فرانسه یعنی یکی از



استالینی مشرب‌ترین همه‌ی احزاب کمونیست نبود که آکنده از اوماننیسم بود؛ بلکه منتقدان این حزب بودند که از این شیوه‌ی تفسیر مارکسیسم به عنوان خط مشی بهره می‌گرفتند. بسیاری از چپ ضد استالینیزی ساختارگرایی را رد می‌کرد. فوکو به یاد می‌آورد که در ۱۹۶۸ "ان روشنفکران نئومارکسیست که شکل‌بندی نظری خود را تکمیل می‌کردند و به طور کلی مخالف روشنفکران سنتی حزب کمونیست فرانسه بودند... مرا برای خاطر آن‌چه نوشته بودند نمی‌بخشیدند." اما آلتوسر دیرگاهی پیش از ۱۹۶۸ مد ساختارگرایی را با آغوش باز پذیرفته بود و حال در پی آن بود که با

آمیختن آن با یک جهت‌گیری سیاسی مائوئیستی ظاهری چپ به آن ببخشد.

انشعاب چین و شوروی این امکان را فراهم آورد که اعتباری به مانور آلتوسر داده شود: "در ۱۹۶۳ چینی‌ها که به عنوان مدافعان و هواخواهان ارتدوکسی لنینیستی یا به صحنه گذاشته بودند به دفاع نئو استالینیستی از استالین دست یازیدند." آلتوسر "در انقلاب چین به چشم نقد مشخص استالینیسم نگاه می‌کرد و به مین سان در پس نظریه‌بندی آن بود." گسترش فضای رادیکال دهه ۱۹۶۰ چنان بود که آلتوسر ناگزیر بود نظریه‌ی خود را به عنوان نقد چپ‌گرایانه‌ی استالینیسم طرح کند.

در واقع نیز آلتوسر در یک نمایش بزرگ که از لحاظ نظری همان سان سنت تروتسکیستی را به تمامی از صحنه‌ی زمین محو کرد که استالین، بنیادگذار آن را از میان برداشته بود، اعلام کرد که نظریه‌ی او "نخستین نقد چپ از استالینیسم است." با این حال هنگامی که "نقد چپ‌گرایانه‌ی آلتوسر سرانجام انتشار یافت، حاوی رویداد شگفت و خیره‌کننده‌ی دفاع از استالین در برابر منتقدان چپ او بود." در همه‌ی این‌ها،

"نحوه‌ی برخورد آلتوسر با دیگر اعضای سنت مارکسیستی غربی خام و ناشیانه و حاکی از بی‌دقتی بود؛ سنخ‌شناسی او از انواع مارکسیسم نادقیق و بازسازی و ترمیم‌اش از ماتریالیسم تاریخی معیوب و ناقص بود. وانگهی او عناصر رمزگذاری استالینیستی مارکسیسم ... و... مضحکه کردن تروتسکیسم را پذیرفته بود."

این ملغمه‌ی در هم جوش متزلزل ساختارگرایی و نسخه‌ی مائوئیستی استالینیسم نمی‌توانست چندان بپاید، چنان که نمی‌توانست ضربه‌های پیاپی‌ای را پیش‌بینی کند که تحولات تاریخی پس از ۱۹۶۸ بر سر آن فرو بارید. رویدادهای ۱۹۶۸ که حزب کمونیست فرانسه همه‌ی همت خود را به کار برد تا آن را محدود کند، و سرکوب تداوم یافته در اروپای شرقی و روسیه، جذابیت استالینیسم مسکونگر را باز هم بیشتر فروکاهید. استالینیسم پکن‌نگر را فروپاشی و شکست انقلاب فرهنگی و بحرانی که از پی آن آمد از جلوه و جلا انداخت. و هم‌چنان که

سطح مبارزه در دهه‌ی ۱۹۷۰ رو به افول نهاد، اندیشه‌ی اجتماعی راست‌گرا همراه با همه‌ی رنگ سبزه‌های گوناگون‌اش - رویزیونیسم تاریخی، پول‌گرایی، زیست‌شناسی اجتماعی، و مابعد ساختارگرایی - مخالفان چپ خود را، دست کم در عرصه‌ی دانشگاه‌ها، از پا درآورد. چنان که گریگوری الیوت شرح می‌دهد:

"در ۱۹۷۷ ماتریالیسم تاریخی هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ سیاسی در فرانسه از اعتبار افتاده بود. مقاومت و رویارویی با این پدیده بسیار دیر دست داد. اگر می‌شد انتظار داشت یک مارکسیست بزرگ فرانسوی بتواند بار این وظیفه را به دوش بکشد، آن نامزد آشکارا آلتوسر بود."

آلتوسر در موقعیتی نبود که اجرای این طرح را به عهده بگیرد. آلتوسر از دو سو مورد سوء ظن بود. او که عملاً آخرین نظریه‌پرداز استالینیست به شمار می‌آمد در معرض این سوء ظن بود که می‌کوشد از مارکسیسم دفاع کند. به عنوان کسی که کوشیده بود ساختارگرایی و مارکسیسم را به هم جوش بدهد اکنون آماج حمله‌ی ما بعد ساختارگرایی قرار گرفته بود که از در گردان مد روشنفکری سر بر می‌آوردند.

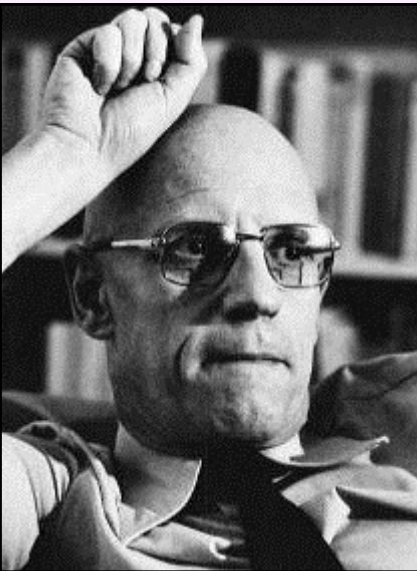
"تحدادی که آلتوسر در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ میان مارکسیسم و نظریه‌ی پیش‌تاز فرانسوی می‌جست پس از ۱۹۶۸ هنگامی که فلسفه‌های میل و قدرت ... ساختارگرایی پیش‌رفته را از اتاق سمینار بیرون راندند شرحه شرحه شد و از هم پاشید."

از این جا است که آلتوسر "کمتر می‌تواند معارضان‌اش را در رویارویی مستقیم شکست دهد و بیشتر، گو که نادانسته و از سر غیبت و اعتزال، برخی از اظهارات آن‌ها را تضمین و تأیید می‌کند. در نیمه‌ی دهه ۱۹۷۰ آلتوسر ثابت کرد که از رویارویی با هم‌آوردخواهی مابعدساختارگرایی عاجز و ناتوان است."

اما دست کم یک "اومانیزم سوسیالیست" به هم آوردی برخاست و هم زمینه‌ی نقدی محکم و قانع‌کننده را از آلتوسر فراهم آورد و هم با توسع بیشتر ما بعد ساختارگرایی را مورد انتقاد قرار داد که به پلی که آلتوسر ساخته بود، سرازیر شده بودند. "فقر نظریه‌ی ای. پی. تامپسون عاری از ضعف و نقص

نمود، با این حال بسیار برتر از همه‌ی چیزهایی بود که آلتوسر مشربی پدید آورده بود.

تامپسون بر این نکته تأکید می‌ورزید که رویکرد آلتوسر "مشتق از یک نوع محدود فرآیند یادگیری آکادمیک است" که برای او "هیچ مقوله (یا شیوه‌ی وارسی) "تجربه" (یا تأثیرگذاری وجود اجتماعی بر آگاهی اجتماعی) باقی نمی‌گذارد؛ از این جاست که آلتوسر "گفت و شنود" را با شاهد تجربی نهفته و ذاتی تولید شناخت و دانش و نیز ذاتی عمل خود مارکس خلط می‌کند، و بدین ترتیب دائماً به دامن شیوه‌هایی از اندیشه می‌آویزد که در سنت مارکسیستی بر آن نام شیوه‌های "ایدئالیستی" نهاده‌اند. گذشته از این تامپسون استدلال می‌کند



که "ساختارگرایی آلتوسر نوعی ساختارگرایی ایستا است" که "دارای مقوله‌های کافی و درخور نیست تا تضاد یا دگرگونی را توضیح دهد." و تامپسون به همین گونه به درستی طرحی از نزدیک‌ترین و بی‌واسطه‌ترین محیط اجتماعی آلتوسر مشربی به دست می‌دهد.

تامپسون می‌گوید که حامیان آلتوسر، "لومپن روشنفکران بورژوا هستند: روشنفکران تشنه و آرزومندی که زاد توشه‌ی فکری تنک مایه‌شان آن‌ها را در برابر یالوگی‌های عیان و اشتباه‌های فاحش ابتدایی و ساده‌ی فلسفی خلع سلاح می‌کنند... و بورژوازی‌اند زیرا در حالی که بسیاری از آن‌ها می‌خواهند که "انقلابی" باشند

بسیاری از آن‌ها می‌خواهند که "انقلابی" باشند خود زاییده‌ی "بحرانی" خاص‌اند که مدارهای میان روشنفکری‌گری و تجربه‌ی عملی را در هم شکسته است (هم در جنبش‌های سیاسی واقعی و هم در جدایی و افتراق واقعی که ساختارهای نهادی معاصر تحمیل می‌کنند)، و بدین سان این امکان را دارند که درام‌های روانی انقلابی خیالی اجرا کنند (درام‌هایی که در آن هر شخصیت با گرفتن ژست‌های لفظی و شفاهی سبعمانه و مهیب روی دست آن یکی بلند می‌شود) اما در عین حال در واقع به همان سنت بسیار دیرینه‌ی نخبه‌گرایی بورژوازی برمی‌گردد که نظریه‌ی آلتوسری دقیقاً بر قامت آن دوخته شده است.

تامپسون تاثیر عینی طرح و برنامه‌ی آلتوسر را به وضوح می‌بیند: "در حالی که نیاکان این جماعت مداخله‌گرایان و فعالان سیاسی بودند، خود این‌ها اغلب به کثرت‌فشاری و تباه‌کاری گرایش دارند... و نیز به از هم پاشیدن گفتمان فکری سازنده و سودمند و راه‌گشایی چپ، و... به باز تولید مداوم تقسیم‌بندی و شکاف نخبه‌گرایانه میان نظریه و عمل تمایل دارند."

بنیاد گذاران چپ نو و پیروان بعدی‌شان با همه‌ی برتری و تفوق آشکاری که بر آلتوسرمشربان داشتند، دارای ضعف‌ها و نقصان‌های مهم بودند؛ زیرا اگر چه خود را از استالینیسم واپس کشیده بودند، هنوز متأثر از این تجربه بودند. نخست آن که گرایش به این داشتند که هر سازمان حزبی را هم سنگ شکل استالینیستی حزب بشمارند که خود آن را رد کرده بودند. به ویژه آن که میان برداشت لنین از حزب و تباهی و فساد استالینیستی این الگو قائل به تمایز روشنی نبودند. نتیجه، آن که سازمان حزب منضبط را به نفع محافل بحث و گفت و گوی سست پیوندی که گرد نشریه‌ها و مجله‌ها فراهم می‌آمدند، رد می‌کردند. دوم آن که چپ‌های نو هم چنان تحت تاثیر آن چیزی ماندند که به زعم آن‌ها عنصر غیرسکنتاریستی تجربه‌ی استالینیستی بود؛ یعنی جبهه‌ی خلق‌گرایی (popular frontism). این خط مشی بر زمینه‌ی به ظاهر مشترکی تاکید می‌ورزید که بر بستر آن کارگران، بخشی از طبقه‌ی متوسط و حتی برخی از

سرمایه‌داران می‌توانستند با هم‌گامی یکدیگر با فاشیسم مبارزه کنند. همین فکر است که بعدها به خوبی با تجربه‌ی کارزار برای خلع سلاح هسته‌ای (سی.ان.دی.) سازگار در می‌آید اما هیچ سازگاری با هیچ‌گونه جهت‌گیری منسجم به سوی طبقه‌ی کارگر به عنوان عنصر اصلی و کلیدی چنین راهبردی ندارد.

سرانجام آن که چپ‌های نو در سطح نظریه به درجات مختلف گرایش به این داشتند که طبقه را بدون هیچ‌گونه ارجاع نیرومند به ساختار اقتصادی‌اش تعریف کنند. کتاب بسیار پرآوازه‌ی تامپسون، "شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر انگلستان" (۱۹۶۳) بر آن است که طبقه و آگاهی طبقاتی یک چیزاند، به این معنی که فقط وقتی به راستی می‌توان گفت که طبقه‌ای وجود دارد که این طبقه آگاهی در خور و مناسبی پرورده باشد. اما مارکس بر آن رفته بود که طبقه با جایگاه عینی‌اش در فرآیند تولید مشخص و تعریف می‌شود، ولو آگاهی‌اش هنوز این موقعیت را منعکس نکند یا به تمامی منعکس نکند. مارکس به تمایز میان طبقه‌ی "درخود" و طبقه‌ی "برای خود" می‌پردازد تا مجرا و گذرگاه میان منافع طبقاتی، که می‌توان آن را موضع طبقاتی استنباط کرد، و آگاهی طبقاتی را روشن‌تر تبیین کند. عقب‌نشینی تامپسون از این رویکرد ریشخند او را در باب "ماتریالیسم جنون آسا و اهریمنی" در کتاب "فقر نظریه" توجیه و روشن می‌کند.

هم چنین نظریه پردازان اصلی چپ نو برخلاف آن‌چه تامپسون مایل بود وانمود کند، در برابر "جدایی وافتراقی که ساختارهای نهادی تحمیل می‌کردند" و "مدارهای میان روشنفکری‌گری و تجربه را در هم می‌شکستند"، کاملاً مصون و در امان نبودند. خود تامپسون همواره فعالی سیاسی باقی ماند اما هر دم که می‌گذشت شخصیت او نه قاعده که به صورت استثناء در می‌آمد.

این مسائل این امکان را فراهم آورد که مورخان حرفه‌ای از تاثیر و فشار تهاجم راست‌گرایان در حیطه‌های مورد انتخاب آن‌ها بکاهند. در این زمینه به ویژه کریستوفر هیل دست به حمله‌ای جانانه بر ضد تاریخ‌دانان رویزیونیست انقلاب انگلستان زد؛ اما

پس از "فقر نظریه" دیگر هیچ ابطال و ردیه‌ی عمومی در سطح فلسفی انجام نپذیرفت و هیچ ساختار تشکیلاتی پدید نیامد که بتوان از رهگذر آن چنین دریافتی از مارکسیسم را تعمیم و گسترش بخشید.

این‌ها گریوه‌ها و گذرگاه‌هایی است که ارتش پست مدرنیستی پیش از آن که دشت پهناور فکری را در دهه‌ی ۱۹۸۰ به اشغال خود در آورد در آن جاها بیتوته کرده بود. پیروزی سریع پست مدرنیسم بر شکست‌هایی مبتنی بود که جنبش طبقه‌ی کارگر در سطح بین‌المللی در میانه و اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ متحمل شده بود. از لحاظ فکری



ای. پی. تامپسون

پست مدرنیسم بر زمینه‌ای تکیه داشت که آلتوسرمشربی تامین و آماده کرده بود، گرچه پست مدرنیسم این مواضع را تا چنان حد افراطی به پیش راند که حامی خود را نیز از میان برداشت. در حالی که آلتوسر بر "خودمختاری نسبی" نظریه تاکید ورزیده بود، پست مدرنیست‌ها گامی به پیش نهادند و استقلال کامل آن را جار زدند. آلتوسر می‌گوید: "موضوع شناخت... فی نفسه مطلقاً از موضوع یا شیء واقعی متمایز و مجزا است... ایده‌ی دایره‌راه، که موضوع شناخت است نمی‌بایست با دایره‌راه، که موضوع واقعی است، خلط کرد." آیا اصرار و تاکید پست‌مدرن‌ها بر گسست بنیادبرانداز و رادیکال میان اندیشه و جهان واقعی، آن هم تا حد اصرار بر این که هیچ جهان واقعی جز جهان اندیشه

اصرار بر این که هیچ جهان واقعی جز جهان اندیشه وجود ندارد، بر چه چیزی دیگری جز این گونه تمایز گذاری تکیه دارد؟

عقب نشینی طولانی از ۱۹۶۸

بن بست را که این تحولات اکنون به آن رسیده است، می توان از روی اظهارنظرهای برخی از نمایندگان برجسته‌ی انواع پست مدرنیسم تخمین زد و داوری کرد. از لحاظ ژان فرانسوا لیوتار هیچ پیوند ضروری میان اندیشه و واقعیت وجود ندارد. به علاوه خطر همیشگی در تاریخ بشر در این جا است که مردم به این باور می رسند که اندیشه هاشان می تواند به پیشرفت اجتماعی بیانجامد:

”می توان به نوعی زوال و افول در اعتمادی اشاره کرد که طی دو سده‌ی گذشته به اندیشه‌ی پیشرفت ابراز شده است. این اندیشه‌ی پیشرفت به عنوان امری ممکن، محتمل یا ضروری از این یقین سرچشمه می گیرد که تکامل هنرها، فن آوری و آزادی و اختیار برای نوع بشر به طور کلی سودمند خواهد بود... پس از دو سده ما به مراتب نسبت به نشانه‌هایی که بر عکس این قضیه دلالت دارد، حساس تریم. نه لیبرالیسم اقتصادی و نه لیبرالیسم سیاسی، نه انواع مختلف مارکسیسم از دل خون آشامی دو قرن گذشته بر کنار از ظن جنایت علیه بشریت سر بر نیاورده اند.“

این بدبینی ژرف بر شکاف مطلق استوار است که گفته می شود میان شناخت ما از جهان و خود جهان وجود دارد. هر کوششی برای عمل کردن، به نحوی که گویی چنین شناختی واقعاً می تواند این امکان را به ما بدهد که جهان را دگرگون کنیم، اشتباهی است که می تواند فقط به فاجعه و مصیبت بیانجامد:

”من از نام آشویتس استفاده می کنم تا به بی ربطی مواد و مصالح تجربی؛ این یاوه‌ی تاریخ گذشته‌ی اخیر، آن هم با مدعای کمک به بشریت برای رهانیدن خود، اشاره کنم... از این جاست که یک جورانده در «روح عصر» وجود دارد. این می تواند خود را با نگرش های واکنشی یا ارتجاعی یا با اتوپیاها نشان دهد، اما هرگز نمی تواند این کار را با جهت گیری مثبتی نشان دهد که چشم اندازی تازه

عرضه کند.“

طبعا چنین چشم اندازی خود-رهایی طبقه‌ی کارگر را نفی می کند. در نزد لیوتار طبقه‌ی کارگر چون به صورت طبقه‌ای دریافته شود که می تواند خود را برهاند، صرفاً اندیشه‌ای است که مارکسیست ها غلم کرده اند. ما حتی نمی توانیم مطمئن باشیم که چنین طبقه‌ای واقعاً وجود دارد.

”تا کنون هیچ کس پرولتاریایی ندیده است... محال است بتوان استدلال کرد که این بخش از جامعه مظهر و تجسم پرولتاریا است زیرا که یک ایده به طور کلی هیچ باز نمودی ندارد.. می بایست بگوییم که مساله‌ی پرولتاریا عبارت است از مساله‌ی فهمیدن این که آیا این کلمه را باید با توجه به دیالکتیک هگل دریافت (یعنی در سرانجام کار با توجه به علم)، انتظار داشت که چیزی تجربی یافت که با این مفهوم منطبق درآید، و شاید هم اصلاً خود مفهوم باشد، یا آن که اصطلاح ”پرولتاریا“ نام فلان ایده‌ی عقل است... در مورد دوم البته ما از تظاهر به عرضه‌ی چیزی در تجربه که منطبق با این اصطلاح باشد، دست بر می داریم.“

در نظر میشل فوکو مشکل فقط بر سر مطمئن بودن از بابت ارتباط میان اندیشه و واقعیت نیست. از لحاظ او صرف بسط و گسترش یک دستگاه فکری در حکم شکلی از زورگویی و اعمال فشار است، اعمال قدرتی است که بر دیگران ستم روا می دارد:

”من مطلقاً نقش کسی را بازی نخواهم کرد که راه حل تجویز می کند. من برآنم که امروزه نقش روشنفکر وضع کردن قانون یا پیشنهاد راه حل یا پیش‌گویی نیست، چرا که با این کار فقط به کار کردن فلان وضعیت معین و قطعی قدرت یاری می رساند.“

در این جهان در هم بر هم واژگونه گفتار، فلان سوسیالیستی که همکاران کارگش را در برابر فلان کودتای نظامی قریب الوقوع تشویق به اعتصاب می کند، همان اندازه اعمال قدرت می کند و همان قدر ”تمامت خواهانه“ و توتالیتر عمل می کند که ژنرال و تیمساری که دستورش تانک ها و مسلسل ها را به جان مردم بی سلاح و بی دفاع می اندازد. فوکو برای پرهیز از خطر ”یاری رساندن

به وضعیت قدرت“، خود را محدود می کند به ”تعیین کردن مسائل، برانگیختن این مسائل، آشکار ساختن این مسائل در چارچوب یک چنین پیچیدگی و هم تافتگی تا به این ترتیب دهان پیش‌گویان و غیب‌گویان و قانون‌گذاران را بسته شود. دهان همه‌ی آن کسانی که به جای دیگران و بر فراز سر دیگران سخن می گویند.“ فوکو حتی از یک قانون‌گذار نام نمی برد که بر اثر این سیل جاری انتقاد انتقادی دهانش بسته شده باشد. بعد از این سوء ظن قوت می گیرد که نکند موضع او فقط حکم توجیه احیا شده‌ای را داشته باشد برای ”اندکی پیش رفتن در مدتی معلوم برای ارائه‌ی حکم و اصلاح‌هایی که گرچه نتواند راه حل پیدا کند، دست کم داده‌های یک مساله را تغییر دهد.“



فرانسوا لیوتار

طرح آشنای رفرمیسم از لابلای مه نظریه سرک می کشد؛ و البته این نیز فقط در سطح محلی ”عالم صغیر قدرت“ است.

با این همه نه لیوتار و نه فوکو نمی توانند مدعی عنوان ”نامین کننده‌ی پارهای از ابلهانه‌ترین تصوراتی باشند که هنوز هم میان حواریان و هواخواهان مد روشن فکری فرانسه گوش شنوا پیدا می کند.“ این افتخار نصیب ژان بودریار و این گفته‌اش می شود که جنگ خلیج (فارس) در ۱۹۹۱ اتفاق نیافتاده است. ”معنای“ استدلال بودریار این است که بیش تر چیزهایی که مردم از جنگ می دانند چیزهایی است که از طریق رسانه‌های گروهی فرا گرفته اند. پس برای مردم این باز نمود رسانه‌ها یگانه واقعیتی است که می دانند. هیچ

“واقعیتی” و رای این تصویر وجود ندارد تا بتواند آن را به طرز معناداری با این تصویر مقایسه کنند. تصویر، حقیقت است.

چنان که کریستوفر نوریس خاطر نشان می‌کند “این که این سخن بیاوهی محض است برای هر کسی که سراسر مفتون هوا و هوس‌های مد جاری روشن‌فکری نشده باشد روشن است.” این سخن به ویژه و آشکارا برای کسانی حرف مفت و بیاوه است که تربیت شده‌اند که خطوط خطا و اشتباه را در ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم بجویند، ایدئولوژی‌ای که حاصل ضروری شکاف و تقسیم واحدهای متضاد سرمایه (از جمله دولت‌های ملی) است و نیز تربیت شده‌اند که به جست و جوی تضادها و تناقض‌هایی در تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر برآیند، تجربه‌ای که به آن‌ها امکان می‌دهد تا نظرها و آرای را تعمیم بخشند که مخالف آراء حاکمان آن‌هاست. این تحلیل در فصل‌های پیشین دنبال شد و لازم نیست در این جا مکرر شود. غرض این جا، توضیح این نکته است که جدی گرفتن آراء امثال بودریار چه منافع و چه زیان‌هایی در بر دارد. ریشه‌ی اجتماعی این آراء را در عقب‌نشینی طبقه‌ی متوسط جدی از ارزش‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ تشخیص داده‌اند. اما سرمنشاء فکری محدودتر آرای بودریار آن فضای فکری‌ای است که در آن مفاهیم پست مدرنیستی‌ای چون این تصور که “واقعیت پدیده‌ای صرفاً گفتمانی و فرآورده‌ی رمزگان و کدها، قرار داده‌ها و بازی‌های زبانی مختلف یا دستگاه‌های دلالت‌گری است که فقط ابزار تفسیر تجربه را فراهم می‌آورند”، به مدت بیش از یک دهه رواج داشته است. آن‌چه اغلب از این همه حاصل می‌شود “میزه‌ی نیم‌پخته‌ای است از افکاری که از آخرین منابع برجیده می‌شود یا یک رشته شعار است با این مفهوم کلی که “حقیقت” و “واقعیت” افکاری منسوخ و کهنه‌اند، این که شناخت همیشه و همه جا کارکردی از اراده‌ی قدرت شناختی است، و این که تاریخ چیزی جز یک ساخت بندی داستانی از میان “گفتمان‌ها”ی گوناگونی نیست که از این دوره به آن دوره برای برتری و سیادت با هم رقابت می‌کنند.”

هر گونه امکان فهم و دریافت تضادهای سرمایه‌داری معاصر و لذا نفی هر گونه امکان دگرگون ساختن جامعه است. بی‌جهت نیست که هابرماس پست مدرنیست‌ها را “محافظه‌کاران جوان” وصف می‌کند.

اما پست مدرنیست‌ها یگانه نظریه‌پردازانی نیستند که با دعاوی رادیکال آغاز می‌کنند و کار را با رقت‌انگیزترین نوع سازشکاری و هم‌رنگی به پایان می‌برند. بیش از پانزده سال پیش سنت مارکسیسم تحلیلی مانند ساختارگرایان سفر خود را از رد میراث هگلی مارکسیسم آغاز کرد. در واقع آلتوسر همان اندازه زمینه ساز ظهور مارکسیسم تحلیلی بود که طلاهدار مابعد ساختارگرایی بود. الکس کالینیکوس سه طریق تشخیص می‌دهد که به موجب آن آلتوسر راه را برای مارکسیسم تحلیلی هموار می‌کند: نخست ناسازگاری ماتریالیسم تاریخی را با شیوه‌های هگلی اندیشه که پیش از آن فیلسوفان مارکسیست از آن پیروی کرده بودند به اثبات می‌رساند. دوم آن که آلتوسر مدی از بابت “بازپژوهی و شرح و توضیح مفهوم‌های اساسی” به راه می‌اندازد. سوم آن که ناکامی نهایی آلتوسر “به عنوان نوعی برهان و گواه منفی عمل می‌کند” که این فیلسوفان را در این نظر تشویق و تقویت و ترغیب می‌کند که هیچ چیز متمایز و نمایان و مشخصی در روش مارکسیستی وجود ندارد.

حاصل کار، نظرگاهی آمپریستی که در آن مفهوم طبقه‌ی کارگر به عنوان فاعل یا سوژه‌ی تاریخ جای خود را به “فردگرایی روش‌شناختی” می‌دهد. افراد که از روی محاسبه‌ی عقلانی بر مبنای الگوی مصرف در اقتصاد بازار آزاد عمل می‌کنند، تخته سنگ‌های ساختمانی بنیادی نظریه‌ی اجتماعی‌اند. اما مارکسیسم تحلیلی به رغم نخستین جلوه‌هایی که از خود بروز داد به جای آن که فرآیند تاریخی را با فلان نوع ذهنیت‌گرایی بیاراید، کار را با نفی و طرد عنصر ذهنی در فرآیند تاریخی به پایان برد. برهان مارکسیست‌های تحلیلی این است که هدف‌های متقاطع افرادی که به شیوه‌های گوناگون برانگیخته می‌شوند نتیجه‌ای به بار می‌آورد که یک‌سره متفاوت با نتیجه‌ای است که هر فرد یا هر گروه به طور جداگانه در نظر

داشته است.

بر پایه‌ی این قرائت، یکی از مارکسیست‌های تحلیلی برجسته به نام جان الستر می‌گوید که مهم‌ترین یافته‌ی مارکس این است که تاریخ حاصل پی‌آمدهای ناخواسته‌ی کنش‌های فردی متعارض است. در واقع این نظریه بیشتر وام‌دار دست پنهان آدم اسمیت، مکر عقل هگل و جبرباوری بین‌الملل دوم است تا مارکس. واقعیت هم این است که یکی از متن‌های نخستین سنت مارکسیستی تحلیلی یعنی دفاع از نظریه‌ی تاریخ کارل مارکس نوشته‌ی جی.ای. کوئن بسیاری از خصیصه‌های کاهش‌گرایی



جان الستر

مارکسیسم بین‌الملل دوم را واگو می‌کند. مارکسیست‌های تحلیلی مدت زمان اندکی را صرف دیالکتیک بر مبنایی جز این الگو کرده‌اند. جان الستر در مقدمه‌ای بر کارل مارکس در این باره به بحث می‌پردازد که چه چیز در دیالکتیک زنده و چه چیز مرده است. به نظر می‌رسد آن‌چه زنده است چیزی جز “سازو کار نامعقول و انحراف‌آمیزی نباشد که به موجب آن رفتار عقلانی فردی پی‌آمدها و نتایج مصیبت‌بار جمعی پدید می‌آورد.” حاصل ویرانگر این فرآیند چیزی است که رویکرد مارکس را از ره یافت آدم اسمیت متمایز می‌سازد: “درمقابل این نظر آدم اسمیت که نفع شخصی فرد و نفع جمعی جامعه تضام را لازم نمی‌آورد... مارکس بیشتر متأثر از پی‌آمدهای ناخواسته‌ی منفی است.” به نظر می‌رسد آن‌چه در دیالکتیک

مرده است فهرست نسبتاً بلندتری را در بر می‌گیرد، "هیچ مفهوم منسجم و جالب توجهی وجود ندارد که در آن هیچ یک از آراء و نظریات اصلی مارکسیسم ماتریالیستی باشند" و "هیچ فیلسوف مارکسیستی هیچ بینش سودمندی درباره‌ی مسائل ماتریالیسم فلسفی عرضه نکرده است." الستر جای دیگر این تحلیل را به این مدعا پیوند می‌زند که "هنگامی که مارکس صریحاً به دیالکتیک ارجاع می‌دهد، این ارجاع را عموماً با چنان الفاظ کلی و چه بسا ملال‌آوری بیان می‌کند که دشوار می‌توان دریافت که این الفاظ چه استلزاماتی برای تحلیل‌های ویژه‌تر در بردارند."

شاید اگر دمی تامل کنیم و یکی از "تحلیل‌های ویژه‌ای" را که جان الستر به یاری نسخه‌ی ویژه‌ی روش مارکسیستی خود به انجام رسانیده است، واریسی کنیم برهان به نفع تحلیل دیالکتیکی آسان‌تر دریافته شود. الستر اندکی پس از فروپاشی دولت‌های استالینیستی در اروپای شرقی مقاله‌ای نوشت که در آن کوشید از دقت و موشکافی فردگرایی روش‌شناختی بهره‌گیرد تا این رویداد اصلی پایان قرن بیستم را توضیح دهد. "هنگامی که کمونیسم محو می‌شود" آغازی نوید بخش به دست نمی‌دهد:

"ما احتمالاً هرگز نخواهیم توانست پویایی دقیق دگرگونی‌هایی را دریابیم که طی یک دو سال گذشته در کشورهای کمونیستی انجام پذیرفته است. ترکیب آن انگیزاننده‌ها- انگیزاننده‌های عقلی و غیر عقلی، خودخواهانه و فداکارانه، که در مواردی موفقیت و در موارد دیگر ناکامی به بار می‌آورد تقریباً به یقین پیچیده‌تر و بغرنج‌تر از آن است که بتواند به تمامی شکافته و روشن شود."

با این حال الستر به سخن خود ادامه می‌دهد: "ما دست کم می‌توانیم به برخی اجزاء و عناصر سازنده‌ی این آمیزه اشاره کنیم، و برخی از استراتژی‌هایی را که در برابر شرکت‌کنندگان گشوده است تشخیص دهیم." الستر نخست "چهارگزینه" ای را که واریسی می‌کند که "رهبران اقتدار طلب و تمامت خواه یک کشور که بر اثر ناکارایی و نارضایی مردمی مثل آب کش سوراخ

سوراخ شده‌اند" می‌بایست که از آن میان یکی را انتخاب کنند. این چهار جریان عمل عبارت‌اند از: "اصلاح، سرکوب، بی‌عملی و پیش‌گیری" سپس رفتار و کردار حکام مختلف از چائوشسکو بگیر تا گورباچف بر طبق جایگاه‌شان با همین طرح و شاکله‌ی سراسر غیرتاریخی و مصنوعی مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در واقعیت امر حکام اروپای شرقی از همه‌ی این گزینه‌ها و گزینه‌های متفاوت بر حسب فشارهای اقتصادی و اجتماعی که بر آن‌ها وارد می‌شد بهره‌گرفتند و بر خلاف نظر الستر شامل میل و رغبت طبقه‌ی کارگر و دیگر قشرهای مخالف‌خوان برای جنگیدن با آن‌ها نیز می‌شد.

اما ناکارآمدی روی کرد الستر تا وقتی می‌کوشد خیزش آن دسته از جنبش‌های مردمی را توضیح دهد که در ۱۹۸۹ رو در روی رژیم‌های استالینیستی درآمدند، به تمامی آشکار نمی‌شود. الستر شرح می‌دهد که چگونه "ما از لایپزیک تا بوخارست شاهد حالت گوله‌برفی بودیم که به موجب آن جمعیت مردم از تظاهراتی به تظاهرات بعدی انبوه‌تر می‌شد." آن‌گاه "پویایی درونی" این مفهوم دقیقاً تحلیلی حالت گوله‌برفی - با واریسی انگیزاننده‌های کسانی تبیین می‌شود که در این تظاهرات شرکت می‌جستند:

"برخی احتمالاً هیچ چیز برای از دست دادن نداشتند؛ برخی دیگر شاید بر طبق چیزی دستور مطلق عمل می‌کردند، برخی هم شاید با زیرکی دریافته بودند که با شرکت در آنچه احتمالاً رویدادی کوچک بود می‌توانند تأثیری در اندازه و ابعاد تظاهرات و گردهم‌آیی‌های بعدی بگذارند؛ برخی هم شاید محض کیف و لذت به تظاهرات پیوسته بودند؛ و برخی از روی غرابت صاف و ساده."

سپس این بینش به "توضیحی" درباره‌ی انقلاب‌های اروپایی شرقی تعمیم می‌یابد:

"زیرا هر واقعه‌ای که اعلام می‌شد انتظار عمومی این بود که شماره‌ی شرکت‌کنندگان دست کم به بزرگی موقعیت پیشین باشد. به دلایلی که گفته شد... تردید برخی شرکت‌کنندگان دیگر رفع می‌شود؛ و با پیوستن‌شان انتظارات به مراتب

بزرگ‌تری را پدید می‌آوردند نو از این رو مردم بیشتری را ترغیب به شرکت در واقعه‌ی بعدی می‌کردند تا آن که سرانجام شماره‌ی شرکت-کنندگان به حد شش رقمی رسید و رژیم سقوط کرد."

الستر کوششی به کار نمی‌برد تا توضیح دهد که چگونه ایدئولوژی جنبش‌های توده‌ای ممکن است با مجموع آراء و اندیشه‌های شرکت‌کنندگان منفرد متفاوت باشد، زیرا که پیش‌فرض‌هایش وجود هر "فاعل جمعی" از این دست را نادیده می‌گیرد. هم چنان که نمی‌تواند ارتباط میان این عوامل ذهنی و آن پیش‌شرط‌های اقتصادی و اجتماعی را توضیح دهد که این عوامل بر آن‌ها اتکا دارند، و انجام این وظیفه ناممکن می‌شود زیرا که الستر هر گونه مفهومی از ارتباط میان این نیروها و مناسبات تولیدی را رد و طرد می‌کند.

از این رو الستر "فردگرایی روش‌شناختی" خود را متروک می‌گذارد. فقط برای آن که مشهورات و تزه‌های ژورنالیستی را به دیمی‌ترین و اختیاری‌ترین شیوه‌ی ممکن طرح کند. به نظر نمی‌رسد که الستر بر این نکته وقوف داشته باشد که ممکن است توضیحی درباره‌ی پیوند میان بحران اقتصادی و آگاهی توده‌ای لازم آید یا ممکن است بتوان پیوندی میان انحطاط اروپای شرقی، وضع اقتصاد روسیه و بی‌میلی ناگهانی حکام این کشورها به درگیر شدن در هیچ عملیات پلیسی دیگری در اروپای شرقی قائل شد.

بنابراین گرچه پست مدرنیست‌ها و مارکسیست‌های تحلیل از دیدگاه‌های بسیار متفاوتی آغاز کرده‌اند، در خصوص پاره‌ای از مسائل اساسی با یکدیگر هم داستان و هم عقیده‌اند؛ که سنت مارکسیستی هگلی منسوخ و از رسم افتاده است؛ دیالکتیک یا اصلاً فایده‌ای ندارد یا فایده‌ی بسیار اندکی دارد؛ طبقه‌ی کارگر فاعل تاریخ نیست؛ و تفسیر فردی رویدادها کلید راه‌یابی به نظریه‌ی اجتماعی است. و از آن‌جا که هر گونه گفت و گو از تضاد میان نیروها و روابط تولیدی نامشروع است، توضیح دگرگونی‌های اجتماعی بسیار گسترده تقریباً محال است. در واقع وظیفه‌ی نظریه‌ی اجتماعی این است

که هم‌نوا با فوکو "خرده فیزیک‌های قدرت" یا هم سخن با الستر "خرده‌بنیادها" ی جامعه را واری کند. اصلاح‌پذیری چنین آراء و اندیشه‌هایی برای سیاست اصلاح‌طلبانه و رفرمیستی به رغم رادیکالیسم ظاهری آغازین‌شان، رفته رفته طی دهه‌ی گذشته هر چه بیشتر روشن شده است.

با این حال هر قدر آسودگی خاطر این نظریه‌پردازان در سال‌های پس از دوره‌ی ریگان-تاجر تزلزل یافته است- و این همه بر اثر سقوط استالینسم، جنگ خلیج {فارس}، فروپاشی آپارتاید، جنگ‌های داخلی در یوگسلاوی و اتحاد شوروی پیشین، ظهور نئوفاشیسم اروپایی، بحران اقتصادی دوباره، و بی‌ثباتی سیاسی- به همان اندازه نیز بین بست جاری اندیشه‌ی "رادیکال" بیشتر آشکار شده است.

برای بیرون آمدن از این بن بست بازگشت به سنت مارکسیستی کلاسیک ضروری است. و بخشی از چنین بازگشتی- به ویژه با توجه به این واقعیت که مقدار فراوانی از بحث و نظر در چهل سال گذشته در قلمرو فلسفه در گرفته است- بازگشت به برداشت مارکس و انگلس از دیالکتیک خواهد بود، برداشتی که بعدها لوکزامبورگ، لنین، لوکاچ، گرامشی و تروتسکی آن را پروراندند و گسترش بخشیدند.

از نظریه تا عمل

چیزی که از این برداشت از دیالکتیک جدایی‌ناپذیر است و در واقع جزء سازنده‌ی آن است، درک و ارزیابی امکان بالقوه و استعداد انقلابی طبقه‌ی کارگر است. مقاومت در برابر این نتیجه‌گیری سیاسی، به همان شدت و میزان اعتراض‌های صرفاً نظری است که بر سر راه نوسازی و احیای مارکسیسم در هر سطح قرار دارد. چنان که جوزف مک کارنی می‌نویسد "بحران در نهایت امر نه بحرانی در فلسفه‌ی مارکسیستی که بحرانی در نظریه‌ی اجتماعی مارکسیستی است." با این حال به رغم نقد ارزشمندی که از نظریه‌های ضد مارکسیستی به عمل آمده است دقیقاً در مورد همین مساله است که مک کارنی مانند بسیاری کسان دیگر در طیف چپ، تردیدهای بزرگ داشته است، به ویژه آن که بسیاری از سوسیالیست‌ها شک کرده‌اند که

آیا طبقه‌ی کارگر دیگر می‌تواند "معیار و ملاکی برای فاعل انقلابی باشد."

از این رو به نظر می‌رسد حتی منتقدان نظریه‌ی اجتماعی راست‌گرای اخیر نیز شکست‌ها و ناکامی‌های دهه‌ی ۱۹۸۰ را چیزی بیش از صرف نبردهای باخته و از دست رفته می‌دانند. این کسان در این شکست‌ها به چشم پایان کار طبقه‌ای می‌نگرند که دیگر نمی‌تواند دوباره به پا خیزد و پایداری کند. جای آن نیست که برهان‌هایی را مکرر کنیم که بر ضد این نظریه اقامه شده است. اما صرف وجود چنین بدبینی‌ای نشان می‌دهد که هر گونه احیا و بازسازی فلسفه‌ی مارکسیستی فقط می‌تواند به عنوان جزئی از نبرد برای وارونه کردن و واگرداندن شکست‌های دهه‌ی ۱۹۸۰، و بازسازی جنبش طبقه‌ی کارگر سر برآورد و بدین سان باید در عمل ثابت کرد که فاعل انقلابی هنوز از کشورهایی سر بر می‌آورد که در دل نظام جهانی جای دارند.

در نظر همه‌ی مارکسیست‌های کلاسیک مساله‌ی امکان و استعداد بالقوه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر به طور جدانشدنی با نیاز به برپا ساختن تشکیلات انقلابی پیوند دارد. در واقع در نظر لنین، لوکزامبورگ، لوکاچ، گرامشی و تروتسکی استعداد

بالقوه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر فقط وابسته به مساله‌ی تشکیلات انقلابی به طور کلی نیست بلکه به نیاز به بنا کردن یک "حزب طراز نو" بر پایه‌ی الگوی تجربه‌ی بلشویکی نیز بستگی دارد. این انقلابیان این بینش را به آسانی فراچنگ نیاوردند، و لذا آسان از دست دادن آن خطاست. تشکیلات انقلابی برای فائق آمدن بر ناموزونی و ناهم‌گونی در آگاهی طبقه‌ی کارگر، به حداکثر رساندن کارآیی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، به یادآوردن پندها و عبرت‌های پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته، و پرورش و تربیت و رهبری کارگران در عرصه‌ی مبارزه به صورت امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر باقی خواهد ماند. تشکیلات انقلابی که از میان طبقه‌ی کارگر به دست مردم طبقه‌ی کارگر شکل می‌گیرد تا به تعمیم و گسترش و سازمان‌دهی مبارزه‌ی کل طبقه یاری رساند، خود اندام‌واره و ارگانسمی دیالکتیکی است. بدون مبارزه برای بنا کردن چنین تشکیلاتی این خطر هم‌چنان برجاست که دیالکتیک تکامل سرمایه‌داری هم‌چنان کور و ویران‌گر بر جا بماند، اما اگر مبارزه برای برپا داشتن چنین تشکیلاتی موفقیت‌آمیز باشد، ما فرصتی داریم- نه بیش و نه کم که از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی جهش کنیم.



مقدمه‌ی بخش ویژه

از اسفندماه سال ۱۳۸۹ تا کنون، هفت شماره از ماه‌نامه الکترونیکی آترناتیو و چند کتاب و ضمیمه به حضور خوانندگان محترم و علاقمندان تقدیم شده است. از دیدگاه خود ما در این هفت شماره، نقائص و خلاءهای زیادی در کار نشریه وجود داشته است که در نوشته حاضر به برخی از آن‌ها اشاره خواهیم داشت؛ از مسائل جزئی و مشخص‌تر مانند ادامه نیافتن چند مقاله که قرار بود دنباله‌دار باشند گرفته تا مسائل عمده و محتوایی. ما ابتدا به نتیجه کار تاکنونی‌مان راضی و قانع نیستیم و نخواهیم ماند. برخی از این کاستی‌ها مطمئناً به کم‌کاری یا خطاهای خود ما باز می‌گردد و در عین حال رفع برخی از آن‌ها نیز از عهده ما به تنهایی خارج است و، همان‌گونه که بارها تأکید کرده‌ایم، یاری و همکاری رفقای همفکر و همراه را طلب می‌کند. با این وجود باید به این نکته نیز اشاره کنیم که اصل و جهت‌گیری کلی حرکت رو به جلو حتی به اندازه یک سانتی‌متر و ایجاد "دست‌آورد" حتی در حد مثلاً استفاده از یک تصویر بهتر و مناسب‌تر، در طراحی و تنظیم شکل و محتوای نشریه بر کار ما حاکم بوده است. ما در حد طاقت و توان‌مان بر این تعهد با خوانندگان و علاقمندان نشریه پایدار خواهیم ماند. در این مدت دوستان و رفقای بسیاری به طرق گوناگون با ما تماس گرفته و تشویق‌ها و دل‌گرمی‌ها و نیز انتقادات و گلایه‌های خود را به ما انتقال داده‌اند. برخی از اظهارنظرها نیز، بدون اطلاع مستقیم به ما، در فضای مجازی منتشر گردید. ما از همه این دوستان و رفقا که به هر صورت نشریه را مورد توجه قرار دادند. صمیمانه سپاس‌گزاری می‌کنیم. امیدواریم حمایت‌ها و تشویق‌ها به تدریج به پیوند نزدیک و همکاری بیانجامد و نقدها و گلایه‌ها، تا آن‌جا که به

سوءتفاهم و نه اختلاف اصولی باز می‌گردد، با توضیحات ما به تفاهم متقابل تبدیل گردد. اما نکته‌ای که در این میان بیشتر توجه ما را به خود جلب نمود و فی‌الواقع تعجب ما را برانگیخت، این بود که برخی از انتقادات، و شاید بتوان گفت بسیاری از آن‌ها، بر حاشیه و حاشیه‌سازی و تفسیر به رای و بعضاً خیال‌پردازی متکی بود و در طرح آن‌ها، متون صریح و روشن نشریه در معرفی خود و به طور مشخص متنی که به نام "آترناتیو چه؟" آترناتیو که؟" منتشر گردید، اصولاً مدنظر قرار نگرفته بود. گویی برخی از منتقدان بدون مطالعه این متن و فقط با خواندن چند سطر یا یک مقاله مشخص از نشریه و بر مبنای برداشت‌های بعضاً عجیب خود، دست به نتیجه‌گیری و طرح انتقادات زده بودند. البته لازم بود ما پس از انتشار آن متن، به تدریج مواضع و دیدگاه‌های مشخص خودمان را با تفصیل بیشتری توضیح بدهیم و شاید کم‌کاری ما در این رابطه، زمینه طرح انتقاداتی از این دست را ایجاد کرده بود. ما این انتقاد را بر خودمان کاملاً وارد می‌دانیم که پس از انتشار متن "آترناتیو چه؟ آترناتیو که؟" به توضیح و تشریح مواضع اساسی مطرح شده در آن متن و ادامه طرح آن مباحث در قالب مطالب کوتاه یا بلند توضیحی نپرداختیم و تا حدودی درگیر منطق انتشار ماهانه و در نتیجه کم‌توجهی به مسائل کلان‌تر و پایه‌ای‌تر شدیم. این مساله، بخشا خود را در قالب افزایش تعداد ترجمه‌ها و یا متون باز انتشار یافته در مقایسه با متون تالیفی در چند شماره اخیر نشان می‌داد. این در حالی است که نشریه‌ای مانند آترناتیو اگر حرفی برای گفتن و داعیه جریان‌سازی دارد، می‌بایست در قامت یک مولف ابراز وجود نماید و نه صرفاً مترجم و مرورگر. نگارش متون این مجموعه

با هدف جبران نقائص و پرکردن خلاءهای ایجاد شده در این زمینه در طی این مدت و بازگرداندن نشریه به مسیر اصلی فعالیت خود در دستور کار ما قرار گرفت. البته بار دیگر باید تأکید کنیم که بخش مهمی از این مشکل به این واقعیت باز می‌گردد که انجام درست این وظایف از حد توان کنونی ما خارج است و یاری فوری رفقای همفکر و افزایش تعداد همکاران نشریه را طلب می‌کند. به همین خاطر در این جا بر آن هستیم که برخی دیدگاه‌های اساسی و پایه‌ای خود را، که به شکل تیتروار در بیانیه "آترناتیو چه؟ آترناتیو که؟" مطرح شد، با تفصیل بیشتری مطرح کنیم تا صورت مساله‌ای که آترناتیو در مقابل خود قرار داده است برای منتقدان و رفقا با وضوح و روشنی هر چه بیشتری طرح شود و موافقت‌ها و مخالفت‌ها از مبنای محکم‌تری برخوردار گردند. شاید نیاز به توضیح واضحی از این دست نباشد که طرح روشن، دقیق و مشخص صورت مساله‌ای که آترناتیو در مقابل خود می‌بیند، پیش‌روی خود قرار می‌دهد و سعی در پاسخ دادن به آن دارد، به عنوان گام نخست و خشت اول از اهمیت بالا و بسزایی در نحوه ادامه مسیر و تنظیم روابط با دیگران و نیز تنظیم رابطه دیگران با آترناتیو برخوردار است. قبل از ورود به بحث اصلی، اشاره به این نکته مهم هم لازم به نظر می‌رسد که آترناتیو، همان‌طور که پیشتر و در سرمقاله شماره نخست خود اعلام نموده است، با توجه به ارزیابی توان و بضاعت واقعا موجود خود، بر آن بوده است که فعلاً نشریه‌ای پروپاگاندیست (مروج یا ترویجی و البته ترویج دیدگاه‌های مشخص و یا مورد قبول خود) باشد و طیف فعالین چپ و کمونیست به طور عام و نسل جدید و جوان کمونیست به طور خاص و ویژه را به

خواهد پرداخت. شما می‌توانید سوالات و ابهامات خود و یا دیگران را از طریق ارسال ایمیل و یا صفحه فیس‌بوک نشریه و با از هر طریق دیگر به اطلاع ما برسانید. مطمئن باشید که با این کار، کمک بزرگی در راه رفع موانع پیشروی نشریه به ما خواهید کرد. در این شماره ما به برخی از مهم‌ترین سوالات و ابهاماتی که مدت انتشار این ۸ شماره به انحاء گوناگون به دست ما رسیده بود، پاسخ داده‌ایم.

این ویژه‌نامه همچنین حاوی یک مقاله از یکی از اعضای هیات تحریریه نشریه پیرامون مسائل مرتبط با آلترناتیو است.

ما را از نظرات خود در مورد قسمت‌های گوناگون نشریه مطلع کنید. سوال کنید. وارد بحث شوید و

ماتم نگیرید! سازماندهی کنید!

داده بودند! ما با این رفقا در این مساله که یک نشریه کمونیستی باید واجد شرایط عدیده‌ای باشد، موافقیم اما از آن جا که آن چه در تحلیل نهایی تعیین کننده است، نیرو است و ما در شرایط کنونی برای چنان پروژه‌هایی فاقد نیروی کافی هستیم، نمی‌توانیم انتظارات این رفقا را برآورده سازیم. به همین خاطر بار دیگر از همه رفقا می‌خواهیم که آستین‌ها را بالا بزنند و ما را در حرکت به سمت تبدیل شدن به یک نشریه واقعی و همه‌جانبه کمونیستی یاری دهند.

در این جا یک ستون و یا صفحه که از این شماره به بعد، بخشی ثابت از نشریه را تشکیل خواهد داد، معرفی می‌کنیم؛ ستون و یا صفحه تازه تاسیس، ”پاسخ آلترناتیو“ نام دارد و به سوالات و ابهامات مشخص شما در خصوص هر یک از مسائل مرتبط با آلترناتیو در فاصله انتشار بین دو شماره نشریه

عنوان مخاطبین مشخص خود مد نظر دارد. ما به این مساله واقف بودیم که این انتخاب چه محدودیت‌ها و نقائص مهمی را متوجه کار ما می‌سازد اما با توجه به توان مشخص و محدودی که در خود می‌دیدیم، گریزی از این انتخاب نداشتیم و تصمیم گرفتیم تلاش کنیم با همین توان، بهترین نتیجه ممکن را ارائه کنیم. هر آینه به واسطه اعلام یاری همکاری و ارتباطگیری رفقای همفکر و همراه، نیروی ما به نحو محسوسی تغییر یابد، در برداشتن گام به جلو و توسعه نشریه در جهت شبیه تر شدن به سیمای واقعی و کامل یک نشریه کمونیست درنگ نخواهیم کرد. برخی از رفقا در اظهارنظرهای‌شان به نحوی مفصل خصوصیات یک نشریه کمونیستی واقعی و به ویژه وجه سازماندهی آن و فاصله ما از آن را یادآوری کرده بودند و البته در نهایت تلویحا این را به ”انحرافات“ ما نسبت



پاسخ آلترناتیو

هیات تحریریه نشریه الکترونیکی آلترناتیو

س: آیا شما هوادار حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا هستید؟ آیا هوادار انترناسیونال چهارم می‌باشید؟ اصلاً آیا تروتسکیست هستید؟

پ: پاسخ شما یک نه قاطعانه است. بگذارید کمی توضیح دهیم؛ ما با تروتسکی-فوبیا که گویا بیماری لاعلاج بخشی از چپ ایران و مرده‌ریگ دوران غلبه استالینیسیم است، شدیداً مخالفیم. حتماً با علائم حاد این بیماری روانی در بخشی از انتقاداتی که از سوی یکی دو نفر با گرایش مشخص به آلترناتیو وارد شد، آشنا شده‌اید. مخالفت از این منظر با تروتسکی در دوران کنونی را نه یک بحث و دیدگاه منطقی و قابل نقد و بحث که فی‌الواقع یکی از امراض سیاسی-روانی قدیمی می‌دانیم. نسل جدید مارکسیست باید دل‌مشغولی مقابله با پیشرفته‌ترین نظرات رایج بورژوازی را داشته باشد و نه فویبایهای فریزده از دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و عقب‌مانده‌ترین تفکرات باقی‌مانده از این دوران. در این دهه‌ها نکات بسیار مفیدتر و مثبت‌تر دیگری برای رجوع و درس‌آموزی وجود دارد. وجود چنین نظراتی در بین اپوزیسیون چپ در تبعید ایران و انعکاس آن‌ها در سطح نسبتاً وسیع، البته در فضای مجازی، یکی دیگر از نشانه‌های به سر رسیدن دوران آن است. علاوه بر این، نه تنها با این نوع برخورد شدیداً مخالفیم بلکه میراث تئوریک و پراتیک لئون تروتسکی را بخشی از منابع اصلی مارکسیسم خود می‌دانیم؛ در کنار مارکس، انگلس، لنین، رزا لوکزامبورگ و آنتونیو گرامشی که منابع و سرچشمه‌های اصلی مارکسیسم کلاسیک یا ارتدوکس را شکل می‌دهند. برای آشنایی با تعریف ما از مارکسیسم کلاسیک یا ارتدکس می‌توانید به مقدمه "سری تئوری آلترناتیو" که در ابتدای کتاب رئالیسم انتقادی نوشته رفیق فروغ اسدپور آورده

شده است، مراجعه کنید. اجمالاً اشاره کنیم که پری اندرسون در کتاب "درآمدی بر مارکسیسم غربی"، سنت مارکسیسم کلاسیک را در تمایز با مارکسیسم غربی، را شامل اندیشه‌هایی می‌داند که دارای این مشخصه‌ها باشند: مشارکت لازم و ضروری در جنبش طبقه کارگر عصر و زمانه خود؛ و این که نظریه خود را بر سیر تکامل اقتصاد کاپیتالیستی، شکل‌های سیاسی حکومت بورژوازی و استراتژی و تاکتیک‌های مبارزه طبقاتی متمرکز کرده باشد. البته در مورد اندیشمندانی که در این دایره و به عنوان مصادیق این تفکر قابل برشمردن هستند، اختلاف نظرهای کوچکی وجود دارد؛ مثلاً ایزاک دویچر، نظریه‌پرداز مارکسیست لهستانی، مارکسیسم کلاسیک را "مجموعه تفکر به وجود آمده توسط مارکس، انگلس و معاصران آن‌ها، و سپس کائوتسکی، لنین، پلخانوف، لنین تروتسکی و رزا لوکزامبورگ" می‌داند و آن را در مقابل "انواع گوناگون سوسیال دموکراسی اروپایی، رفرمیست‌ها (اصلاح‌طلبان)، استالینیسیت‌ها و خروشچیفیست‌ها" قرار می‌دهد. به هر حال در تمام این تعاریف بر سر مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ به عنوان مراجع و منابع اصلی این تفکر، اجماع وجود دارد.

اما در مورد تروتسکیسم به عنوان مجموعه آراء و اندیشه‌های متفکرانی که مدعی پیروی از لئون تروتسکی هستند، موضوع متفاوت است. ابتدا یادآوری کنیم که یکی از بهترین منابع موجود در زمینه تحلیل و جمع‌بندی تروتسکیسم که توسط الکس کالینیکوس به نگارش درآمده است، خوشبختانه تحت عنوان "تروتسکی و تروتسکیسم" و توسط محمد رفیعی مهرآبادی ترجمه شده است و انتشارات خجسته در قالب یک

سری کتاب آن را در چند سال گذشته به بازار نشر عرضه کرده است. کالینیکوس به درستی اشاره می‌کند که تروتسکیسم را باید تلاشی در راستای استمرار مارکسیسم کلاسیک در شرایطی دانست که از یک سو کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته توانستند از فشارهای انقلابی در حد فاصل دو جنگ جهانی جان سالم به در ببرند و از سوی دیگر، بر باد رفتن امیدهایی بود که انقلاب اکتبر به وجود آورد ولی طلوع قدرت استالین در اتحاد شوروی و گسترش آن به اروپای شرقی و چین، امیدهای مزبور را نقش بر آب کرد. تاریخ متعاقب تروتسکیسم در اثر بحران دهه ۱۹۴۰ دگرگون شد و این دگرگونی در اثر ابطال پیش‌بینی‌های تروتسکی درباره جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن تسریع شد. واکنش‌های متفاوتی که نسبت به این بحران ابراز شد، یکپارچگی جنبش تروتسکیسم را به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر در هم شکست و سه معیار تئوریک سیاسی عمده را ارائه داد که ضمن این که تفاوت اساسی با همدیگر دارند، لیکن همگی آن‌ها نشأت گرفته از تروتسکی هستند: تروتسکیسم ارتدوکس اجلاس‌های متعدد انترناسیونال چهارم و انشاقات متعدد آن؛ بازنگری‌های صورت گرفته در تروتسکیسم که مایل به گسست از مارکسیسم کلاسیک مانند ماکس شاکتمن و کاستوریادیس؛ و سنت سوسیالیسم بین‌الملل که به وسیله تونی کلیف بنیان نهاده شد و انتقاد او از تروتسکیسم ارتدوکس را کالینیکوس بیشتر به عنوان یک "بازگشت به مارکسیسم کلاسیک" تعبیر می‌کند.

نخستین دلیل این که ما خود را تروتسکیست نمی‌دانیم، به سادگی این است که خودمان را نه از نظر سازمانی و تشکیلاتی، نه فکری و نه سیاسی متعلق به هیچ‌کدام از سنت‌های یاد شده نمی‌دانیم؛

شکل بروز پیدا می‌کرد که این احزاب تروتسکیست و مائوئیست که چپ رادیکال یا افراطی خوانده می‌شدند و به ویژه در اروپا سازمان‌های کوچکی بودند، با یک حزب نیرومند طرفدار و مورد حمایت بلوک شرق در تقابل بودند (مانند حزب کمونیست فرانسه) و هویت و خط سیاسی خود را در تمایز و تقابل با آن توضیح می‌دادند و تبیین می‌کردند. در ایران این نقش را حزب توده ایفا می‌کرد که گسست از آن وجه ممیزه چپ انقلابی ایران از مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این سو شد. وجه دیگر این بحران این است که در عرصه بین‌المللی هنوز جریانات جدیدی بر مبنای پاسخگویی به مسائل جدید مبارزه طبقاتی در سطح جهان شکل نگرفته‌اند که بتوان با اتکاء به آنان به انسجام سیاسی و نظری دست یافت و به

علاوه خود این جریان حدود یک دهه و نیم زودتر از فروپاشی بلوک شرق یعنی در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ و با تحولات درونی حزب کمونیست چین پس از مرگ مائو که منجر به روی کار آمدن خط راست دنگ شیائو پینگ شد، دچار بحران اساسی درونی شده بودند. آن جریانات مائوئیستی که بر خط انقلابی باقی مانده بودند (مثلا جریانات متعلق به "جنبش انقلابی بین‌المللی" (RIM) که در سال ۱۳۶۳/۱۹۸۴ تشکیل شد)، اساس هویت خود را در تقابل با چین پسامائو و شوروی پسااستالین تعریف کرده بودند که با دست کشیدن چین از همان ظواهر انقلابی و فروپاشی بلوک شرق، هر دو بلاموضوعیت شد.

و ضمن این که از دستاوردهای نظری و عملی دو گرایش اول و سوم به عنوان مهم‌ترین تلاش نظری و عملی در جهت تداوم سنت مارکسیسم کلاسیک از دهه ۱۹۳۰ به این سو، حداقل در اروپا، بهره می‌بریم، با برخی از اندیشه‌ها و فعالیت‌های آن‌ها کاملا و اساسا مخالفیم؛ مثلا با عملکرد حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا در رابطه با مذهب، اسلام سیاسی، تحولات خاورمیانه، نوع مقابله آن‌ها با راسیسم و مسلمان‌ستیزی و ... اساسا اختلاف نظر داریم. در مورد این که دقیقا چه بهره‌ای از دستاوردهای این جریانات می‌بریم، در بخش‌های بعدی توضیح خواهیم داد.

اما دلیل اساسی‌تر ما در مورد عدم تعلق به این سنت‌ها و جریانات به جای دیگری باز می‌گردد؛ به نظر ما یکی از تبعات اصلی فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق این است، بی اعتبار شدن تمام جریانات بین‌المللی موجود به همراه آن است. چرا که این جریانات یا هودار این اردوگاه بودند و یا خود را به مثابه آنتی تز و آلترناتیو آن تلقی می‌کردند و هویت سیاسی آنان بر مبنای این تقابل شکل گرفته بود. با فروپاشی اردوگاه شرق، این جریانات نیز با یک بحران هویتی اساسی مواجه شدند؛

- تروتسکیسم و به ویژه تروتسکیسم ارتدوکس خود را از نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ در تقابل با استالینیسم و اردوگاه شرق می‌دانست. به علاوه، صف‌بندی‌ها و افتراقات درونی این جریان نیز عمدتا بر مبنای تحلیل‌های متفاوت از ماهیت بلوک شرق شکل گرفته بود (به عنوان مثال بر سر این که ماهیت این بلوک، سرمایه‌داری دولتی است و یا دولت منحط کارگری)
- مائوئیسم "دست‌آورد"های دوران استالین را، البته به شیوه‌ای بعضا انتقادی، قبول داشت و از دوران نیکیتا خروشچف یعنی پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶، راه خود را از بلوک شرق جدا می‌دانست و خود را به مثابه بدیل آن در سطح بین‌المللی تعریف می‌کرد. راه این دو از اوایل دهه ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) از هم جدا شد. به

FIGHT RACISM
FIGHT SEXISM
FIGHT HOMOPHOBIA
FIGHT XENOPHOBIA
FIGHT JINGOISM
FIGHT WARMONGERING
FIGHT SLAVERY
FIGHT CENSORSHIP
FIGHT FASCISM
FIGHT CRUELTY
FIGHT INEQUALITY
FIGHT IMPERIALISM
FIGHT CAPITALISM



مسائل ریز و درشت مبارزه در هر واحد ملی پاسخ گفت. این در حالی است که فی‌المثل در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، همان جریانات بین‌المللی فوق‌الذکر (و به ویژه کاستروئیسم و مائوئیسم) از طریق حلقه‌های واسطه‌ای مانند کنفدراسیون جهانی دانشجویان به جوانان چپ و انقلابی در ایران که در پی چنگ زدن به ریسمان محکمی برای فاصله‌گیری از حزب توده بودند، معرفی شد و

این حکم شامل حال سایر جریانات بین‌المللی مانند خوجه‌ایسم، بوردیگیسم و ... نیز می‌شود. ما صرفا در این‌جا به مهم‌ترین موارد اشاره کردیم. این بحران را می‌توان متوجه تمام خطوط چپ ایران (خطوط یک و دو و سه و چهار) که عمدتا بر حسب تلقی‌شان از ماهیت بلوک شرق تقسیم‌بندی شده بودند، نیز دانست. در عرصه سیاست داخلی بسیاری از کشورها، آن وجه هویتی معمولا بدین

به مثابه یک کاتالیزور، شکل‌گیری نسل جدیدی از چپ انقلابی در تمایز با حزب توده را تسریع نمود. امروزه بر سر مسائل جدید مبارزه طبقاتی در سطح جهانی مانند مسأله جهانی شدن، تحولات مقوله امپریالیسم و سیاست‌های منطقه‌ای آن، نقش و جایگاه چین و روسیه و اروپا، ارزیابی از اسلام سیاسی، ماهیت اقتصاد سوسیالیستی در دوران جدید و دوران گذار به سوی سوسیالیسم و ... جریانات جدیدی در سطح بین‌المللی شکل نگرفته‌اند و جریانات فی‌الحال موجود می‌کوشند در چارچوب‌های سیاسی و نظری قدیمی به آن‌ها پاسخ گویند. این تلاش‌ها بعضاً منجر به نتایج عجیب، حیرت‌آور و غیرقابل باور می‌شود؛ مثلاً حمایت چاوز و کاسترو از قذافی تحت عنوان ضد امپریالیست یا حمایت حزب "کمونیست" سوریه از بشار اسد تحت همین عنوان و به همین ترتیب حمایت امثال جیمز پتراس از جمهوری اسلامی. فقدان این جریانات و قطب‌های جهانی البته از دیدگاه مارکسیستی عاملی ضد در صد منفی است که دشواری‌های بسیاری برای نسل‌های جدید مارکسیست‌ها در عرصه‌های گوناگون ایجاد می‌کند. اما از فقدان قطب‌های معتبر بین‌المللی باید به یک نتیجه‌گیری لازم رسید و آن این است که در شرایط کنونی، جریانات نوین کمونیست از میان نسل‌های جدید در ایران، لزوماً حول پاسخ دادن به مسائل مشخص ایران شکل خواهند گرفت و پلاتفرم آنان برای پاسخگویی به مسایل مبارزه طبقاتی در عرصه سیاست و اقتصاد، می‌بایست در وهله نخست بر مبنای مسائل داخلی عرضه گردد؛ مسائلی مانند ماهیت رژیم جمهوری اسلامی و چشم‌انداز تحولات آن، ماهیت جریانات گوناگون اپوزیسیون بورژوازی، جنبش‌های دموکراتیک و مطالباتی جاری بر سر مسائلی مانند سبک زندگی، زنان، جوانان، قومیت‌ها و ... هدف از آوردن تمام این مقدمات در پاسخ به سوال شما، البته ذکر این نکته مشخص بود که ما جریانات بین‌المللی گوناگون تروتسکیست را از زمره همان جریانات قدیمی می‌دانیم که فعلاً پاسخ‌های منسجمی برای مسائل جدید مبارزه طبقاتی در عرصه بین‌المللی که قادر باشد به شکل عینی آنان را فراتر از پایگاه‌ها

و هواداران قدیمی‌شان به یک جریان معتبر تبدیل کند، عرضه و ارائه نکرده‌اند. در نتیجه معتقدیم پیوستن به این جریانات و جریانات مشابه (مانند مائوئیست‌ها) نه تنها راه‌گشای ما در حل مسائل بغرنج پیش‌روی‌مان در ایران نخواهد بود، بلکه ممکن است منجر به ایجاد دردهای جدید غیر لازم نیز بشود. به عنوان مثال ما اقدام رفقای سایت "مبارزه طبقاتی" را در گسست از حزب کمونیست کارگری، اقدامی مثبت و نقدهای آنان (و مشخصاً رفیق بابک کسرائی) به این جریان را بسیار مفید و به‌جا ارزیابی می‌کنیم اما در عین حال بر این باوریم که پیوستن آن‌ها به "جریان مارکسیستی بین‌المللی" (IMT)، قادر به حل مشکلات اساسی پیش‌روی نسل ما نخواهد بود و دردی از ما دوا نخواهد کرد. ضمن این که مسائلی مانند موضع‌گیری در قبال "انقلاب بولیواری" و دولت هوگو چاوز در ونزوئلا که برای ما چندان حیاتی تلقی نمی‌شوند، ممکن است منجر به دامن زدن به بحث‌های غیرلازم بشود؛ آن هم در شرایطی که بهانه برای جدایی و تفرقه و سکتاریسم به اندازه کافی موجود هست. از یاد نبرده‌ایم که همین مساله (موضع‌گیری در قبال چاوز) منجر به جدایی بخش سابق ایران (اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی) از آن شد. پس به نظر ما در شرایط کنونی باید بر سر پاسخ به مسائل مشخص مبارزه طبقاتی در ایران به هم‌گرایی و ایجاد جریانات و قطب‌های جدید دست زد و نه بر مبنای تقسیم‌بندی‌های بلاموضوعیت بین‌المللی از جمله انشعابات متعدد تروتسکیستی و مائوئیستی بر جا مانده از زمان و دورانی دیگر.

برای روشن‌تر شدن موضوع و با وجود تفاوت‌های قابل توجه، اوضاع چپ در جهان را می‌توان مشابه اوضاع چپ در میانه‌های قرن نوزدهم دانست؛ در مقطع پیش از تشکیل انترناسیونال اول، جریانات و گرایش‌های مختلف چپ را بر حسب تعلق به واحدهای ملی تقسیم‌بندی می‌کردند؛ مثلاً به مارکسیسم مدت‌ها عنوان "کمونیسم آلمانی" اطلاق می‌شد و یا پرودونیسیم را "سوسیالیسم فرانسوی" می‌خواندند. بعدها با پیشرفت سطح مبارزه، این جریانات توانستند خود را تا رده

گرایش‌های معتبر بین‌المللی بالا بکشند.

به همین ترتیب و از حیث داخلی نیز با شرایطی مشابه دهه ۱۳۳۰ هستیم؛ در این دوره، حزب توده از صحنه خارج شده و اعتبار و موضوعیت خود را از دست داده است؛ اختناق کامل و فضای یاس و نومیدی حکم فرماست. هنوز هم نه انقلاب کوبایی رخ داده است (انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۸/۱۳۳۷ روی داد) و نه نبرد استقلال الجزایر (۶۲-۱۹۵۴) به نتیجه مشخصی دست یافته‌است و نه جنگ ویتنام (۷۵-۱۹۵۵) اوج گرفته است که کمپین‌های مخالفت با آن و همبستگی با خلق ویتنام به سکوی پرتابی برای چپ انقلابی تبدیل شود. سیاست اپوزیسیونال رسمی و در فضای علنی و قابل تحمل نیز در دست اعوان و انصار جبهه ملی است که نهایت آمال سیاسی‌شان کسب کرسی کاشان در مجلس شورای ملی است. اما هنوز گرایش‌های جدید چپ تعیین نیافته‌اند و در ابهام و سردرگمی ناشی از وضعیت گذار به سر می‌برند.

تا این‌جا دو دلیل را به شکل تفصیلی برای عدم تعلق مان به جریانات موجود بین‌المللی، و به طور مشخص تروتسکیسم بر شمردیم. از سویی دیگر با مروری بر مواضع جریاناتی مانند حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و حزب جدید ضدسرمایه‌داری فرانسه (اتحادیه کمونیستی انقلابی سابق) در می‌یابیم که این جریانات، خود به محدودیت‌ها و ناپسندگی‌های چنین خطوط و عناوینی در جهان کنونی پی برده‌اند و دیگر تمایلی ندارند که به طور خاص تحت عنوان تروتسکیست رده‌بندی شوند. البته طبیعتاً تعلق خود به این سنت و برآمدن‌شان از دل را نه می‌توانند و نه می‌خواهند انکار کنند. مشخصاً می‌توان گفت که این جریانات در شرایط کنونی تمایل دارند خود را به مثابه جریاناتی متعلق به مارکسیسم انقلابی و کلاسیک معرفی کنند تا تروتسکیسم. دیدیم که الکس کالینیکوس تلاش‌های تونی کلیف و حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا برای گذر از محدودیت‌های تروتسکیسم ارتدکس را به عنوان "بازگشت به مارکسیسم کلاسیک" تلقی می‌کند. خود تونی کلیف در کتاب "تروتسکیسم پس از تروتسکی" که در سال ۱۹۹۹ و یک سال پیش از مرگ به نگارش

درآورده، صراحتاً می‌نویسد: ”صلابت نظری به معنای دگماتیسم نیست و درک واقعیت در حال دگرگونی را نبایست به حساب عدم استواری دانست. نقد ما بر تروتسکیسم ارتدکس را می‌بایست به عنوان بازگشت به مارکسیسم کلاسیک تلقی کرد.“ رفیق اولیویه بزاسن، کاندیدای اتحادیه کمونیست انقلابی در انتخابات ۲۰۰۲ و ۲۰۰۷ ریاست جمهوری فرانسه و سخنگوی کنونی حزب جدید ضدسرمایه‌داری که به عنوان محور انترناسیونال چهارم شناخته می‌شود، در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۷ می‌گوید: ”من نه تروتسکیست هستم و نه گواریست و نه لوکزامبورگیست؛ من یک انقلابی هستم و انقلاب نیاز به بازسازی و احیای دوباره دارد...“

ما تا این‌جا سعی کردیم مواضع خود را در این مورد با تفصیل و شفافیت کافی مطرح کنیم تا جایی برای ابهام و شایعه و حرف در گوشی و گمانه‌زنی‌های بی‌پایه باقی نماند. البته کاملاً منطقی و طبیعی است که این سوال پیش بیاید که علت معرفی وسیع و گسترده نظریه‌پردازان وابسته به احزاب مشهور به تروتسکیست مانند حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا و حزب جدید ضد سرمایه‌داری فرانسه در صفحات نشریه و به ویژه بخش ترجمه چیست؟

همان‌طور که پیشتر گفتیم تروتسکیسم را می‌توان مهم‌ترین تلاش برای تداوم مارکسیسم کلاسیک در دهه ۱۹۳۰ و به ویژه شرایط پس از جنگ جهانی دوم دانست. به همین اعتبار، این سنت درس‌ها و تجربیات فراوانی برای آموختن دارد. فکر نمی‌کنیم که کسی در این مطلب که پیشرفته‌ترین بخش جنبش کمونیستی در سطح بین‌المللی و در بعد تئوری مارکسیستی تاریخ در اروپای غربی شکل گرفته است، شکی داشته باشد. از سوی دیگر باید به این واقعیت نیز معترف بود که چپ انقلابی در اروپای غربی در تمایز با استالینیسم و سوسیالیسم اردوگاهی از یک سو و سوسیال دموکراسی از سوی دیگر یکسره تحت تاثیر تروتسکیسم بوده است. البته اگر چند جریان مائوئیست شکل گرفته در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ مانند چپ پرولتری در فرانسه را از این مساله مستثنی کنیم

که البته اکثرشان عمر کوتاهی داشتند. به همین خاطر نمی‌توان این سنت را نادیده گرفت و می‌بایست بدون ایجاد وابستگی حزبی و احساسات سکتاریستی، از دستاوردهای گوناگون و وسیع عملی و نظری آن بهره‌جست. علاوه بر تمام این‌ها ما برای پاسخگویی به مسائل مشخص مبارزه طبقاتی در ایران هم نیازمند دانش تئوریک مارکسیستی، جمع‌بندی‌هایی از تجربه مبارزات پرولتاریای بین‌المللی در بیش از یک قرن مبارزه انقلابی و همین‌طور تحلیل جدی از واقعیت‌های بین‌المللی امروز هستیم. طبق بررسی‌های انجام گرفته توسط ما، این دو جریان و رفقای مبارز و نظریه‌پرداز عضو آن‌ها بیشتر از هر جریان و فرد دیگری در این زمینه فعالیت مفید و موثر و در سطوح عالی انجام داده‌اند و به همین خاطر ما پیگیرانه در معرفی آن دسته نظرات آن‌ها که به امر پیشروی ما در ایران و تعیین نسل جوان مارکسیست یاری می‌رسانند، از راه ترجمه تلاش می‌کنیم. ضمن این‌که نظر ما در این زمینه قطعی و نهایی و انحصاری نیست. اگر رفقا با نظریه‌پردازان و جریان‌های آشنایی دارند که ضمن تعهد به سنت مارکسیستی، قادرند در سطح و با کیفیت رفقای مانند دانیل بن سعید، الکس کالینیکوس، کریس هارمن و ... به تحلیل مسائل بپردازند، خواهش می‌کنیم آن‌ها را به ما معرفی کنند تا از مقالات و دیدگاه‌های آنان در صفحات گوناگون نشریه استفاده کنیم.

س: آیا شما وابسته به یکی از گرایش‌های چریک‌های فدایی خلق هستید و یا قصد احیای این جریان را دارید؟ چرا به شکلی اینقدر پررنگ به این تجربه می‌پردازید؟

پ: ما در نوشتاری که تحت عنوان ”آترناتیو چه؟ آترناتیو که؟“ منتشر گردید، توضیحات کافی در این زمینه ارائه داده‌ایم. در این متن نوشتیم که: ”مونکادا

تاکید اندکی پررنگ‌تر ما در چند شماره نشریه بر تجربه سازمان چریک‌های فدایی خلق و چهره‌های برجسته آن، به معنای تعلق خاطر سیاسی خاص به این سازمان و مشی مشخص آن

و ”جنبش فدایی“ در معنای کلی آن و شاخه‌های گوناگون آن نیست. این تجربه درخشان البته از این رو برای ما حائز اهمیت و توجه خاص است که نمودار یک گسست رادیکال و یا به تعبیر برخی دیگر از رفقا، ”رادیکالیسم گسست“ از نسل پیشین در ابعاد گوناگون (ایدئولوژی، استراتژی، تشکیلات، فرهنگ سیاسی و ...) در سخت‌ترین شرایط و بازگرداندن سیاست انقلابی به عرصه جامعه است. و این همان چیزی است که نسل ما نیز در شرایط کنونی بیش از هر چیز بدان احتیاج دارد. غیر از موارد فوق و غیر از نقدهای بنیادین بر تجربه رفقای چریک که تاریخاً در جنبش کمونیستی مطرح و تثبیت شده است (نقدهای ضدپوپولیستی، نقد مبارزه مسلحانه چریکی و ...)، ما در این‌جا بر تمایز خود از آن تجربه در دو حیثه انگشت می‌گذاریم:

پویان

نخست این‌که به اعتقاد ما و به دلایل صرفاً سیاسی، جنبش کمونیستی در دوران کنونی بیشتر به یک گفتمان بقاء نیاز دارد تا گفتمان فدا و فنا. درست است که رفقای پیش‌گام ما در آن روزگاران از رد تئوری بقاء آغاز کردند ولی آن چه امروز مورد نیاز ماست، یک گفتمان بقاء و صد البته در معنای غیرپاسیفیستی و انقلابی آن است. این گفتمان بقاء بر تفکیک کلاسیک دوران‌های غیرانقلابی و انقلابی و جهت‌گیری کلی حاکم بر هر دوران یعنی تدارک و تهاجم استوار می‌شود و در عرصه استراتژی، با اندکی تسامح، متناظر با نبردهای موضعی و مانوری است. وظیفه انقلابیون در دوران غیرانقلابی (تدارک، نبرد موضعی) چکاندن ماشه و حرکات انفجاری و انتحاری نیست بلکه تعبیه دقیق و هدف‌مند مین و دینامیت در زیر سر ستون‌های نظم موجود است تا در شرایط مناسب با منفجر ساختن آن‌ها بتوان کل بنا را بر سر سازندگانش ویران ساخت.

آماده باشید!

دوم این‌که اگر رفقای ما در آن زمان با عنوان ”چریک“ مشخص و متمایز می‌شدند، ما

بیشتر ترجیح می‌دهیم با عنوان "بلشویک" به خودشناسی برسیم. عنوان "بلشویک" را در معنای تاریخی خود و به معنای تایید هر آن چه در آن تجربه تاریخی گذشته است، به کار نمی‌بریم بلکه آن را به مثابه یک برچسب و نشانه و نماد برای مجموعه‌ای از روش‌ها، جهت‌گیری‌ها، سبک کارها، اولویت‌ها، ارزش‌ها و فرهنگ انقلابی به کار می‌بریم. ما به تعبیر دقیق و صرف نظر از محاسبات صحیح تاکتیکی و یا امنیتی، نه "فعال اجتماعی" در معنای رایج آن هستیم و نه "فعال حقوق بشر" و نه فعال این یا آن جنبش مشخص اجتماعی بلکه بلشویک هستیم. در این معنا، از یک سو بلشویک بیش از هر چیز خود را در تعلق به طبقه خود یعنی پرولتاریا باز می‌شناسد و اتکاء و وفاداری به طبقه کارگر و آرمان‌رهایی آن، محتوای سیاست‌ها، فعالیت‌ها و جهت‌گیری‌های او را تشکیل می‌دهد و از سوی دیگر سیاست بلشویکی به معنای سیاست به مثابه استراتژی، لحظات مناسب و حلقه‌های ضعیف است. بلشویک از تمام شکاف‌های اجتماعی سر بر می‌آورد، به تمام مظاهر نارضایتی متوسل می‌شود و هر اعتراض ولو کوچک و جزئی را مغتنم می‌شمارد تا راه کار ارائه کند، سازمان دهد و در صف نخست مبارزات اجتماعی شرکت کند. اما همه این‌ها با کدام چشم‌انداز؟ از نظر یک بلشویک زمان سیاسی، سرشار از مبارزه، بحران‌ها و فروپاشی‌ها است. به باور او خصلت سیاست در مفهومی از "بحران انقلابی" بیان می‌گردد که ادامه منطقی "جنبش اجتماعی" نیست بلکه بحران عمومی روابط متقابل بین تمام طبقات جامعه است. بحران به مثابه "بحرانی ملی" تعریف می‌شود و عملکرد آن روشن ساختن خطوط نبرد است که در اثر افسون خیال‌پردازانه کالایی تیره و تار شده است. بر این بستر عینی است که فرود آوردن ضربت از جانب یک عامل ذهنی قاطع یعنی حزب انقلابی پرولتری، که در دوران غیر انقلابی به تدارک و تجمع نیرو و تکثیر نفوذ خود مشغول بوده، امکان پذیر می‌گردد. بنابراین، دو

مولفه اساسی در سیاست بلشویکی عبارت است از هنر و توان اداره رویدادهای نامنتظر (بحران انقلابی) و استفاده از امکانات موثر یک مجموعه مصمم (حزب انقلابی پرولتری). در این نقاط است که تئوری با سیاست و استراتژی یکی می‌شود و این همان چکیده تکمله نبوغ آسای لنین بر آموزه‌ها و نظریه مارکس است: از حصار آهنبین و بردگی مناسبات کالایی و بت‌وارگی ناشی از آن تنها به کمک بحران انقلابی و مبارزه یک حزب انقلابی و پرولتری به مثابه بخش آگاه و متشکل و پیشرو طبقه کارگر می‌توان گریخت. نسل نوین کمونیست از همان آغاز با انتخاب لنین به عنوان یکی از مراجع سیاسی اصلی خود، فحاشی‌ها و دشنام‌های بسیاری را به جان خرید اما نشان داد که مسیر درست و جهت‌گیری صحیح مبارزه سیاسی را یافته است.

راستش فکر می‌کنیم در این قسمت‌ها به وضوح به سوالات شما پاسخ داده‌ایم. اما مشکلات در این زمینه عمدتاً پس از انتشار کتاب "حمید اشرف؛ آمیزه سرود و فلز" به اوج رسید:

نخست عده‌ای که خود را "چریک‌های فدایی خلق" می‌نامیدند، در آمدند که برای اعتبار بخشیدن به تروتسکی، نام او را در کنار حمید اشرف آورده‌ایم (!؟) و صفحاتی را در جستجوی کشف رابطه کریس هارمن و منصور حکمت سیاه کردند و اشتباه‌تایی ما (به جای بهروز ارمغانی، بهروز دهقانی را به عنوان فرد شرکت‌کننده در مناظره با مجاهدین مارکسیست آورده بودیم) را به حساب توطئه‌های پیچیده گذاشتند و ... و ... در نهایت ما را در کنار دست تاریخ‌نویسان وزارت اطلاعات نشانند. ما بیش از هر چیز از واکنش این افراد جدا متأثر و متأسف شدیم و بیشتر به حال خود آن‌ها؛ از این که زندگی به مدت چند دهه در تبعید افرادی که می‌توانستند هر کدام در پیشرفت جنبش کمونیستی مسئولیتی به عهده بگیرند، به چه ورطه‌هایی که نکشاندند است. از سوی دیگر بر صحت نظرات خودمان مبنی بر بی‌ربطی کامل این نوع چپ با واقعیات امروز جامعه ایران و تمام شدن دوران آن مطمئن‌تر شدیم. تاسف ما زمانی بیشتر

شد که دریافتیم این افراد در گروهی که حول یکی از رفقای زن بسیار مشهور در تاریخ سازمان چریک‌های فدایی خلق شکل گرفته است، فعالیت دارند. ما برای این رفیق احترام بسیاری قائل هستیم و او را یکی از سرمایه‌های تاریخی جنبش کمونیستی ایران می‌دانیم. از آن جا که او به طور مستقیم وارد این عرصه نشد، نمی‌توانیم غیر از دعوت به مهار و نصیحت اطرافیان و درک جایگاه خود، چیزی را به او متذکر شویم.

با وجود این که این افراد مقالات خود را با نام‌های زنانه به نگارش در آورده بودند، ما اقدامات پر سر و صدای آن‌ها نوعی باج سبیل درخواست کردن، تلقی کردیم. به نظر ما لب حرف این‌ها این بود که چرا برای نگارش کتابی در مورد حمید اشرف از آن‌ها، به عنوان بنکداران و متولیان رسمی صنف فدایی، کسب اجازه نکرده‌ایم و به آثار آن‌ها رجاع نداده‌ایم. راستش ما خیلی علاقه داشتیم چنین کاری انجام دهیم اما نه تنها وب‌سایت‌ها و وبلاگ‌های متعدد آنان بلکه تمام شاخه‌های فدایی را زیر و رو کردیم اما غیر از مطالب چند خطی یا حداکثر چند پاراگرافی و پراکنده و تکراری چیزی در رابطه با حمید اشرف نیافتیم. این عزیزان از سال ۸ تیر ۱۳۵۵ تا کنون یعنی به مدت ۴۵ سال و چهار ماه فرصت داشته‌اند که اثری مستقل و شایسته جایگاه و مقام رفیق اشرف به نگارش در آورند و به هر دلیلی تا حال چنین نکرده‌اند. حتی خاطرات‌شان از این رفیق هم کامل نیست و چیز به درد بخوری ارائه نمی‌دهد. همین واقعیات ما را مجبور کرد که برای شناختن بیشتر رفیق حمید اشرف به کتاب وزارت اطلاعات که از بین خطوط و نقل قول‌ها و خاطرات آن می‌شد به نکات تازه‌تری دست یافت، و نیز گفته‌های فرخ‌نگهدار مراجعه کنیم. در این واقعیت طنز تلخی نهفته است که اگر این گرامیان از اندکی فراست سیاسی برخوردار بودند، تلخی‌اش می‌بایست بیش از هر کس، کام آن‌ها را در هم بکشاند. در پشت وبلاگ‌ها و وب‌سایت‌ها سنگ گرفتن و از مبارزه مسلحانه دم‌زدن و "کیوکیو بنگ‌بنگ" کردن به هر کسی که قصد ورود به فُرُق کوچکی که آنان از تاریخ سازمان چریک‌های فدایی برای خود فراهم

ایران را متعلق به دوران سپری شده می‌دانیم و لذا از ناتوان از پاسخگویی به مسائل و اقتضات جدید در جامعه ایران، و از سوی دیگر نسل جدید مارکسیست را در امتداد این تاریخ پرافتخار و مراحل گوناگون آن دانستیم و لزوم استفاده از تمام دستاوردهای تاریخی این جنبش و نیز دفاع از آن‌ها را یادآوری کردیم. شاید سنتز این بحث را بتوان این چنین فرمول‌بندی کرد که هدف ما باید، بهره‌گیری از گذشته در نبردهای امروز باشد و نه تلاش در جهت حل مسائل امروز در قالب‌های

بر کرده باشیم، نداریم. البته قطعاً نسبت به مسائل خالی‌الذهن نیستیم و دیدگاه‌های مشخصی در خصوص مسائل مختلف داریم که به تدریج آن‌ها را انتشار خواهیم داد؛ اما اعتقاد داریم نظرات نهایی و قطعی و یا ویرایش نهایی و قطعی نظرات باید در بطن یک مباحثه و پراتیک مشترک با رفقای دیگر در نسل جدید مارکسیست به دست آید. این واقعیت در کنار ارجاع ما به منابع و فکری سیاسی، ممکن است شائبه اکلکتیسیست و یا التقاطی بودن ما، گل‌چینی و فقدان انسجام نظری و سیاسی را در

آورده‌اند، دارد، نه آن‌ها را به جایی می‌رساند و نه باعث ارباب و وحشت ما می‌شود. نسل جدید مارکسیست در ایران به طور عام و نشریه آترناتیو به عنوان بخش کوچکی از این نسل حق دارد خوانش و روایت خود را از فراز موقعیتی که در آن ایستاده است، از تاریخ جنبش کمونیستی ایران ارائه دهد. بر خلاف میل برخی، عرصه خوانش تاریخی گود زورخانه نیست که پیش‌کسوت و نوچه و نوخاسته داشته باشد و برای ورود به آن طلب رخصت لازم باشد. ما برای مقابله در حد توان‌مان با موج ضدکمونیستی به راه افتاده در عرصه تاریخ که به طور خاص چریک‌های فدایی خلق (البته در معنای واقعی و تاریخی کلمه) و باز به طور خاص‌تر رفیق حمید اشرف را نشانه گرفته است، تصمیم به تهیه و تدوین این کتاب اینترنتی گرفتیم. در مقدمه "سری تاریخ" ما می‌توانید در این مورد بیشتر بخوانید. علاوه بر این، همان‌طور که بارها گفته‌ایم، از حیث خلاقیت نظری و سیاسی، اعتماد به نفس، اراده انقلابی، نظم و تعهد و صداقت به بهای فدا کردن جان و ... و ... در تاریخ جنبش کمونیستی ایران، جایگاه ویژه و یگانه‌ای برای نسل نخستین چریک‌های فدایی خلق ایران قائل هستیم. این انگیزه‌ها ما را به نگارش آن کتاب واداشت. در آینده آثار بیشتری از ما در این زمینه خواهید دید.

س: برخی می‌گویند شما می‌خواهید قطب‌های متضادی مثل بیژن جزنی و منصور حکمت را با هم تلفیق کنید. به نظر شما آیا این کار ممکن است؟
پ: نه کارهای تاریخی آترناتیو آش شله‌قلم‌کار است و نه ما آسپز که بخواهیم تمام رفقای که در نشریه ما از آن‌ها تجلیل و یا به آن‌ها ارجاع داده می‌شود را در یک معجون تاریخی بجوشانیم و هم بزیم تا از آن خوراکی برای امروزمان فراهم کنیم. اما این ابهام ایجاد شده برای شما را به سبب تازگی موضع‌مان دور از ذهن نمی‌دانیم. وضعیت ما، تا حدودی منعکس‌کننده همان دوران گذری است که در پاسخ به سوال قبل از آن صحبت کردیم. ما نظرات حاضر و آمده‌ای که به واسطه تعلق خاطر به یک حزب و جریان داخلی یا بین‌المللی، آن‌ها را از



گذشته. سعی می‌کنیم با توضیح برخی مسائل مشخص‌تر در این زمینه، دیدگاه خود را روشن‌تر سازیم.
اپوزیسیون چپ در تبعید ایران از چپ حاضر در قیام بهمن ۱۳۵۷ برآمده است و صف‌بندی‌ها، دغدغه‌ها، بحث‌ها، دوستی‌ها و دشمنی‌ها و ... و ... آن در نهایت ریشه در همان آرایش قدیمی دارد. این، یکی از نشانه‌های بحران و به اتمام رسیدن دوران این چپ است. برخورد آن‌ها با تاریخ نیز ریشه در همین رویکردشان دارد. آن‌ها احزاب دیگر

ذهن خوانندگان و مخاطبان ایجاد کند. به این نکته نیز آگاهی که رفع این ابهام هم به شکل قطعی صرفاً با توضیحات ما در اینجا میسر نمی‌شود و امری زمان‌بر و تدریجی است. اما سعی می‌کنیم تا آن جا که ممکن است، با ارائه توضیحاتی از ابهام ایجاد شده بکاهیم.

ما از در متن "آترناتیو چه؟ آترناتیو که؟" از یک رابطه دیالکتیکی پیوستگی و گسستگی با تاریخ جنبش کمونیستی در ایران صحبت کردیم. از یک سو، احزاب موجود در اپوزیسیون چپ در تبعید

چپ و کمونیست را در عرض و کنار دست و پهلوی خود و به عنوان رقیب می‌بینند و نه مانند نسل جدید مارکسیست، پشت سر خود و به عنوان تاریخ. به همین خاطر جدال‌ها و کشمکش‌هایی که ما به عنوان تاریخ و با هدف درس‌آموزی و تجربه‌اندوزی به آن‌ها نگاه می‌کنیم، برای آن‌ها هنوز جنبه زنده و امروزی دارد. آن‌ها سعی می‌کنند دغدغه‌های امروز ما را با کشاندن مستقیم ما به بحث‌های فدایی و مجاهد م.ل، اقلیتی و اکثریتی، کومه‌ای و کمونیست کارگری و ... پاسخ بگویند یا با استفاده از چارچوب‌ها و قالب‌های و اصطلاحات و استدلال‌های متعلق به آن دوران. آن‌ها هنوز این تقابل و تقسیم‌بندی‌ها را زنده و دارای موضوعیت جاری می‌دانند اما به نظر اگر این مجادلات موضوعیت هم داشته باشند، موضوعیتی تاریخی و نه جاری و مربوط به امروز است. برخی از منتقدان آلترناتیو وضعیت واقعا وخیم‌تری دارند چرا که سعی می‌کنند شرایط امروز با ارجاع به بحث‌ها و اختلافات دو جناح چریک‌های فدایی خلق پیش از تاسیس این سازمان یعنی جناح احمدزاده-پویان و جزئی-ضیاءظریفی توضیح دهند. رفیق دیگری ارجاع ما به فردی دارای گرایش اکثریتی در یکی از مقالات ما را به حساب چراغ سبز دادن به اکثریت و گرایش‌های مشکوک و انحرافی دانسته بود! برای او تضاد با اکثریت در شکل و شمایل سالیان نخست پس از انقلاب یعنی بحث‌های درونی چپ‌ها زنده است در حالی که به نظر ما اکثریت از همان بدو تاسیس از قطار جنبش کمونیستی پیاده شد و لزومی به یادآوری مکرر این مرزبندی نیست. ما از زمانی که کمونیست شدیم، اکثریت را در اردوی مقابل دیدیم. به علاوه صرف ارجاع به یک نفر، لزوما نمایان گر تأیید مواضع او نیست بلکه ممکن است با هدف اثبات استدلال خودمان از زبان خصم باشد. ما در همین شماره نقدی از یکی از رفقای عزیز را در مورد کتاب حمید اشرف منتشر ساخته‌ایم که کاملا رنگ و بوی رقابت‌های قدیمی چریک‌های فدایی و مجاهدین م.ل را دارد.

نسل جدید مارکسیست نباید صفتبندی و دعوایهای قدیمی را به امروز بیاورد. باید به هر آن‌چه در ذیل عنوان تاریخ جنبش کمونیستی در ایران می‌گنجد،

بدون حب و بغض فرقه‌ای بنگرد و از هر آن‌چه در آن تاریخ به کار نبرد امروز او می‌آید، بهره جوید و به علاوه پای دفاع از کلیت این تاریخ بایستد. این تاریخ مراحل دارد و نسل‌هایی. در هر مرحله تاریخی ما با جریان‌های بالنده‌ای مواجه هستیم که توش و توان و گاه جان خود را بر سر یک گام به جلوتر برداشتن و تکامل این جنبش نهاده‌اند. ممکن است دستاوردهای آنان از جایگاه امروزی ما خرد و بی‌اهمیت و یا حتی مساله‌دار جلوه کند اما آن فرد و آن جریان در دوره تاریخی خودشان با همین نظرات به شکل عینی باعث پیشروی این جنبش شده‌اند. بنابراین هر فرد و هر جریان را باید در جایگاه تاریخی آن دید. رفیق جان‌باخته بیژن جزنی نقش سترگی در شکل‌گیری چریک‌های فدایی خلق و یک نسل از چپ انقلابی ایران و گسست از اندیشه‌های رفرمیستی حزب توده داشت. در بسیاری کشورهای عربی که چپ انقلابی آن‌ها قادر به ایجاد گسستی موثر با احزاب رفرمیست اردوگاهی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نشده است، سطح تکامل عمومی چپ در حد همان احزاب اردوگاهی مشابه حزب توده ایران متوقف مانده است و از چپ موجودی کوتوله و عقب‌افتاده بارآورده است. به چپ سوریه و حزب "کمونیست" آن نگاه کنید که چطور کارناوال حمایت از بشار اسد به راه می‌اندازد. گسست از این مرحله در تاریخ جنبش چپ در ایران به لطف تلاش‌های عملی و نظری رفقایمانند بیژن جزنی ممکن شد که با فدای جان خود، این تکامل را ممکن ساختند. از سوی دیگر رفیق زنده‌یاد حکمت نقش انکارناپذیری در گسست جنبش کمونیستی از انگاره‌های پوپولیستی، حل تناقضات و مسائل ایجاد شده در سال‌های پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، حرکت برای بازگرداندن کمونیسم به جایگاه واقعی خود یعنی بیان اعتراض طبقه کارگر بر ضد سرمایه‌داری و ... و ... داشت؛ دستاوردهایی که با تاثیرگذاری بر روند تاسیس حزب کمونیست ایران (شهریور ۱۳۶۲) باعث برداشتن یک گام اساسی به جلو شد.

خلاصه و نتیجه‌گیری کنیم؛

تناقض اساسی بین بیژن جزنی و منصور حکمت زمانی پیش می‌آید که ما آن‌ها را در عرض همدیگر

بینیم و بخواهیم برای پاسخگویی به مسائل امروزمان یکی از آن‌ها برگزینیم و یا مواضع آن‌ها را به شکل مکانیکی تلفیق و ترکیب کنیم؛ که بخواهیم آنان را از دوران تاریخی خودشان مستقیما به امروز بکشانیم و جواب‌هایمان به مسائل امروزمان را از پاسخ‌های آنان به مسائل زمان خودشان استخراج کنیم. به عبارت دیگر، زمانی که بخواهیم برای پاسخگویی به مسائل امروزمان یا فدایی باشیم و یا کمونیست کارگری. در چنین حالتی مطمئنا مجبوریم از بین آن‌ها دست به انتخاب بزینیم و به این معنی، ترکیب آن‌ها یا نشانه فرصت‌طلبی ماست و یا ساده‌اندیشی‌مان.

اما ما آن‌ها نه در عرض هم‌دیگر که در طول همدیگر می‌دانیم؛ به همان شکلی که در تاریخ ایستاده‌اند. ما آن‌ها را به شکل سرمایه‌های تاریخی‌مان می‌بینیم و پذیرفته‌ایم که دوران آن‌ها به سر آمده است به این معنا که پاسخ به مسائل امروز جنبش کمونیستی را نمی‌توان صرفا با تکیه به یکی از آن‌ها استخراج کرد. به عبارت دیگر فدایی بودن و یا کمونیست کارگری بودن پاسخگوی نیازهای امروز ما نیست. ما کمونیست‌هایی هستیم که در قرن بیست و یکم و در شرایط کشوری مانند ایران در ابتدای دهه ۱۳۹۰ زندگی می‌کنیم. با مسائلی مواجه هستیم که در زمان هیچ کدام از این دو رفیق حتی قابل تصور هم نبود و جریان‌های فدایی و یا کمونیست کارگری هم در پاسخ به آن‌ها شکل نگرفته‌اند و همان‌طور که امروز آشکار شده است، پاسخی برای آن ندارند. ما می‌توانیم با روایت و خوانش تاریخی‌مان، از هر بخشی از این تاریخ که به کار نیازهای امروزی بیاید، استفاده کنیم، بیاموزیم و تجربه بیاندوزیم. بدین ترتیب این دو رفیق نه به شکل مکانیکی و مستقیم که در وجود ما و پاسخ‌های یگانه‌مان به شرایط امروز مبارزه طبقاتی در سطوح داخلی و بین‌المللی و در ایستادن ما در امتداد این تاریخ خونبار است که می‌توانند با هم به سازش و هماهنگی برسند. پس طی دو حرکت نخست باید پذیرفت که پاسخ‌هایی که رفقا جزنی و حکمت به مسائل دوران خود داده‌اند، و به تبع آن‌ها فداییسم و کمونیسم کارگری، نمی‌تواند

خودها و اعتراف به اشتباهات را ردیف کنیم. طرح این‌ها در جای خود البته مفید و بالاتر از آن لازم و حیاتی است. به همین خاطر ما از روش طرح مطالب در کتاب "حمید اشرف آمیزه سرود و فلز" کاملاً دفاع می‌کنیم. کمونیست‌ها، شخصیت‌ها و قهرمانان جنبش خود را که در تمام دنیا چند سر و گردن از شخصیت‌های متعلق به طبقات دیگر بالاتر هستند، بزرگ می‌دارند و تکریم می‌کنند و به عنوان سرمایه معنوی خود به کار می‌گیرند. ما وقتی تصویر رفقای خود را در یک اجتماع عظیم بالا می‌بریم، نقدهایمان را به پوستر او الصاق نمی‌کنیم چرا که همان‌طور که گفتیم، هر سخن

پایبندی خود را به دموکراسی و حقوق بشر اعلام کند، صراحتاً مرزبندی خود را با اعمال برخی کمونیست‌ها در گذشته اعلام کند و آن‌ها را محکوم نماید، انتقاد مفصلی از پیشینه جنبش کمونیستی به عمل بیاورد، تمام مرزبندی‌های دقیق و ظریف لازم را انجام دهد تا نکند خواننده یا شنونده محترم دچار سوء تفاهم شود و ... و ... در نهایت آن‌چه از چنین نطق و نوشتاری باقی خواهد ماند، تقالدهای بی‌خاصیتی است که تمام زهر و تیزی آن گرفته شده است و نه چرت کسی را پاره می‌کند و نه موجی در برکه‌ای ایجاد می‌نماید.

ما به شکلی کاملاً آگاهانه و عامدانه با چنین روشی

پاسخگوی مسائل پیچیده و نو به نوبه دوران ما باشند و سپس در حرکت بعدی و در مسیر پاسخگویی نو، مستقل و منسجم عملی و نظری به این مسائل، به بازخوانی و استفاده از آن تجارب دست زد.

س: در کتاب حمید اشرف، شما او را در کنار نام‌هایی مثل تروتسکی و چه‌گوارا و مائو و ... قرار داده بودید در دیگر بخش‌های کتاب نیز انتقادی از او ذکر نکرده و یکسره به تعریف و تمجید از او پرداخته بودید. آیا این کار به معنای بت‌سازی از او نیست؟ آیا این کار با معیارهای کمونیستی سازگار است؟

پ: قرار دادن نام حمید اشرف در کنار آن نام‌ها دلیل مشخصی داشت؛ همه این نام‌ها در زمره فرماندهان نظامی انقلابی برجسته در دوره خود بوده‌اند: لازار کارنو و سن ژوست در دوران انقلاب کبیر فرانسه، شارل دکلوز در کمون پاریس، تروتسکی به عنوان فرمانده ارتش سرخ پس از انقلاب کبیر اکتبر در ۱۹۱۷، چوئه و مائو به عنوان فرماندهان اصلی ارتش سرخ چین، مانوکیان به عنوان یکی از فرماندهان کمونیست نهضت مقاومت فرانسه در مقابل فاشیست‌ها و چه‌گوارا هم به عنوان اسطوره جنبش چریکی. راستش ما فکر می‌کردیم و می‌کنیم که رفیق اشرف حداقل به مثابه یک فرمانده جنگ چریکی شهری و از بعد نظامی می‌تواند در کنار این نام‌ها قرار بگیرد. در زمانی که عمر متوسط چریک شش ماه ارزیابی می‌شد، او توانست حدود شش سال به زندگی مخفی در مقام فرماندهی ادامه دهد. فعالیت‌های او در تناسب با ابعاد و مقیاس‌های جنگ چریکی در ایران، از او یک چهره افسانه‌ای ساخت.

اما از یک جنبه دیگر که بخواهیم به این انتقاد پاسخ بدهیم، باید بگوییم که بخش بزرگی از چپ قدیمی ایران را دچار عارضه‌ای که می‌توان آن را وحشت و یا شرم پسااستالینی و پساافروپاشی (بلوک شرق) می‌دانیم. این عارضه معمولاً در قالب کمبود شدید اعتماد به نفس سیاسی و بدین شکل بروز پیدا می‌کند که یک نویسنده و یا سخنران کمونیست در ابتدای هر مقاله و یا نطق خود، حال با هر موضوعی، نخست لازم می‌بیند که تعهد و



جایی و هر نکته مکانی دارد. از سویی دیگر ما این انتقادها را بیشتر از سنخ "اشکال‌تراشی" می‌دانیم تا یک نقد جدی، صحیح و اصولی. و گرنه بزرگ کردن یک اشتباه تاپی مانند آوردن نام بهروز دهقانی به جای بهروز ارمغانی و یا "پیکار اندیشه" به جای "اندیشه و پیکار" و تبدیل آن به یکی از محورهای نقد مکتوب، اگر از سنخ اشکال‌تراشی نباشد، پس چیست؟ در این اشکال‌تراشی می‌توان رد پای همان دسته‌بندی‌های فرقه‌ای قدیمی را مشاهده کرد. کار جدیدی در مورد یک چهره تاریخی جنبش کمونیستی ارائه

مخالفیم. به بسیاری از موضوعات مانند مبانی تئوری و پراتیک جنبش چریکی و در نتیجه اندیشه و عملکرد رفیق حمید اشرف انتقادات اساسی داریم. اما هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد. جای شستن رخت‌های چرک خودمان و رفیقی که اصولاً کتابی را با هدف دفاع از حیثیت سیاسی او به نگارش در آورده‌ایم، در وسط یک بحث جدلی داغ با ضدکمونیست‌ها نیست. این بحث می‌تواند موضوع یک جزوه یا کتاب انتقادی مثلاً در خصوص مراحل مختلف تاریخ جنبش چپ باشد. قرار نیست ما در هر نوشته و اثری، ابتدا فهرستی از انتقاد از

شده است. آن‌هایی که خود را به جریان متبوع او منتسب می‌دانند، ایراد گرفته‌اند که چرا بدون اذن و اجازه بزرگان و پیش‌کسوتان دست به چنین کاری زده‌اید و رقبای سازمانی قدیمی هم ناراحت هستند که چرا از رقیب چهل سال پیش‌شان چنین تصویر جذاب و به نظر آن‌ها دور از واقعیتی ارائه شده است.

واقعیت اینجاست که این رفقای عزیز سه دهه است که در تبعید به سر می‌برند و دست‌کم از آسایش و فراغتی محدود به دور از تهدیدهای امنیتی برخوردار هستند که بتوانند وبسایت‌ها و وبلاگ‌های گوناگون را اداره کنند. حدود دو دهه است که تاخت و تاز لیبرال‌ها و اسلامیت به تاریخ و فرهنگ چپ آغاز شده است و غیر از چند مورد انگشت‌شمار، این رفقا، به عنوان بازماندگان آن تاریخ، یا التفاتی به این موضوع نداشته‌اند و یا کاری جدی و موثر در این زمینه انجام ن داده‌اند. تا این‌که ورود مستقیم وزارت اطلاعات به این عرصه، تلنگری به برخی از آن‌ها وارد آورد. بعد از این‌که لیبرال‌ها و امنیتی‌ها، دو دهه است که به عرصه تاریخ جنبش کمونیستی، "آمده‌اند و کشته‌اند و سوخته‌اند و برده‌اند و رفته‌اند"، و ما سعی کرده‌ایم در این زمینه کار کوچکی در حد توان محدودمان انجام بدهیم، سریع ذره‌بین‌ها را در آورده‌اند تا ما را از ماست بکشند و اشتباهات ریز و درشت ما را فوراً فهرست کنند و جلوی چشمانمان بگیرند. آیا واقعا به این چپ می‌توان امید بست؟ لطفاً این سوال ما را شما پاسخ بدهید.

س: آیا فکر نمی‌کنید دفاع از حمید اشرف، دفاع از اندیشه‌های استالینیستی و خط مشی خرده بورژوازی و غیرکارگری چریک‌های فدایی خلق باشد؟

پ: این سوال هم بیان‌کننده انتقاد دیگری است بر کار ما در مورد زندگی‌نامه حمید اشرف وارد شده است.

نخست باید روشن کنیم که به نظر ما هم چریک‌های فدایی خلق در آن دوران هم اندیشه‌های استالینیستی داشتند و هم استراتژی آن‌ها یعنی مبارزه چریکی جدا از توده‌ها، نمایانگر

یک مشی خرده بورژوازی، غیرپرولتری و پوپولیستی بود. به نظر ما هر کمونیستی که بخواهد مطابق با نیازهای روز و سطح تکامل فی‌الحال موجود جنبش کمونیستی بیان‌دهد، نمی‌تواند دیدگاه دیگری غیر از این داشته باشد. نقد این انحرافات در جنبش کمونیستی، از همان نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ آغاز شد و به ویژه در سالیان پس از قیام ۱۳۵۷ و در بازه ۶۲-۱۳۵۸ به فرجام نهایی خود رسید. نسل جدید مارکسیست نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن این پیشروها و هضم و جذب دستاوردهای هر مرحله، دیدگاه‌های متناسب با زمانه و دوران خود را ارائه کند.

اما تفاوت ما با منتقدانی از این دست چیست؟ به نظر ما این رفقای منتقد، منطقی سیاه و سفید و صفر و یکی دارند. آن‌ها در بررسی تاریخ جنبش کمونیستی در هر مقطع و قضاوت در مورد جریان‌ها گوناگون، بلافاصله به جستجوی این مطلب بر می‌آیند که آیا این جریان کارگری بوده است و یا غیرکارگری؟ و یا از بدتر، استالینیست بوده است یا تروتسکیست؟ این دیدگاه و نگرش، جزئی‌نگر و بخشی (sectoral) است. نتیجه این دیدگاه، نوعی تنزه‌گرایی و خلوص‌طلبی و ناب‌گرایی است که اطلاق لفظ "کمونیست" و "کارگری" را فقط به تجربه کمون پاریس، انقلاب اکتبر و حزب و جریان متبوع خودشان مجاز می‌داند! ایجاد تثلیث‌هایی مانند مارکس، لنین و X یا Y نیز ماحصل چنین نگرش‌هایی است. و نتیجه نهایی نیز این می‌شود که گویی جنبش کمونیستی در سراسر جهان با آن ابعاد فعالیت و مبارزه و تمام احزاب و مبارزان و اندیشمندان وابسته به آن، در فاصله بین این وقایع یعنی در مدت زمانی در حدود یک قرن و نیم، عامدانه و آگاهانه مشغول غاز چراندن در مسیری غیرکارگری بوده است! که ناگاه افرادی مانند قارچ از زیر زمین رویده‌اند و یا مانند سوپرمن از آسمان آمده‌اند و جنبش را به مسیر درست آن برگردانده‌اند! کاربست این منطق به این نتیجه منجر خواهد شد که منتقد قادر به تمایز بین سطوح و اولویت‌های موضوع و مباحثات پیرامون آن نمی‌شود و گاه در حمله به تاریخ جنبش کمونیستی گوی سبقت را از تمام لیبرال‌ها،

اسلامیت‌ها و آکادمیسین‌های بورژوازی می‌ریابد. نتیجه اتخاذ چنین مواضعی در بستر تهاجمات ضدکمونیستی گسترده کنونی روشن است. به نظر ما این دیدگاه قادر به تبیین تاریخ و تحولات جنبش کمونیستی در سطوح بین‌المللی و داخلی نیست و از نظر سیاسی نیز نتایج مخرب و خطرناکی را به دنبال دارد.

در مقابل، ما هر جریان و هر پدیده را نه در یک مقطع مشخص که در سیر تکاملی خود و نقشی که در آن ایفا کرده است ملاحظه می‌کنیم. در مقاطع و مناطق گوناگون افرادی به عنوان کمونیست وارد صحنه مبارزه شده‌اند و با تمام ضعف‌ها و نقص‌ها، اشتباهات و انحرافات، کمبودها و محدودیت‌ها و ... بر ذهنیت و عینیت جامعه خود تاثیراتی گذاشته‌اند. البته نباید مهر تایید بر عملکرد هر فردی و جریانی به صرف این‌که خود را کمونیست می‌داند، گذاشت. اما همه تلاش‌ها و مبارزات و جان‌فشانی‌ها را هم با چوب "غیرکارگری بودن" راندن، خطایی مهلک است. به نظر ما می‌بایست به نقش عینی هر فرد یا گروه در هر مرحله و تاثیر آن در تکامل جنبش و غلبه بر اشتباهات، ضعف‌ها و کمبودها توجه کرد. در مقاطعی از تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی، مانند دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، به دلایل گوناگون و به خاطر اوضاع و شرایط مشخص، استالینیست نبودن امر دشوار و بعضاً غیر ممکن بود و کسانی که در آن دوران کمونیست می‌شدند، آن را قالب و تعریف بدیهی برای کمونیست بودن می‌دانستند. در مورد دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و گرایش به مائوئیسم، مشی چریکی و تجربیات انقلاب کوبا و ... هم همین قضیه صادق است. باید دید که هر فرد و یا جریان در غلبه بر محدودیت‌ها و اشتباهات هر دوره و در امر تکامل و پیشروی جنبش کمونیستی و در نتیجه یک گام برداشتن آن به جلو، نقش عینی مثبت و مفیدی را ایفا کرده است و با این ملاک به قضاوت نشست. ما این دست جریان‌ها را "جریان‌ها بالنده" هر دوره و مرحله می‌نامیم. اگر ما امروز می‌توانیم از منظر مارکسیستی صحیح‌تر به نقد این رفقا و احزاب بنشینیم، نتیجه همین تکامل و پیشرفت مبارزات است که در نتیجه همه مبارزات

شود) از کف رفته بود، به بهای خون و جان خود به او بازگرداند. در این مسیر این جریان توانست چنان هژمونی را برای چپ در عرصه اجتماعی تعیین کند که بعد از چند دهه تکرار آن به رویایی برای همگان تبدیل شده است. به علاوه نقش واسطه برای تکامل چپ در مرحله و زمانی دیگر را ایفا

جماعتی غافل و بی‌خبر ابلاغ کنند. با چنین منطقی ما معتقدیم که سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در یک دوره مشخص تاریخی یعنی در دهه ۱۳۴۰ و نیمه نخست ۱۳۵۰ و به مثابه یک جریان بالنده در دوره خود توانست نقش کاملاً مثبتی در تکامل مبارزات کمونیستی ایفا



کرد. به چنین دلایلی ما از تجربه جریان چریک‌های فدایی خلق ایران به مثابه یک جریان بالنده چپ در مقطع مشخصی از تاریخ معاصران بهره می‌بریم، چهره‌های شاخص آن‌ها را گرامی می‌داریم و از کلیت عملکرد و کارنامه آنان در

کند. این جریان توانست با گسست از حزب توده و رفرمیسم و اپورتونیسم آن، نسل جدیدی از چپ انقلابی را به صحنه بیاورد و اعتبار چپ را، که به واسطه عملکرد حزب توده در سال ۱۳۳۲ (البته با یابوهای طرفداران مصدق در این مورد نباید اشتباه

و مجادلات، مباحثات و جان‌فشانی‌ها در دشوارترین شرایط و با سنگین‌ترین هزینه‌ها حاصل شده است. می‌توان با معیارهای پیشرفته‌تر امروز به نقد تجربیات دیروز نشست اما محکوم کردن رفقا و جریانات قبلی به این که چرا دیدگاهی مانند دیدگاه‌های امروز ما نداشت‌اند و آنان را از عداد کمونیست‌ها و انقلابیون خارج دانستن، خام‌اندیشی و برخوردی ذهنی و غیرمنصفانه است.

مثالی در این مورد بزینم؛ غلبه بر محدودیت‌های پوپولیسم و خلق‌گرایی در جنبش کمونیستی در ایران، عمدتاً از خلال تحولات درون خطی که به خط سه شهرت داشت، صورت گرفت و عمده نیروهای خود را نیز از این خط جذب نمود. شکل‌گیری بخش بزرگ و موثری از خط سه محصول بازاندیشی بخشی از جنبش چریکی در دهه ۱۳۵۰ در مفروضات و اندیشه‌های پیشین خود بود. خود کومله که نقش بزرگی در جنبش ضد پوپولیستی در داخل چپ ایران ایفا کرد و یک پایه اصلی تشکیل حزب کمونیست ایران شد، اگر چه تاریخچه‌ای متفاوت و متمایز از جنبش چریکی داشت، اما پیش از آن بعضاً به راست‌ترین انحرافات و اندیشه‌های پوپولیستی موجود گرفتار بود. کلیت خط سه تردیدی در استالینیست بودن نداشت و خود بر آمده از تجربه جنبش چریکی و متکی به آن بود. اما با وجود همه این محدودیت‌های ذهنی توانست در بطن مبارزه و مسائل ناشی از آن بر بسیاری از نقائص خود فائق آید و نقش عینی مفیدی در تکامل و پیشروی جنبش ایفا کند. رفیق زنده یاد حکمت که نقش بسیار برجسته‌ای در این مرحله از طریق "اتحاد مبارزان کمونیست" (سهند) ایفا کرد، خود در مدرسه مارکسیست‌های انگلستان در دهه ۱۹۷۰ و از متفکرینی مانند دیوید یفه و "گروه کمونیستی انقلابی" (RCG) درس آموخته و کسب تجربه کرده بود. خود RCG محصول انشعاب کوچکی در "حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا" (SWP) در همین دهه بود. می‌بینیم که افراد و جریانات نمی‌توانند منقطع و منتزع از تجربیات و مبارزات نظری و عملی پیشین در سطوح ملی و بین‌المللی، به یکباره پیام وحی پرولتری را دریافت و آن را به

مقابل هجوم جریانات راست و ضد کمونیست و قلم به دستان وابسته به دستگاه‌های امنیتی دفاع می‌کنیم.

اشاره کردیم که جریانات موسوم به خط سه با وجود اعتقاد به استالینیسم توانستند نقش عینی مثبتی در مقطعی از تاریخ چپ ایفا کنند. نکته جالب توجه اینجاست که تقریباً در همان زمان، حزب کارگران سوسیالیست به عنوان تنها جریان مهم تروتسکیست تاریخ معاصر ایران، بر سر حمایت یا عدم حمایت از ابوالحسن بنی‌صدر دچار انشقاق شد و شاخص‌ترین چهره و سخنگوی معروف آن یعنی بابک زهرایی هم جانب خط طرفدار بنی‌صدر را گرفت. این مثال یادآوری خوبی است برای اجتناب از قضاوتی که صرفاً بر مبنای ایدئولوژیک و بدون در نظر گرفتن نقش عینی جریانات بنا نهاده شود.

با یک مثال دیگر از دوران کنونی پاسخ خود را به پایان می‌بریم. همان‌طور که همگان می‌دانند چند ماه قبل در کشور تونس انقلابی به راه افتاد. در این انقلاب حزب سابقاً طرفدار اردوگاه شرق آنان یعنی حزب تجدد جانب کابینه انتقالی ضدانقلابی را گرفت و در آن شرکت کرد. تنها جریان مهم و نسبتاً موثر چپ رادیکال این کشور، حزب کمونیست کارگران (PCOIT) نام دارد که در انترناسیونال احزاب مارکسیست-لنینیست (اتحاد و مبارزه) عضویت دارد که متشکل از احزاب خوجه‌ایست، به عنوان یکی از عقب‌مانده‌ترین جریانات چپ، و استالینیست تمام عیار است. این حزب، به عنوان نماد کمونیسم در این کشور، سال‌ها به مبارزه مخفیانه علیه دیکتاتوری بن‌علی مشغول بود، دبیرکل آن، حمله الهامی، ده سال را در زندان به سر برد و ... و در این مسیر توانست اعتباری اجتماعی برای خود به دست بیاورد. علاوه بر آن، این حزب امروز و در قیاس با احزاب طرفدار بن‌علی، احزاب چپ میانه (حزب کنگره)، اسلامیت‌ها (النهضة) و ... و با وجود محدودیت‌های ایدئولوژیک خود مانند باور به انقلاب مرحله‌ای و ... رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین دیدگاه‌ها را اتخاذ کرده است و مردم را به تداوم انقلاب فرا می‌خواند. حال در مقام برخورد با این

جریان چه موضعی باید اتخاذ کنیم؟ این یک سوال جدی است و می‌تواند موضوع خوبی برای بحث باشد. بگویم استالینیست و در نتیجه غیرکارگری و بورژوازی است و در نتیجه فرقی با سایر احزاب بورژوازی ندارد؟ و یا حتی از آن بالاتر با استفاده از روشی شبیه به متد تئوری "سه جهان" که در اواخر دوران مائو در چین باب شد، بگوییم که چون اتفاقاً از رنگ و لعاب کمونیستی برای شعارهای خود استفاده می‌کند، از جریانات بورژوازی دیگر خطرناک‌تر است؟ و یا چه؟ این سوال را می‌توان در مورد بسیاری از جریانات و تجارب دیگر نیز تکرار کرد.

س: مواضع پراکنده و رنگارنگی در آلترناتیو به چشم می‌خورد و به نظر می‌رسد خود نشریه در مقایسه با نشریات خط منسجمی ندارد. دلیل آن چیست؟

پ: در پاسخ به سوالات قبلی تا حدودی به این مسائل اشاره کردیم. به نظر ما وجود این آشفتگی، عدم تعین و سیالیت در مرحله کنونی تا حدودی طبیعی است. به نظر ما دوران شبه احزاب اپوزیسیون چپ در تبعید به سر آمده است. به همین خاطر ما مانند رفقای دیگر فعلاً جواب‌های حاضر و آماده‌ای برای برخی از مسائل نداریم و جواب‌های و دیدگاه‌های مان در خصوص مسائل دیگر را نیز نمی‌توانیم یک‌جا در یک شماره نشریه بیاوریم. این، طبیعتاً امری تدریجی و زمان‌بر خواهد بود. ما در مرحله کنونی بنای آماده‌ای نداریم که دست مخاطبان را بگیریم و به آن‌جا ببریم. البته به نظر ما بناهای موجود نیز سی سال از ساخت‌شان گذاشته است و به علت عدم تعمیر و نوسازی، اماکن مناسب و مطمئنی برای سکونت نیستند. ما در مرحله نصب داربست هستیم؛ برخی مصالح را خودمان فراهم آورده‌ایم و انتظار داریم برخی مصالح نیز با فعالیت در ابعاد جمعی‌تر و مشارکتی‌تر فراهم گردد.

علاوه بر این، ما با محدودیت نیرو مواجه هستیم و همین، باعث می‌شود که نیروی محدودمان به امور مختلفی از قبیل ترجمه، تهیه مطالب مناسب برای باز-انتشار و ... اختصاص یابد و نه صرفاً به تالیف و

تدوین دیدگاه‌های خاص خودمان. این محدودیت بعضاً به چربیدن رنگ بخش ترجمه و باز-انتشار بر تالیف می‌انجامد که در تشدید آشفتگی ظاهری نشریه بسیار موثر است. البته ما خطای خود را در این زمینه پذیرا هستیم و این انتقاد را بر خودمان وارد می‌دانیم که برخی اوقات اهتمام به انتشار نشریه در موعد مقرر با خوانندگان، منجر به توجه بیشتر به بخش‌های ترجمه و باز-انتشار بر تالیف شده است. امیدواریم که با کمک و یاری رفقای همراه و مشتاق، بتوانیم بر این محدودیت غلبه کنیم.

البته ما استارت اولیه در رابطه با انتشار دیدگاه‌هایمان را با تهیه متن "آلترناتیو چه؟، آلترناتیو که؟" زده‌ایم و پس از توضیح و تفصیل نظراتی که در این متن ارائه داده‌ایم و بنا بر ضرورت به صورت تیتروار و بسیار خلاصه ارائه شده بود، مرحله دیگری را در این مسیر آغاز خواهیم کرد.

به این نکته نیز باید توجه داشت که هر سخن نویی که داعیه و قصد بر هم زدن قالب‌ها و اوزان و قافیه‌های قدیمی را دارد، به هر حال تا حدودی به سردرگمی و آشفتگی در بین خوانندگانی که به قوالب موجود و مالوف عادت کرده‌اند، منجر خواهد شد. به هر حال است مدتی طولانی است که جنبش چپ زایشی جدید و اساسی را از بطن خود تجربه نکرده است و گوشش به اصوات ثابتی عادت کرده است. البته ما اصلاً ادعا نداریم که قصد داریم به تنهایی چنین زایشی را به سرانجام برسانیم اما بر ضرورت آن اصرار داریم و در آن قاطعانه مشارکت خواهیم داشت. یک مثال در این زمینه روشن‌تر است؛ بسیاری از رفقا و دوستان از نفس مقایسه بین امیر پرویز پویان و منصور حکمت به حیرت آمده بودند. در حالی که ما در ابتدا واقعا متوجه نشدیم که مقایسه بین دو شخصیت، هر چند متضاد و متقابل، چرا باید موجب این همه حیرت و حتی ناراحتی و عصبانیت گردد. اما بعداً به این نتیجه رسیدیم که برخی رفقا سی سال است خط ثابت و مشخصی را پیش گرفته‌اند و در آن حرکت می‌کنند و آن قدر به این کار عادت کرده‌اند که به ذهنشان خطور نمی‌کند که به نفر

است، نوعی بدبینی، البته به حق و به جا، در این مورد شکل گرفته است. اما منطقاً می‌توان حالتی را تصور نمود که فعالیت در خارج از کشور به عنوان جزء مکمل و در هم تنیده با فعالیت و مبارزه مستحکم در داخل عمل کند؛ لنین مدت‌های طولانی در تبعید زندگی می‌کرد اما نبض جنبش کارگری و انقلابی روسیه را به لطف تشکیلات قدرتمند سوسیال دموکراتیک و بعد بلشویکی در دست داشت.

یک اصل بدیهی در این میان که گاه عامدانه به فراموشی سپرده می‌شود، این است که مبارزه اصلی و تعیین‌کننده همواره در داخل کشور جریان دارد و



صورت مسائل از داخل تعیین می‌شود. این اصل در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در چپ ایران کاملاً جا افتاده بود و رهبران سازمانی، بعضاً حتی به بهای جان خود، حاضر به ترک کشور و رها کردن مسئولیت نمی‌شدند. این اصل بدیهی را همواره باید به خود و دیگران یادآوری کرد و به ذهن سپرد. البته توجه به این مساله نباید منجر به دست کم گرفتن و رها کردن مبارزه در عرصه خارج از کشور شود. باید در تمام اشکال گوناگون در خارج از کشور با تمام توان مبارزه کرد اما خصلت تعیین‌کنندگی داخل را از یاد نبرد. دیدیم که جنبش سبز به لطف تحرک داخلی بی‌سابقه خود توانست با گسیل داشتن چند شخصیت به خارج از کشور، این عرصه را از دست احزاب و افراد متعدد و

باور پیدا کرده‌اند! در مورد این که ما می‌خواهیم ”رهبری“ را تصاحب کنیم، باید بگوییم که متأسفانه در وضعیت کنونی جنبش چپ، عملاً چیزی که بشود و بتوان رهبری آن را تصاحب کرد، وجود ندارد و علاوه بر این قبل از ما، لیست طولی از رهبران پروازی برای این کار نام‌نویسی کرده و جا رزرو کرده‌اند. ما پروژه‌ای و ایده‌هایی داریم و سعی می‌کنیم آن را با صداقت و شفافیت هر چه تمام‌تر با رفقای خودمان در میان بگذاریم و افراد هم‌فکر و همراهان را به همراهی با این پروژه قانع کنیم. البته اگر بعداً در جایی مساله رهبری باز و مطرح بود و مهم‌تر از آن، ما نیرو و

شایستگی کافی داشتیم، در تلاش برای به دست گرفتن آن، ذره‌ای تردید به خود راه نخواهیم داد.

به نکته‌ای دیگر در مورد مساله داخل-خارج باید اشاره کرد. موقعیت مشخص چپ ایران در مقطع کنونی بدین ترتیب است که تعدادی از شبه‌احزاب چپ سی سال است که محکوم به فعالیت در تبعید شده‌اند. دوران این چپ به دلایل گوناگونی، که تنها یکی از آن‌ها استقرار طولانی مدت در خارج از کشور است، به سر آمده است. از آن جا که این احزاب طبیعتاً همواره تلاش کرده‌اند سررشته فعالیت‌های داخل را به دست بگیرند که در غالب اوقات به بهای تضعیف حرکات داخل، ناکامی و حتی فاجعه (مانند مورد آذر ۱۳۸۶) تمام شده

بغل دستی‌شان نگاه می‌بندازند. وقتی یک نفر پیدا می‌شود و از فراز این صحنه، مقایسه‌ای صورت می‌دهد و از منظری متفاوت به قضایا نگاه می‌کند، از وجود افرادی دیگر در بغل گوش‌شان حیرت می‌کنند.

برخی رفقا تنوع مطالب آترناتیو را که ظاهراً و طبق منطق قدیمی و مالوف ربط چندانی به هم ندارند را به سیاست ”همه را داشتن“ و ”همه با هم“ ما نسبت داده‌اند که خود به خود تا حدی با چاشنی اپورتونیستی همراه خواهد بود. راستش ما اتفاقاً و برعکس، از این همه واقعا موجود یعنی همه گروه‌های اپوزیسیون چپ در تبعید گریزان هستیم و ابداً تمایلی نداریم آن‌ها را به شکل موجود در کنار هم جمع کنیم چرا که مشکلاتمان میلیون‌ها برابر خواهد شد. ما در پی قانع کردن رفقای هم‌فکر برای به راه انداختن یک پروژه سیاسی جدید هستیم که یک موجودیت سیاسی نوین و متمایز از این ”همه“ را خلق کند.

س: شما در داخل کشور هستید و یا خارج از کشور؟ برخی معتقدند شما افرادی خارج کشوری هستید و به همین خاطر از اسامی مستعار استفاده می‌کنید و می‌خواهید رهبری را در دست بگیرید.

نخست این که سولاتی نظیر یک فرد یا یک گروه خارج است و یا داخل و یا چرا از اسامی مستعار استفاده می‌کند و اسامی واقعی چیست و ... ممکن است برای برخی افراد پیش بیاید اما نکته مهم اینجاست که قضاوت در مورد یک خط یا جریان سیاسی نباید بر مبنای این مسائل باشد بلکه یک قضاوت صحیح سیاسی بیش از هر چیز باید بر مبنای مواضع سیاسی یک فرد یا جریان و نیز عملکرد آن باشد. به نظر ما این سولات، زاده شرایط بدبینی و عدم اعتمادی هستند که به ویژه در سال‌های اخیر در جنبش چپ شکل گرفته است و تغییر آن به این راحتی ممکن نیست.

دیگر این که رفقا نباید از ما انتظار داشته باشند که سعی کنیم این بدبینی را با اعلام اسامی واقعی و مشخصات و موقعیت‌مان رفع کنیم و به دستگاه‌های امنیتی هدیه کنیم. مثل این که برخی رفقا به جمله ”النجات فی الصدق“ در سربرگ اوراق بازجویی

گونگونی که چند دهه در آنجا ساکن بودند، به راحتی و در عرض چند ماه به درآورد. تاکید بر اهمیت مبارزه خارج از کشور و لزوم مشارکت در تمام جنبه‌های آن نباید به کش آمدن از جانب دیگر و در افتادن به موضعی بغلتد که اصولاً مبارزه داخل و خارج را هم سنگ و دارای اهمیت یکسان می‌داند. این همان موضعی است که توسط حزب کمونیست کارگری ابداع و تبلیغ شد و توسط جریانات منشعب از آن نیز دنبال می‌شود. پس مبارزه خارج از کشور را به عنوان یک عرصه مستقل و دارای قانون‌مندی‌های خاص خود باید جدی گرفت و با تمام توان در آن مشارکت کرد اما نباید آن را مهم‌ترین عرصه دانست و ضعف و ناتوانی خود را از این طریق تئوریزه نمود. در این‌جا لازم است از تمام رفقای قدیمی و زنان و مردان مبارز و شریفی که با وجود مشکلات بسیار، پرچم مبارزه کمونیستی را در این عرصه، به هر صورت، برافراشته نگاه داشته‌اند، یادی کنیم. ذکر این نکات را از آن رو لازم دانستیم که بنا بر دلایل گوناگون بخش مهم و بزرگی از رفقای نسل جدید مارکسیست هم‌اکنون به زندگی و فعالیت در خارج از کشور مشغول هستند.

س: برخی شما را از حامیان سابق جنبش سبز می‌دانند که اکنون جامه عوض کرده و به رنگ دیگری درآمده‌اید و به همین خاطر از اسامی مستعار استفاده می‌کنید. نظر شما درباره این جنبش چیست؟

پ: راستش در مورد بخش نخست، نمی‌دانیم چه بگوییم. شاید در پاسخ به سوال قبلی، نکاتی مرتبط با این مورد ذکر شده باشد. واقعا نمی‌دانیم که برخی از افراد این قصه سوزناک که ما پیشتر وابسته به جنبش سبز بوده‌ایم و اکنون رادیکالیزه شده‌ایم را از کجای مطالب تا کنونی آلترناتیو بیرون کشیده‌اند. ما همه این‌ها را از نتایج همان فضای بدبینی، تخطئه، تهمت‌زنی و باند بازی و سکتاریسم هم‌زاد آن می‌دانیم. بگذریم.

در مورد جنبشی که به نام سبز شهرت یافت، گفتنی بسیار است. ما قصد داریم در شماره‌های بعدی آلترناتیو و در چارچوب توضیح و تشریح

مواضع پایهای و نقاط عزیمت‌مان، بخش مستقل و مفصلی را به این موضوع اختصاص دهیم. اما نظر به این که گویا این مساله دغدغه تعدادی از رفقا و خوانندگان نشریه بوده است، توضیح سریع و مختصری در مورد دیدگاه‌مان در این زمینه ارائه می‌دهیم. بحث‌مان در این خصوص در این مجال کوتاه را به سه قسمت تقسیم می‌کنیم:

نخست در مورد ماهیت این جنبش؛ این جنبش را باید یک "تجربه متراکم" دانست؛ عالی‌ترین تجربه جنبش اصلاحات بورژوازی در ایران که تمام ظرفیت و توان این جنبش در راه تحقق اهداف مورد نظر خود را بیرون ریخت و به همان نسبت، ضعف‌ها و تناقضات اساسی آن را آشکار ساخت. این جنبش را از آن روی "تجربه متراکم" می‌نامیم که تمام دارایی‌های تئوریک، استراتژیک، تاکتیکی، تبلیغاتی و اجتماعی جنبش اصلاحات بورژوازی را که از سال ۱۳۶۸ و به طور دقیق‌تر از "انتخابات" دوره پنجم مجلس شورای اسلامی در زمستان ۱۳۷۴ تا "انتخابات" ریاست جمهوری دهم در سال ۱۳۸۸ یعنی به مدت دو دهه آزموده و اندوخته شده بود را در عرض ۸ ماه بر روی دایره سیاست ریخت و به بوته آزمایش در کوران تحولات سیاسی نهاد.

اگر دو پایه اصلی روند اصلاحات بورژوازی در ایران را تلاش بخش‌هایی از حاکمیت جمهوری اسلامی و دنباله‌های آن در "اپوزیسیون" برای تبدیل آن به یک دولت متعارف بورژوازی از یک سو و تلاش طبقه متوسط (که با تسامح بسیار آن را در این‌جا معادل اصطلاح مارکسیستی خرده بورژوازی مدرن فرض می‌کنیم) و بخش‌هایی از بورژوازی ایران برای تبدیل جمهوری اسلامی به حکومت مطلوب و کسب نمایندگی سیاسی در آن بدانیم و وضعیت این دو مولفه را در آستانه این انتخابات بررسی کنیم، به گستردگی و تنوع این جنبش پی می‌بریم؛ از یک سو در این انتخابات و در ماه‌های پس از آن، گسترده‌ترین ائتلاف نیروهای بورژوازی در ایران را شاید در تاریخ معاصر شاهد هستیم. از محافظه‌کارترین بخش‌های حاکمیت جمهوری اسلامی مانند ناطق نوری و جاسپی تا بخش‌های مهمی از اپوزیسیون سلطنت‌طلب که از حمایت

کامل و همه‌جانبه تمامی دول غربی برخوردار بودند. از سوی دیگر شاهد گسترده‌ترین بسیج طبقه متوسط و بورژوازی ایران در این انتخابات بودیم. بسیجی که از ماه‌های قبل از انتخابات در قالب کارناوال (به معنای دقیق و باختینی کلمه) و با استفاده از روش‌های کاملاً پوپولیستی و با هدف بهره‌گیری از تمام ظرفیت‌های بسیج نیرو در مقابل احمدی‌نژاد آغاز شد و پس از انتخابات با دموستراسیون‌های اعتراضی ادامه یافت. با در پیش گرفتن تاکتیک مقابله همه‌جانبه و خشونت حداکثری و عدم عقب‌نشینی حتی به اندازه یک وجب از سوی حاکمیت، جنبش شوکه شد و پا به شرايطی گذاشت که ابتدا آن را پیش‌بینی نکرده بود؛ تکرار یک نوع تاکتیک یعنی تظاهرات مسالمت‌آمیز و سکوت و سیاست‌های کژدار و مریز و عقب‌نشینی تدریجی اصلاح طلبان حکومتی در راس جنبش، ابتکار عمل را از آن سلب کرد و سر سیاسی آن را قطع نمود. ضمن این که سر سیاسی دیگری که سائزی متناسب با این جنبش داشته باشد، در بازار نیروهای اپوزیسیون یافت نمی‌شد. جنبش مانند پیکر بی‌سر و با صرف هزینه‌های بسیار و برای ادامه حیات خود به ناچار عملاً به تاکتیک‌هایی غریزی نظیر مقاومت‌ها و تظاهرات موضعی، دفاع از خودهای اتفاقی و غیرسازماندهی شده و غیر سیستماتیک و تحركات خودانگیخته‌ای از این دست روی آورد که امکان همه آن‌ها با تظاهرات هواداران رژیم در ۹ دی ماه و متعاقب آن تظاهرات ۲۲ بهمن سلب شد و جنبش یکسره در محاق رفت. بافت طبقاتی این جنبش در طول هشت ماه تغییر یافت و گسترش پیدا کرد اما باعث تغییر اساسی خصلت و ماهیت بورژوا-دموکراتیک آن نشد. شرکت طبقات فرودست و کارگران در آن به شکل فردی و تابع حرکتی بود که از آغاز توسط بورژوازی سازماندهی شده بود. خلاصه این که در طول این مدت از ماه‌های پیش از انتخابات تا روز عاشورا (۶ دی) بورژوازی ایران کل هستی، حیثیت و توانایی خود را در کف دست گرفت و به خیابان آورد و بخش‌هایی از آن (به ویژه زنان) واقعا شجاعانه جنگیدند. اما همان‌طور که پیشتر گفته شد، در تناسب با عظمت حرکت، ضعف‌ها و

تناقضات عظیم و اساسی آن نیز آشکار شدند. نخست این که آشکار شد که تاکتیکی مانند تظاهرات توده‌ای مسالمت‌آمیز حتی در ابعاد چند میلیون نفره و با پیشتازی طبقه متوسط، که تقریباً تنها تاکتیک فکر و برنامه‌ریزی شده جنبش بود، برخلاف تجربه موفق انقلاب‌های مخملی در شرق اروپا و آسیای میانه، به عنوان رادیکال‌ترین تحرک بورژوازی در دوران ما و رویای لایه‌های رادیکال‌تر بورژوازی ایرانی، قادر به جاکن کردن که هیچ، تکان دادن رژیمی مثل جمهوری اسلامی نیست و ورود عوامل دیگری را نیز طلب می‌کند. عاملی که به نظر ما مارکسیست‌ها تنها می‌تواند گام به جلو برداشتن طبقه کارگر و پیوستن آن به جنبش اعتراضی در قالب تحرکاتی نظیر اعتصابات عمومی و محور قرار گرفتن مبارزه طبقاتی برای اتحاد بلوک انقلابی باشد. نکته مهم دیگر این که مشخص شد نمایندگان سیاسی اصلی بورژوازی یعنی اصلاح‌طلبان دوم خردادی، به سبب خصائل و خاستگاه‌هایشان، در میانه راه می‌پزند و قادر به همراهی با جنبش طبقه خود حتی تا میانه راه هم نیستند. در نتیجه منطق تکامل عینی جنبش بر اساس درس‌آموزی توده‌ها در جریان حوادث با سه مانع اساسی برخورد می‌کند: نخست ناپیگیری شدید اصلاح‌طلبان که نه تنها به هیچ‌وجه قادر به راه‌بری جنبش تا پایان نیستند بلکه در میانه راه و با جدایی از آن و با استفاده از ابزارهایی نظیر رسانه‌ها تلاش می‌کنند سد راه منطق تکامل عینی جنبش شوند و آن را دوباره به مسیر و البته به عبارت دقیق‌تر به سیکل معیوب بسیج اجتماعی-مشارکت در انتخابات که جلوه‌ای از همان سیاست مشهور فشار از پایین، چانه‌زنی از بالاست، بکشانند. عامل دوم سبوعیت و توحش بیش از حد رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی و قدرت سرکوب بسیار بالای آن است که استفاده از روش‌های پیچیده در مقابل آن و ترکیب بالاترین سطح خودجوشی توده‌ای و بالاترین سطح سازماندهی سیاسی را طلب می‌کند. و سوم، فقدان مطلق هر گونه آترناتیو رادیکال و انقلابی قدرتمند که توان این را داشته باشد که پس از آشکار شدن ضعف رهبری بورژوایی جنبش، آن را به مسیری دیگر

هدایت کند. نکته آموزنده دیگر در همین رابطه این بود که هیچ‌کدام از نیروهای سیاسی بورژوازی ایران نیز ابتکار عمل و هویت سیاسی مستقلی از اصلاح‌طلبان حکومتی ندارند و علی‌رغم تمام جار و جنجال‌ها و خط و نشان‌ها، آن‌ها را باید تابعی از اصلاح‌طلبان داخل کشور منظور کرد و نه یک عامل مستقل.

محور و مسأله قابل طرح دوم، مسأله سیاست چپ در قبال این جنبش بود. شاید تنش‌زا ترین نتیجه جنبش سبز برای چپ را بتوان همین موضوع دانست. پس از به راه افتادن این جنبش، دو موضع آنتاگونیستی در داخل چپ شکل گرفت: گروهی مشتاقانه فراخوان به شرکت در اعتراضات مردمی را دادند و برخی از آن‌ها حتی از رهبری انقلاب توسط خودشان سخن گفتند. گروهی دیگر با ارجاع به خصلت بورژوایی و به نظر آن‌ها "ارتجاعی" جنبش، شرکت در آن را دنباله‌روی از بورژوازی و افتادن در همان دام ۱۳۵۷ دانستند. البته در منظر ما از حیث مدت و موضع کلاسیک مارکسیستی در چنین مواقعی، ابهامی وجود نداشت و ندارد. خصلت غیرکارگری یک اعتراض و جنبش در مراحل آغازین حرکت خود، لزوماً نباید منجر به صدور حکم تحریم شرکت در آن شود که هیچ بلکه سیاست بلشویکی به تعبیر دانیل بن سعید اقتضاء می‌کند که از تمام مظاهر ناراضی متوسل شد و هر اعتراض ولو کوچک و جزئی را برای ارائه راهکار، سازماندهی و شرکت در صف نخست اعتراضات اجتماعی مغتنم شمرد و به همین خاطر همیشه باید آماده بود چرا که "معلوم نیست کدام جرقه شعله را برخواهد افروخت". اما مسأله در مورد ایران ۱۳۸۸ دقیقاً این بود که چپ به هیچ‌وجه آماده نبود و اصولاً پیش‌نیازهای عینی، مادی و سازمانی برای ورود به چنین بحثی را نداشت. دو موضع متقابل چپ در آن مقطع مباحثاتی اسکولاستیک و بی‌فایده و از سنخ بحث بر سر تعداد دندان‌های اسب بودند؛ غافل از این که اسب بیچاره حتی یک دندان هم در دهان ندارد. واقعیت تلخ و دردناک این‌جاست که نه تحریم و نه مشارکت چپ ابداً کوچکترین تأثیری بر سرنوشت واقعی جنبش نمی‌گذاشت. برای داشتن

تصویر و ارزیابی دقیق‌تری از این مسأله وضعیت چپ ایران در جنبش سال ۱۳۸۸ با مثلاً وضعیت حزب کمونیست فرانسه در قبال جنبش می ۱۹۶۸ مقایسه کنید. مشارکت و یا عدم مشارکت حزب کمونیست فرانسه در جنبش می ۶۸، برای این جنبش حیاتی بود و سرنوشت کاملاً متفاوتی را برای آن رقم می‌زد؛ در حالی که بحث‌های چپ ایران از سنخ دعوای ادواری رفقای سابق در تبعید بود که انگار هر از گاهی لازم می‌بینند حساب‌های قدیمی را با هم تصفیه کنند. بنابراین تنها واقعیت موجود نه دو موضع آنتاگونیستیک موجود در چپ که واقعیت ضعیف و بی‌تأثیر آن بود. بر این اساس آن دو موضع را نیز می‌توان دو روی یک سکه و دو وجه و جلوه همین واقعیت یگانه تلقی کرد؛ با این تفاوت که موضع بایکوت، وجه ترس و ضعف این موجودیت سیاسی ناتوان را بازتاب می‌داد و موضع شرکت و ادعای رهبری "انقلاب"، وجه خیال‌پردازی و رویابافی او را. ما در شماره قبل مصاحبه‌ای از اعجاز احمد، مارکسیست برجسته پاکستانی، منتشر ساختیم که حاوی نکته بسیار جالی بود که با بحث کنونی ما کاملاً مرتبط است؛ مصاحبه‌کننده چپ از اعجاز احمد می‌پرسد که در شرایط کنونی پاکستان باید جانب آمریکا را گرفت یا طالبان؟ و اعجاز احمد در پاسخ جوابی به این مضمون می‌دهد که شما به جای درگیر شدن در چنین مباحث بی‌موضوعیت و بی‌نتیجه‌ای که تنها نتیجه آن شوراندن و برانگیختن یکی از دو طرف بر علیه خودتان است، بهتر است اول سر خودتان را بدزدید تا گلوله‌های هیچ‌کدام از این دو طرف به شما برخورد نکند و سپس به دنبال کارهای اساسی و سازماندهی و جذب نیرو بروید و آن قدر قدرتمند شوید تا چنین مباحثی برای شما موضوعیت پیدا کند.

یکی دیگر از تأثیرات جنبش سبز بر چپ، شکل‌گیری طیف جدیدی از نیروهایی است که شاید بتوان آن‌ها را "چپ پساکمونیست" یا "چپ سبز" نامید که از استحاله و دگردیسی و رادیکالیزاسیون برخی روشنفکران سکولار طرفدار جنبش اصلاحات بورژوایی پدید آمده است و در ماهیت خود بازتاب‌دهنده نوعی رفرمیسم نوین در

میان این نسل و ایجاد همگرایی و سازماندهی‌های گسترده و جبهه‌ای در این راستا.

ب) تبلیغ و ترویج دیدگاه‌های خاص خودمان در خصوص تمام موضوعاتی که در محور نخست می‌گنجد و جذب رفقای هم‌فکر و همراه.

ج) تلاش در جهت تبدیل برآیند مجموعه فعالیت‌های دو محور قبلی به جنبشی گسترده در مسیر تشکیل حزب نوین کمونیست طبقه کارگر ایران در معنای واقعی کلمه.

اما در خصوص نام‌گذاری، هر چند دقیقاً به آن نیاندیشیده ایم اما شاید نوبلشویسم یا بلشویسم نوین و متناسب با قرن بیست و یکم بتواند منظور ما را در این زمینه مشخص سازد.

موجب این حکم تاریخی پا به صحنه گذاشته‌ایم.

س: اگر بخواهید جوهر موضع و خط و برنامه سیاسی خود را به شکلی کاملاً خلاصه بیان و نام‌گذاری کنید، چه خواهید گفت؟

به خلاصه‌ترین شکل، خط و موضع کنونی خود را در سه سطح بیان می‌کنیم:

الف) توجه دادن نسل جدید مارکسیست در ایران به موضوعات و مسائل جدید مبارزه طبقاتی در ایران و جهان، به پایان رسیدن دوران اپوزیسیون شبه متحزب چپ در تبعید ایران و سازمان‌های گوناگون آن و لزوم شکل‌گیری نیروها و خطوط جدید سیاسی با توجه به آن موضوعات جدید و از

اشکال رادیکال شده آن است. قضاوت در مورد این طیف و فرصت‌ها و تهدیدهای ناشی از آن، فرصت مستقلی را می‌طلبد. اما در ماه‌های اخیر و شاید تحت تاثیر دغدغه‌های این گروه، برخی رفقای جوان به مباحثه پیرامون این موضوع پرداخته‌اند که در شرایط کنونی جنبش سبز زنده است یا نه؟ به نظر ما این سوالی مناسب موقعیت و جایگاه ما کمونیست‌ها نیست و بیشتر منعکس‌کننده دغدغه‌های نیروهای سیاسی فعال در سطح رهبری و نمایندگی جنبش سبز است. سوالی که ما باید از خود بپرسیم و با یکدیگر در میان بگذاریم، این است که در صورتی که یک بار دیگر شرایطی مشابه جنبش و اعتراضات سال ۱۳۸۸ پیش بیاید، ما کجای کار هستیم و چه کاری می‌توانیم انجام بدهیم؟ توانایی واقعی ما چه حد است؟ تا چه اندازه آمادگی نظری و عملی، ذهنی، مادی و سازمانی برای دخالت‌گری موثر در جنبش و اعتراضات کسب کرده‌ایم؟

تمام بحث امروز بر سر شدت بخشیدن به فعالیت روتین و روزمره برای تامین تمام نیازهای لازم (سیاسی، راهبردی، سازمانی، اخلاقی و ...) برای چنین دخالت‌گری موثری است. اتفاقاً خود آلترناتیو نیز از دل چنین ضرورت‌هایی زاده شده است.

محور سوم بحث، اهمیت این جنبش است که ما آن را به خلاصه‌ترین شکل بیان می‌کنیم: اعتراضات سال ۱۳۸۸ با جنبش کمونیستی در ایران همان کرد که به نوعی دیگر با نیروهای بورژوازی در ایران کرده بود؛ تمام نقص‌ها، محدودیت‌ها، کاستی‌ها، تنبلی‌ها، بی‌سوادی‌ها و ... که از سال ۱۳۶۸ و با گسستن بند چپ در تبعید از جامعه ایران و واقعیت‌های نو به نوبه آن روی هم تلنبار شده بود را یک‌جا روی سر آن آوار کرد. و تمام ناتوانی‌هایی را که زیر آکسیون‌ها و کنگره‌ها و جلسات پر سر و صدا و ادعاهای تصرف قدرت و رهبری انقلاب پنهان شده بود را به یک باره بر ملا ساخت. بعد از آن، ما به دوره جدیدی پا گذاشته‌ایم که حکم به شکل‌گیری نیروهای کاملاً جدیدی در جنبش کمونیستی ایران می‌دهد؛ و این داو بزرگ چپ در دوران کنونی است. خود ما از دل این دوران و به



سناریوهای آترناتیو

باران محمودی

اگر شما هم نشریه آترناتیو در شبکه‌های اجتماعی پیگیری نموده باشید، به احتمال زیاد با حواشی به وجود آمده در ماه‌های اخیر آشنا هستید. انتظار ما، یعنی رفقای کوچکتان در تحریریه آترناتیو هم چیزی دیگرگون نبود. مگر می‌شود به کاری منظم و پیگیر بر خلاف گفتمان پذیرفته شده‌ی گروه‌های اپوزیسیون چپ اقدام نموده و از واکنش‌های درخشان آن‌ها بی‌نصیب ماند؟ اگر صدای این ساز مخالف، در میان این ارکستر به ظاهر متنوع، و در واقع در نوعی همدستی و هماهنگی پنهان و زیر پوستی، به درستی شنیده می‌شد جای بسی شگفتی بود. این نوشتار کوتاه به بررسی گونه‌های گوناگون واکنش‌ها به و تلقی‌ها از آترناتیو پرداخته به این امید که به این بهانه، توصیفی مختصر از شرایط فعلی به دست داده و تکه‌ای دیگر از این پازل پراکنده را مکانیابی کند.

۱. تشویش (غبار آلود تا کمی ابری)

اجازه دهید با مهم‌ترین امری که تصویر نشریه آترناتیو را احاطه نموده است آغاز کنیم. آترناتیو حامل نوعی ابهام است. از اسامی ناآشنا گرفته تا خط سیاسی‌اش که متهم به غبارآلودگی است. البته همین جا لازم است آن دسته پروفیسورهای همه چیز دان و شرلوک هلمزهایی را که به یک اشاره موفق به سونوگرافی این جنین نارس شده و تا ته همه چیز را خوانده‌اند مستثنی کنیم. برای این دسته همیشه دنیا به همین سادگی بوده است. مانویت مبتدلی که بیشتر شبیه سیاهه‌ای از خوب‌ها و بدها است که فقط در ید نورانی ایشان قرار داشته و احساس وظیفه‌ی شدیدی می‌کنند که به هر وسیله‌ای اعم از فحاشی، حرافی و عملیات مسلحانه‌ی فیسبوکی (!) این کشفیات را به

خوانندگان ما تنقیه کنند. واقعیت این است که هر چه سعی می‌کنم نمی‌توانم در برابر وسوسه‌ی ارجاع به بحثی خواندنی از ژیک غلبه کنم. ژیک در توضیح نژادپرستی در اروپا به تصوری از یهودیت (گیرم که اکنون مسلمانان جایگزین این دیگری در دنیای غرب شده‌اند) ارجاع می‌دهد که به وضع ما در آترناتیو شباهت‌هایی دارد. پس اجازه دهید مختصری از نظر ژیک را به روایت تونی مایرز، در این جا مرور کنیم.

به نظر ژیک، سوال *Che voui?* یا از من

چه می‌خواهی "به خشن‌ترین وجه و در ناب‌ترین شکل، یا به قولی در چکیده‌ی نژادپرستی بیرون می‌زند، یعنی در یهودی ستیزی: از منظر یهودی‌ستیزی، یهودی دقیقاً شخصی است که هیچ‌گاه مشخص نیست "واقعاً چه می‌خواهد" (بژه والای ایدنولویز، ۱۱۴) از این جمله بر می‌آید که

به نظر ژیک، یهودی چهره‌ی الگویی قربانی نژادپرستی است. او در جایی دیگر اذعان می‌کند که این چهره ممکن است آفریقایی-آمریکایی یا ژاپنی هم باشد اما در اروپا یهودی است که سوژه نژادپرستی است. یهودی مظنون است چرا که ما نمی‌دانیم چه می‌خواهد - نیت او و امیالش برای ما نامشخص است. ما به منظور برطرف کردن حس شخصی‌مان از عدم درکی که *che voui?* یهودی بر می‌نگیزد، سناریوی خویش را می‌سازیم و از این طریق اعمال او را بر اساس برنامه‌ای مخفی توضیح می‌دهیم - "این است آن چه او واقعاً می‌خواهد (گرفتن تمام پول‌های ما، سلطه بر جهان، و غیره). این سناریو، این پاسخ به سوال *che*

voui? فانتزی است، آن هم با فراهم آوردن جوابی ملموس برای ما. این جواب محافظ ما است در برابر سردرگمی ناشی از ندانستن این نکته که دیگری واقعاً چه از ما می‌خواهد. (ژیک، ۱۴۲)

در مورد آترناتیو هم به همین گونه است. آترناتیو با تلاش برای فراروی از گفتمان حاکم بر اپوزیسیون چپ با همین سوال "چه می‌خواهی؟" رو در رو است. یعنی ابهامی که به وسیله‌ی فانتزی پاسخ داده می‌شود که داستان‌های خنده‌داری ایجاد می‌کند که چون برای وقت و شعور خوانندگان خود احترام قائلیم از تکرار آن‌ها پرهیز می‌کنیم. اما این فانتزی در مورد ابهام آترناتیو بر پیش‌فرض‌هایی استوار است که بدیهی انگاشته می‌شوند. این پیش‌فرض‌های جهت‌دار که حاصل فضای وجود اردوگاه(های) سوسیالیستی هستند متأسفانه هنوز نقشی پررنگ در گروه‌بندی‌های و باندهای حاکم بر اپوزیسیون چپ ایران دارند.

ژیک بیشتر مواقع فانتزی را نوعی قاب به شمار می‌آورد که از طریق آن واقعیت را می‌بینیم. این قاب چشم‌اندازی خاص یا سوپزکتیو (ذهنی) از واقعیت را فراهم می‌آورد. این چشم‌انداز در سایه‌ی میل است و میل همواره "جهت‌دار" است، یعنی همیشه نظرگاهی خاص را بدیهی می‌گیرد. (همان، ۱۴۹)

احتمالاً خوانندگان ما خواهند پرسید که چرا ما در این زمینه به طور مستقیم روشنگری نمی‌کنیم. پاسخ سر راست در این مورد این است که می‌دانیم این امر کمکی به گشایش فضا در مورد این دسته از افراد نمی‌کند. زیرا فانتزی حاکم بر ذهن این افراد، برسانده‌ی کل تصوری است که از خود و

می‌کند. سناریو قدیمی را از این رو گفتم که در تاریخ گروه‌ها، شبه‌سازمان‌ها و شبه احزاب ایران از این دست ترکیبات بدیع زیاد یافت می‌شود. یعنی عده‌ای دور هم جمع می‌شوند و دفتر دستکی راه می‌اندازند بدون آن که سنگ‌هایشان را با هم واکنده باشند. دلایل این همنشینی‌ها هم زیاد است. از علل شیرهای و منطقه‌ای، همنشینی فیزیکی در یک محیط تحصیلی و ... که بگذریم باید به محوریت یک فرد اشاره نمود. پس غریب نیست که اکثر این باندها (که خودشان دچار توهمات خوش‌بینانه در مورد خود هستند) چون برج موریانه با ضربتی از سوی رژیم و یا مرگ طبیعی آن فرد محوری دچار فروپاشی شده و در هر پیشامد جزئی، تن به انشعاب می‌دهند.

در روایت دیگر از این سناریو، گروه‌های مختلف، به دلایل گوناگون مانند بحران‌های داخلی و ... در قالب گروه تازه‌ای به یکدیگر محرم شده و در دوران خوش‌نامزدی و ماه عسل، از مزایای این همنشینی و سنجایی وحدت روضه‌ی مفصلی خوانده و اشک شوق بر دیده‌ی شاهدان این ازدواج فرخنده نشاندند و با فروکش کردن هیجان اولیه و تمام شدن یک بند انگشت عسل وعده داده شده در سنت محمد که انصافاً در این زمینه سنتی غنی بر جای گذاشته (منظورم هم ازدواج و هم پیمان‌های مختلف و اتحادهای عشایری است)، به دلیل ناهماهنگی‌های قبلی و چسبیدن به مواضع پیشینی، کمی بعدتر به عناصر اولیه خود و یا ترکیباتی تازه تجزیه می‌شوند و تنها بر سرخوردگی روزافزون فعالان واقعی کمونیست می‌افزایند. این چنین گروه‌هایی هم از موضع‌گیری مشخص، ناتوان بوده زیرا هر گونه خم شدن بر روی یکی از پایه‌هایشان، تعادل لرزان آن‌ها را بر هم زده و آینده‌ی حقوقی آن‌ها را به خطر می‌اندازد.

اما روایت تین ایجری این سناریو عمدتاً بر تجربیات "جنبش دانشجویی" سوار است. هم‌دانشگاهی بودن و صرف کردن مدتی طولانی در کنار یکدیگر نیز از دلایل دیگر تشکیل این چنین گروه‌های ناهمگونی است. در این سناریو، رفقای جوانی که در گروه‌های دوستی مشترکی قرار دارند، دست به انتشار مجله‌ای اینترنتی می‌زنند. غلبه فضای دوستانه و

ما نمی‌خواهیم به عنوان کمونیست‌هایی در جامعه سرمایه‌داری، در جهانی که کثافت از سر و کولش بالا می‌رود زندگی کنیم و بمیریم. ما کمونیزم را برای همین امروز می‌خواهیم. نه آن را به آینده‌ای نامعلوم حواله می‌دهیم و نه به ژست منتقد گرفتن و مخالف خوانی راضی هستیم. برای ما، کمونیزم، امری برای شدن است که تمام عرصه‌های زندگی ما را در بر می‌گیرد.

کلمه‌ای هم درباره‌ی این فانتزی گروهی از فعالان چپ ایران سخنی کوتاه بگویم. به نظر می‌رسد که عناصر این فانتزی شامل دسته‌ای از "خوب‌ها" و دسته‌ای از "بدها" و در مقابل توده‌ای از مردم (فرودستان، پرولتاریا و ...) و شرایطی انقلابی است. سوژه‌های این سناریو که جزو دسته‌ی خوب‌ها قرار دارند با جنگ اینترنتی بر علیه بدها در آرزوی فرارسیدن آن روز بزرگ (انقلاب) مشغول خودارضایی سیاسی در فضای سایبر هستند. در این معنا اینترنت همان محل ارضای امیالی است که در راستای فانتزی یاد شده جهت داده شده‌اند. در چنین فضایی سهم آترناتیو با ویژگی‌های که بر شمردیم نوعی خشونت نمادین است که در واکنش به تهدید این فانتزی‌های خام‌دستانه، رخ می‌دهد. اما از این دن‌کیشوت‌های دنیای مجازی که بگذریم باید به این موضوع پرداخت که چرا ابهام اشاره شده در بالا وجود داشته و یا دقیق‌تر این که چرا مواضع آترناتیو در برخی موارد دچار کژفهمی است. ادعای اصلی برخی رفقا در این زمینه واجد این دو موضوع است.

۱.۱ آترناتیو خودش هم نمی‌داند که خط سیاسی‌اش چیست! (ژانر کم‌دی تلخ)

در این سناریوی قدیمی، آترناتیو به دلایل زیادی از نداشتن خط سیاسی رنج می‌برد. برای مثال چون هیأت تحریریه آن از گرایش‌های مختلفی تشکیل شده که با هم اشتراکی ندارند نمی‌تواند موضع‌گیری مشخص در مورد مسائل مشخص داشته باشد و تنها به سرهم‌بندی مسائل اکتفا

دیگری دارند. مکانیزم‌های دفاعی قوی‌ای که سال‌هاست بر دیدگان سیاسی آن‌ها تار تنیده، با این واکنش‌ها هیچ ترکی بر نخواهد داشت.

تحلیل استانه‌ی نژادپرستی مدعی است که نژادپرست‌ها نسبت به کسانی که قربانی‌شان می‌کنند دچار سوءتفاهم هستند، در موردشان آموزش ندیده‌اند، و از این منظر نسبت به آن‌ها جاهل هستند. بنا به این نظریه، نژادپرست‌ها صرفاً اگر بتوانند قربانیان‌شان را به شکلی عینی ببینند، اگر در صدد شناخت آن‌ها برآیند، پیش‌داوری‌شان

دود می‌شود و به هوا می‌رود (همان، ۱۵۶) سوژه‌ی نژادپرستی مجموعه‌ای عینی از افراد نیست بلکه نوعی چهره‌ی فانتزی است. مثلاً در دهه‌ی ۱۹۳۰، نازی‌ها با این استدلال عقلانی متقاعد نشدند که یهودیان واقعاً در محور توطئه‌های بین‌المللی برای نابودی نژاد آریایی نیستند. ژیک می‌گوید نمی‌شود به آن‌ها مدرکی تجربی ارائه داد که اثبات کند یهودیان واقعاً چنان نبوده‌اند. بنا بر این نمی‌توان قاب فانتزی را در تقابل با چشم‌اندازی از واقعیت قرار داد چرا که جان کلام قاب فانتزی این است که در وهله‌ی اول خود واقعیت شما را می‌سازد. (همان، ۱۵۷)

پس آترناتیو به یک معنا، تلاش دارد مشوش اذهان فعالان چپ باشد. می‌خواهد با تلنگرهای کوچک اما مستدام، پیش‌فرض‌های گفتمانی حاکم بر آن‌ها را به پرسش گیرد و خلسه‌ی طولانی مدتی که وجود داشته است را بیاشوبد.

فانتزی نژادپرستانه چیست؟ از نظر ژیک دو فانتزی پایه‌ای وجود دارد. نوع اول استوار بر این تشویش است که دیگری قومی مایل به تصاحب عیش ما است. "آن‌ها" می‌خواهند عیش‌مان را از "ما" بدزدند و ما را از خاص بودن فانتزی‌مان محروم کنند. نوع دوم از این ناخشنودی نشأت می‌گیرد که دیگری قومی به ژوئیسانس عجیب و غریبی دسترسی دارد. "آن‌ها" کارها را مثل "ما" نمی‌کنند. (همان، ۱۵۹)

حالا که بحث به این جا کشید بد نیست چند

مرتبط در این زمینه اشاره کنیم.

۲.۱. داخل (ژانر تراژدی)

در این سناریو چون ما در داخل هستیم لاجرم در تور برادران امنیت‌چی قرار داریم (اگر خودمان از ابتدا محصول برادران نباشیم) و سرنوشت محتوم ما این است که مانند پیشینیان به زودی با موجی از دستگیری رو در رو شده و هر چه رشته‌ایم پنبه شود. البته برای نسل ما که در دهه‌ی هشتاد درگیر مسائل سیاسی و طبقاتی شده است پیشینه‌ی نسبتاً روشنی وجود دارد که این‌گونه حاشیه‌سازی را مستند می‌سازد. شاید بد نباشد مروری بر این موضوع داشته باشیم.

بعد از سرکوب‌های خونین دهه‌ی ۶۰ و کشتار جمعی مخالفان رژیم جمهوری اسلامی، جوی از وحشت فراگیر بر ایران حاکم شد. رفقای هم نسل



ما کافی است خاطرات خود در مدرسه و خیابان‌های ماتم زده‌ی آن سال‌ها را مرور کنند. جلاخان رژیم، با اتکا به سیاست النصر بالرب، عامدانه و آگاهانه به این امر دامن زدند و به عموم جامعه قول‌اندند که کوچک‌ترین حرکت مخالفی با بیشتر هزینه رو به رو خواهد شد. نتیجه‌ی بلافصل این موضوع به شکل این تصور درآمد که هیچ فعالیتی از زیر چشمان مأموران امنیتی دور نخواهد بود. با فاصله گرفتن از آن فضا و با تغییر شکل‌های

می‌گیریم، از سوی مدعیانش هم مورد عتاب هستیم که چرا با این که این مشی را داریم درست آن را پی‌گیری نمی‌کنیم! ... خلاصه این که در تمام این موارد نوعی ارجاع به آن لحظه‌ی تاریخی دارد که این رفقای کوچکتان در حال اعترافات تلویزیونی به ارتباط با مخالفان نظام هستند. متأسفانه یا خوشبختانه ما نقدهای جدی به فضای حاکم بر اپوزیسیون چپ ایران داشته و داریم که در متن‌های مختلفی که تا کنون از سوی نشر آترناتیو و نشریه آترناتیو منتشر شده است قابل ردیابی بوده و انکارناپذیر است.

یکی دیگر از علل این پنهانکاری می‌تواند شرمندگی و تناقضات درونی هیأت تحریریه باشد. در این روایت از سناریو، ما بدهکار یک خط سیاسی خاص هستیم و یا یک ارتباط عاطفی غیر منطقی داریم که نمی‌توانیم آن را بیان کنیم. برای تصور بهتر می‌توانید فیلم‌های جاسوسی جنگ سردی را در نظر بگیرید که مقادیری اروتیسم هم چاشنی آن شده باشد. یعنی این که مثلاً شخصیت بد داستان (آترناتیو) یک خلافکار حرفه‌ای یا کارمند رده بالای سازمان جاسوسی است که عاشق شده است اما سعی دارد این عشق را مخفی کند تا این نقطه ضعفش آشکار نگردد. خلاصه این که در مجموع ما را در حال پنهان‌کاری عمدی می‌بینند. در این مورد هم ما نمی‌توانیم چیزی را اثبات کنیم! به قول قدیمی‌ها دهن مردم را که نمی‌شود بست. اما می‌شود اندکی تأسف خورد بر حال و روز همه‌ی ما در اپوزیسیون با این همه دبدبه و کبکبه که اسیر این سطح از حاشیه‌سازی است.

۲. داخل و خارج

بحث دیگری که در میان رفقا و دوستان تنورش به تازگی زیاد داغ شده بحث و تقابل داخل و خارج است. اجازه دهید اندکی توضیح دهیم. در این ژانر، گمانه‌زنی‌های حول این می‌چرخد که تحریریه آترناتیو در داخل ایران است یا در خارج. البته فکر نمی‌کنم که خود داخل یا خارج بودن زیاد مهم باشد. امری که در این زمینه مهم‌تر است داستان‌ها و حاشیه‌هایی است که در این مورد به وجود می‌آید. اجازه دهید به دو مورد از سناریوهای

تصنات هم‌دانشگاهی بودن بر فضای رفتاری، مهم‌ترین معضل این چنین گروه‌هایی است. همین امر هم باعث دست و پا زدن در مواضع متناقض از سوی آن‌ها می‌شود. ضمن آن که متأسفانه باید بگوییم که تغییرات زندگی شخصی رفقا در چنین فضایی بسیار اثرگذار بوده و بعضاً ماهیت گروه را تغییر می‌دهند. نتیجه‌ی همه این موارد بالا و پایین رفتن زیاد و ناپیگیری در مواضع و تغییرات روزمره با دلایلی غیر سیاسی است.

وجه اشتراک تمام موارد ذکر شده در بالا این است که در نهایت و بعد از گذشت چند سال، تنها شبی از اسامی پر طمطراق گذشته باقی می‌ماند. روزهای نیامده‌ی تاریخ شهادت داده و قضاوت خواهند نمود که آیا آترناتیو هم یکی از همین تجربیات شکست خورده است و یا توانسته درس‌های کافی مبارزاتی از شکست‌های پیشین رفقاییش چه در ایران و چه در سطح جهانی چیزکی بیاموزد.

۱.۲. آترناتیو خط سیاسی‌اش را از روی عمد پنهان می‌کند! (ژانر اکشن جنگ سردی)

در این سناریو هیجان‌انگیز، تحریریه آترناتیو با این که خط سیاسی مشخصی دارد اما به عمد آن را پنهان نموده و در حال نوعی کلاهبرداری سیاسی است. البته علل مختلفی هم برای پنهان نمودن خط سیاسی وجود دارد. مثلاً این که گویی آترناتیو به یکی از شبه احزاب اپوزیسیون وابسته است اما سعی در پنهان کردن این وابستگی دارد. قهرمانان این سناریو به دنبال رد پا و نشانه‌ای از هر کدام از گروه‌های تاریخی هستند تا نقشه شوم بدم‌های فیلم (تحریریه آترناتیو) را بی‌اثر نموده و آن‌ها را رسوا سازند. در روایت‌های عشیره‌ای‌تر، نسبت‌های فامیلی دور در گذشته و حال می‌تواند یکی از این سرخ‌ها باشد. سوپرمن‌های این داستان گاهی یک تنه به صف دشمن زده و گاهی هم در روایت‌های خلقی‌تر، گروهی به این اکتشافات نائل می‌آیند. این‌گونه است که ما در آن واحد هم تروتسکیست خوانده می‌شویم و هم خلقی، هم طرفدار مشی مسلحانه (!) و هم توده‌ای و بعد هم در حالی که از سوی مخالفان این مشی مورد فحاشی قرار

سطحی جمهوری اسلامی در اواخر دهه‌ی ۷۰، وضعیتی کاملاً دیگرگونه حاکم شد. غلبه‌ی علنی‌کاری صرف و دست کم گرفتن قدرت اطلاعاتی رژیم، برخی رفقا را در موقعیت‌هایی بس دشوار قرار داد که داستان‌های آن را در سال ۸۶ حتماً شنیده‌اید.

واقعیت این است که اهمیت ترکیب کار مخفی و علنی در شرایط امروز ایران بر هیچ کسی نباید پوشیده باشد. به همین دلیل هم اگر گروهی در داخل ایران فعالیت می‌کنند باید ملاحظات امنیتی لازم را حتماً در نظر گرفته و به کار گیرند. این ابتدایی‌ترین چیزی است که هر فعالی که زمانی کوتاه در ایران تنفس سیاسی کرده باشد می‌داند. پس تراژدی سرنوشت محتوم گروه‌های داخلی نیست و نباید اجازه داد که بدهی انگاشتن قدرت اطلاعاتی رژیم، منجر به فلج سیاسی در فرایند انقلاب گردد.

۲.۲. خارج (زائر سیاسی سطحی از نوع دوم خردادی)

متأسفانه این روایت از سناریو به همت رسانه‌های رنگارنگ دوم خردادی تا عمق جان برخی از رفقای هم‌نسل ما رسوخ پیدا کرده است. یعنی هر گونه فعالیت در خارج بی‌حاصل تلقی شده و خروج از کشور به معنی مرگ سیاسی یک مبارز کمونیست انگاشته می‌شود. واقعیت این است که زندگی در تبعید می‌تواند اثرات دهشتناکی بر هر فردی داشته باشد. تاریخ زندگی تبعیدیان کمونیست که از ایران مهاجرت کرده‌اند مخصوصاً در ۳۰ سال اخیر می‌تواند شواهد زیادی در این مورد در اختیار ما قرار دهد. در مجموع این روایت از سناریو چون آترناتیو را محصول گروهی خارج‌نشین می‌داند به راحتی حکم به بی‌حاصل بودن این تلاش داده و آن را محکوم می‌سازد.

خلاصه کنیم. همان‌طور که تجربیات مبارزه‌ی کمونیستی در سراسر جهان نشان داده است، فعالیت در داخل یا خارج از کشور به تنهایی نمی‌تواند دلیلی بر حق بودن و یا پیشاپیش محکوم بودن باشد. چه کسی می‌تواند زندگی در تبعید مارکس و لنین را بی‌ثمر بداند؟ مسأله بر سر

سازماندهی و چگونگی فعالیت است و در این مورد هم باید از جواب‌های سردستی و ساده‌سازی‌های ابلهانه به شدت پرهیز نمود. در آینده نزدیک در این باره بیشتر خواهیم نوشت.

۳. نوستالژی

برای خاتمه‌ی این سینمای خانگی باید نقبی کوتاه هم به واکنش‌های رفقای قدیمی‌تر بزنیم. نیازی هم نیست که راه دوری برویم. خوشبختانه یا بدبختانه اینترنت این امر را ساده نموده است. بازدید کوتاهی از وبسایت‌های گروه‌های اپوزیسیون می‌تواند تصویری کوتاه از واکنش آن‌ها به آترناتیو باشد. فارغ از آن‌هایی که در بخش‌های پیشین در مورد فانتزی‌ها و برخوردهایشان ذکر مصیبت کردیم، بخش بزرگی از رفقا اصولاً صورت مسأله را پاک نموده و سر خود را در برف کرده‌اند. در حالی که هر کلاژ تکراری و بعضاً حتی پر از غلط‌های املاتی را با طیب خاطر منتشر نمود و عرصه‌ی خالی عریضه را به زعم خود پر می‌کنند، مطالب نشر یافته در آترناتیو عملاً نادیده گرفته می‌شوند و هیچ انعکاسی در رسانه‌های اپوزیسیون چپ نمی‌یابند تا جماعت خوانندگان از تبعات آن در امان باشند. اما این تمام موضوع نیست. ژانرهای دیگری هم وجود دارند.

۳.۱. ژانر علمی تخیلی

در این روایت از سناریو، آترناتیو، (احتمالاً پس از حمله‌ی موجودات فضایی و زنده شدن دایناسورها) در نهایت به حقانیت یکی از گروه‌های اپوزیسیون پی برده و به آن‌ها خواهد پیوست. پس وظیفه‌ی قهرمانان (رفقای قدیمی‌تر) این سناریو این است که منتظر افتادن گذر پوست به دباغ خانه باشند. برخوردهای بزرگوارانه‌ی برخی از رفقا با ما را می‌توان در این چهارچوب ارزیابی نمود که قرار است با صبر و درایت، ما از نعمت وجود خود بهره‌مند نموده و به این ترتیب با یک تیر دو هدف زده و جوانگرایی هم بکنند. خبر بد این است که با عرض شرمندگی، از نمذ آترناتیو برای هیچ گروه اپوزوسیونی کلاهی بافته نخواهد شد و اگر قرار بود ما دست آخر در بغل یکی از همین جریان‌ها موجود

غش کنیم که نیاز به این همه بدبختی و دشنام شنیدن نبود. همان اول می‌گفتیم که ما هم یکی مانند همه، این جا ایستادیم و خیال همه راحت می‌شد و دوباره همه با هم مشغول بازی‌های کامپیوتری و اینترنتی می‌شدیم.

۳.۲. زائر مستند علمی

در این سناریو، راز بقای قدیمی‌ترها به صورت مستندی از تجربیات زندگی به خورد آترناتیو داده می‌شود و ضمن برخورد‌های کاملاً تئوریک، تئوری به عنوان دستاویزی برای توجیه سبک زندگی قهرمانان مورد استفاده قرار می‌گیرد. بدبختی این‌جاست که انسان‌ها ناچارند حسی خوبی نسبت به خود داشته باشند. تئوری نزد برخی از دوستان، ابزاری در جهت برساختن این حس دوست داشتن خود است. اجازه دهید طور دیگری بگویم، اگر من به هر دلیلی (ترس، بی‌عرضگی، خسته شدن، بی‌انگیزگی و ...) دیگر نمی‌توانم با قطار انقلاب سوسیالیستی همراهی کنم، پس بهترین راه این است که اصولاً حرکت قطار را بی‌مورد بدانم و یا در مورد جهت حرکت قطار، بهانه‌گیری کنم. اشتباه نکنید! منظور من نقد‌های سازنده نیست. اشاره من به آن چیزی است که دکتر خسرو پارسا با ظرافت در مورد چپ‌های سابق گفته است. یعنی این که تغییر عقیده اشکالی ندارد اما وقتی که این تغییرات در راستای منافع مادی تازه است می‌توان با اندکی شک و تردید به آن نگریست.

همه‌ی ما چه بدانیم و چه ندانیم مدام مواضع خود را تغییر می‌دهیم یا اصلاح می‌کنیم و اگر چنین نکنیم متحجریم. بعضی نیز دچار دگرگونی می‌شوند و این اگر بر اساس تفکر و نه منافع ("اجر") اتفاق افتاده باشد، چه ما موافق باشیم و چه نه، حق مسلم فرد تلقی می‌شود. در همین ایران کنونی کسانی هستند که این دگرگونی را تجربه کرده‌اند. آگاهانه پای آن ایستاده‌اند، شماتت‌ها می‌خرند و عوارض آن را تجربه می‌کنند. من طبعاً با آن‌ها موافق نیستم ولی برایشان احترام قائلم. زمانی که تغییر مواضع فرد یا گروهی هم آهنگ با تغییر منافع آن‌ها

- اسلاوی ژیتک، تونی مایرز، ترجمه احسان نوروزی، نشر مرکز سال ۱۳۸۵

را شایسته‌ی ویتترین چپ انقلابی ایران کند. و این امری شدنی است اگر بتوانیم بر پیش‌فرض‌های ذهنی و حواشی این پروژه‌ی سیاسی غلبه نموده و کاری شایسته‌ی نام انقلابیون انجام دهیم. رفقا! ما خود را در برابر انقلاب و رفقای انقلابی‌مان، بدهکار می‌دانیم. با ما همراه شوید تا با توان بیشتری برای پاره نمودن زنجیرهای استثمار که به درازای تمام جهان پهن شده و هر روز گسترده‌تر می‌شود، مبارزه کنیم. ما باور داریم که جهانی آلترناتیو در دسترس است. شما چطور؟

باشد باید به کل مسأله شک کرد. با این حال به نظر من باید آن قدر بازاندیش بود که به سخنان همین افراد یا گروه اخیر هم توجه کرد. اگر سخنی به طور ایجابی دارند و به صراحت اظهار می‌دارند. (خسرو پارسا، آلترناتیو ۳)

حالا حکایت ما و برخی از دوستان هم همین است گیرم نه به این شکل و شدت. بحث بر سر استفاده از تئوری برای سرپوش گذاشتن بر فروکاستن ایده‌های انقلابی چپ به سبک زندگی چپ است. راستش ما نمی‌خواهیم به عنوان کمونیست‌هایی در جامعه سرمایه‌داری، در جهانی که کثافت از سر و کولش بالا می‌رود زندگی کنیم و بمیریم. ما کمونیزم را برای همین امروز می‌خواهیم. نه آن را به آینده‌ای نامعلوم حواله می‌دهیم و نه به ژست منتقد گرفتن و مخالف خوانی راضی هستیم. برای ما، کمونیزم، امری برای شدن است که تمام عرصه‌های زندگی ما را در بر می‌گیرد. نه چیزی تزئینی در کنار دیگر امورات روزمره‌ی زندگی. نه چیزی برای مهمانی‌ها و عریده‌های مستانه و سرودخوانی‌های نوستالژیک. ما کمونیزم را پروژه‌ی سیاسی جدی‌ای می‌دانیم که تلاش داریم تا آن جا که می‌توانیم، به ثمر نشستن آن را در نزدیک‌ترین زمان ممکن تجربه کنیم. و البته از شکست‌ها و پیروزی‌های رفقای قدیمی‌ترمان نه تنها در ایران بلکه در سراسر جهان می‌آموزیم و عبرت می‌گیریم. گیرم که لازم باشد نه تنها بر بار زنده‌ی مردگان، بلکه بر بار مضاعف شکست‌های زندگان هم فائق آییم.

موخره

تمام این‌ها که گفته شد، اندکی نباید و نمی‌تواند از مسئولیت ما به عنوان تحریریه آلترناتیو بکاهد. ما می‌دانیم که کاستی‌های زیادی در این پروژه‌ی سیاسی داشته‌ایم. ما در قبال تمام بدی‌های کار احساس مسئولیت می‌کنیم و باید به رفقای انقلابی خود (به ویژه نسل جوان کمونیست) پاسخ‌گو باشیم. اما باز هم برای بار چندم تکرار می‌کنیم که حضور و همراهی شما و به اشتراک گذاشتن تجربیات و تلاش‌هایتان است که می‌تواند آلترناتیو



مروری بر:

حمید اشرف آمیزه سرود و فلز

بهروز جلیلیان

behrouzan@gmail.com

می‌گذارد و برخلاف وعده ابتدای کتاب، سر راست حرف دلش را می‌نویسد. "رفیق حمید قله رفیعی است که سر در ابرها دارد و چنان پای بر زمین سفت کرده است که بوران و طوفان هیچ دورانی را یارای گزند رساندن به آن و جنباندنش نیست. برای ما او قهرمان و اسطوره‌ای است از تبار لازار کارنو و سن ژوست، شارل دکلوز، تروتسکی، چوته و مائو، جیپ، مانوکیان و چه‌گوارا." و این تعریف و تمجید مبالغه‌آمیز هم‌چنان ادامه می‌یابد.

در صفحه ۹، مولف در مقایسه مدرسی که توسط فعالین سیاسی تاسیس شده بود به اشتباه از مهندس مهدی بازرگان به عنوان موسس مدرسه رفاه نام می‌برد که پایگاهی برای اعضای بعدی سازمان مجاهدین خلق بودند. در این‌جا باید اشاره کرد، مهندس بازرگان و کسان دیگر که دبیرستان کمال را در نارمک داشتند. اما مدرسه مهم‌تر در این میان دبیرستان علوی بود که توسط بازاریان و افراد مذهبی برای تربیت اسلامی فرزندان‌شان در اوایل دهه ۱۳۳۰ تاسیس و به مدیریت شیخ علی اصغر کرباسچیان اداره می‌شد. دبستان و دبیرستان رفاه نیز در سال ۱۳۴۸ از همین مجموعه و با مدیریت شهید رفعت افراز و رفیق پوران بازرگان اداره می‌شد.

کتاب پر از نقل قول‌های مستقیم و طولانی از منابع دیگر است، که بیش از یک سوم از حجم کتاب را شامل می‌شود. در واقع مولف تنها با جمع‌آوری، خلاصه‌پردازی منابع مختلف و گاهی ارائه نظراتی درباره موضوعات مختلف کتاب به ارتباط این نقل قول‌ها پرداخته است. در توصیف شکل‌گیری اولیه س چ ف خ، به کلی از موضوع حمید اشرف خارج

هم‌چون حمید اشرف خود، پاسخی اساسی به این یابوهاست و آوردن نام و انتقاد از این "چپ‌های سابق" -به قول مولف- صرفاً پایین آوردن ارزش این کتاب است. از سوی دیگر مولف با نقل قولی از ایناتسیو سیلونه که "نبرد نهایی بین کمونیست‌ها و کمونیست‌های سابق خواهد بود"، لغزشی خطیر در این مقوله کرده است و به کلی از مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه که همه این مبارزات دست آورد آن است، به دور افتاده است و به ساده‌انگاری و کشمکش‌های روشنفکران در غلطیده است. در حقیقت نبرد نهایی که بنا بر باورهای کمونیست‌ها، سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیزم است، هیچ تناسخی با آن نقل قول رویزیونیستی و ضد انقلابی ندارد.

مولف با روشی مقابله‌جویانه و نقد غیرطبقاتی پدیده‌های جنبش کمونیستی ایران در صفحه ۴، "اغلب" فعالین چپ و کمونیست در تبعید را با عنوان "نسل‌های پیشین جنبش کمونیستی و فعالین اپوزیسیون شبهه‌[!]" متحزب چپ در تبعید" می‌نامد. که کلی‌گویی، یک‌پارچه‌انگاری و ناروا در باره این جنبش است. در پایان همین صفحه می‌نویسد که، "لازم به تاکید است که هدف آلترناتیو اسطوره‌سازی از مبارزان کمونیست نبوده ... اما دو صفحه بعد در توصیف حمید اشرف که این کتاب به آن اختصاص داده شده است از القاب "رفیق کبیر"، "انقلابی افسانه‌ای" و "فرمانده بزرگ" استفاده می‌کند و سراسر کتاب را به این کلیشه‌سازی نادرست از رفیق حمید اشرف و فراتر قرار دادن وی از سایر رفقاییش اختصاص می‌دهد. در صفحه بعد دیگر همه این تعارفات را کنار

این کتاب به مناسبت ۳۵ مین سالگرد شهادت حمید اشرف و ۱۰ عضو دیگر از س چ ف خ ا در تیرماه ۱۳۵۵، هم‌چنین معرفی وی به نسل دیگری از مبارزین ایرانی نگاشته شده است. عنوان سمبلیک کتاب در توصیف حمید اشرف به "آمیزه ای از سرود و فلز" از همان ابتدا ما را به توصیفی اغراق‌آمیز از یکی از شریف‌ترین رهبران جنبش مبارزاتی فرا می‌خواند. در صفحه ۲ مولف در این باره و زمانه می‌نویسد: "فرایند خوانش تاریخی، عرصه‌ای از مبارزه طبقاتی است و این گزاره، شاید در هیچ کجا مانند ایران امروز صادق نباشد." هیچ نمونه‌ای از "جاهای" دیگر ارائه نشده است که برای این ادعای مولف، مورد مقایسه قرار گیرد. اما در ادامه دلیل نگارش این گونه کتاب‌ها که نمونه‌های متعددی در آینده برای آن‌ها قول داده شده است به درستی نوشته شده: "در سالیان اخیر این مبارزه از سوی رژیم در قالب تاریخ‌نگاری رسوای حکومتی و درباری و از جانب جریان‌ت دست راستی لیبرال، اسلام‌گرای و ناسیونالیست به شکلی آگاهانه، برنامه‌ریزی شده و کاملاً هدفمند دنبال شده است. کمونیسم ستیزی، مضمون غالب و فصل مشترک این "مطالعات و بررسی" هاست." یکی دیگر از دلایل مولف در نگارش این کتاب جوابی به "کمونیست‌های سابق" است که در همراهی با رژیم و سرمایه‌داری جهانی به خراب کردن چهره‌های ماندگار جنبش کمونیستی می‌پردازند و با ردیف کردن اسامی چندی از این گونه افراد و کتاب‌هایشان، انگیزه نابجایی را برای انتشار کتاب بر می‌گزینند. به نظر نگارنده، صرف معرفی درست و عمیق رزمندگان کمونیستی

شده و یادآوری این تاریخچه دست زده و با مروری سریع از نقش حمید اشرف در این دوران، این فصل را به پایان می‌برد، بدون این که به تحلیلی مستدل و عمیق در فعالیت‌های وی و دورانی که او رفته رفته به عنوان چریک فدایی و یک رزمنده کمونیست بالنده می‌گردد، پرداخته باشد.

مولف به نقل از دیگران از ۱۴ فرار موفق حمید اشرف از مهلکه‌ها می‌نویسد و به ذکر چند مورد از آن‌ها بسنده می‌کند و با "درخشان‌ترین و هیجان‌انگیزترین" خواندن این چابکی و شهامت آن را شهرت افسانه‌ای حمید اشرف و مهم‌ترین فراز زندگی سیاسی او می‌خواند. نویسنده با به دام افتادن در داستان‌سرایی این فرارها که ملزومه زندگی مبارزاتی و وظیفه یک چریک بوده، نه تنها به دلایل این چابکی و مهارت نپرداخته، بلکه حتی به پشتوانه فکری و نظری وی در تمام این جزوه اشاره‌ای نکرده است. خواننده، صرفاً با کماندوی قهرمانی روبرو می‌شود که با سری نترس صرفاً به مبارزه با دشمن می‌پردازد. مولف، صرف نظر از بررسی مبارزه یک انقلابی کمونیست، از نقد و بررسی شیوه کار وی نیز به دور می‌افتد. با ردیف کردن جابه‌جای کتاب از القابی فرا انسانی، هم‌چون، رفیق کبیر که به معنی بزرگ است و در این‌جا به این معنی است که وی از دیگران بزرگ‌تر بوده و یا ارزش بزرگ‌تری داشته و غیره برداشتی رمانتیستی از واقعیت موجود دارد. متأسفانه کتاب سراسر تمجید و تعریف از رفیق حمید اشرف است و به خاطر ضعف ایدئولوژیک این تالیف در تحلیل و تفسیر دوران مبارزاتی این رفیق و هم‌چنین عدم بررسی تاثیر نقش شخصیت سیاسی وی در تاریخ مبارزاتی کشور ما، به جزوهای تبلیغی-ترویجی برای یک "قهرمان" تبدیل شده است.

بررسی و تحلیل این مبارز انقلابی با این گونه القاب و ستایش‌های نادرست، صرفاً به کج راه رفتن است. در میان با نقل قول‌های بسیار طولانی و گاه ده‌صفحه‌ای از اصل جزوات س چ ف خ ا، مثلاً "جمع‌بندی سه ساله" که خود خارج از اغراق‌گویی و بازخوانی نادرست واقعیت‌ها نبود، دچار خواب و خیال‌های کودکانه شده است. البته صرف نقل قول در این‌جا مد نظر نیست، بلکه تایید آن‌ها و نه حتی

کوچک‌ترین بررسی و نقدی بر این نوشته‌ها، چه سودی جز زیاد کردن حجم این رساله و گرفتن وقت خواننده دارد. آن‌جا که به نقل از این جزوات، ادعا شده است که ترورها و عملیات نظامی چریک‌ها تاثیرات مثبتی در دل مردم ایجاد کرده بود. که واقعا چنین نبود و اگر واقعا مردمی وجود داشت که چنین نیازهایی را احساس می‌کردند، دیگر چه لزومی به حضور مبارزان مسلح در آن دوران بود. امروزه پس از نزدیک به ۳۵ سال بر همه مشخص شده است که، اساساً این جزوات، کتاب نوشته‌های تبلیغاتی و تهییجی برای جمعیت بسیار کم تعداد روشنفکران و به ویژه برخی از دانشجویان و هواداران بود. جنبش چریکی، جدا از مردم و جنبش واقعی آن‌ها بود. مولف با یادآوری این که این "جمع‌بندی‌ها" منابع بسیار با ارزشی هستند و با همین تعریف و تمجید مختصر و کودکانه، به پر کردن بخش بزرگی از کتابش با نقل قول‌های طولانی از این جزوات پرداخته است، بدون آن که حتی به تحلیلی مختصر از آن بنشیند.

پس از آوردن مقدار قابل توجهی از این جزوات با یادآوری چند جمله دوباره نامه‌ای دیگر و نوشته طولانی دیگری را نقل می‌کند. با ذکر نامه‌ای از حمید اشرف می‌نویسد، "پس از ارائه یک ارزیابی صادقانه و واقع‌بینانه از میزان ضربات وارده" که پیشاپیش حکم بر تایید این نامه و گزارش آن می‌نهد و حتی یک بار از خود نمی‌پرسد که مثلاً در همین نامه که رفیق حمید از رفقای کوچکتر از ۱۱ سال و پیرزنی بزرگتر از ۵۵ سال را که تا به آخر جنگیدند، نام می‌برد، کجایش واقع‌بینانه است. چگونه کودک کمتر از ۱۱ سال می‌تواند درک درستی از مبارزه سیاسی و آن هم چریکی، زیر آتش گلوله‌ها داشته باشد و تا به آخر به جنگد. مولف توان انتقاد و بررسی تحلیلی از دوران این فدایی خلق نداشته است و با بدگویی و دشنام دادن به منتقدین حمید اشرف هم‌چون هوشنگ ماهرویان که بارها در کتاب از او نام می‌برد، راه هر گونه انتقاد و یادآوری اشتباهات رفیق حمید اشرف را بر خود می‌بندد و با این گونه ستایش فرا انسانی و نادرست از حمید اشرف، در واقع به منتقدین وی که ممکن است نا حق باشند، اعتبار می‌بخشد.

در فصلی که به مصطفی شجاعیان و هوشنگ ماهرویان اختصاص داده، به خاطر معرفی شجاعیان در کتابی توسط ماهرویان و هم‌چنین انتقادات بسیار وی در این کتاب از حمید اشرف، مولف به دام پاسخ دادن متقابل با ماهرویان افتاده و عملاً رفیق شجاعیان را قربانی این منازعه سطحی و بی‌ریشه کرده است. با وجودی که مولف هنوز چشم‌داشتی به یک متفکر و مبارز کمونیست دیگر هم‌چون مصطفی شجاعیان دارد، اما از انتقادات وی به حمید اشرف و س چ ف خ ا را بر نمی‌تابد و نگارنده در مانده است که اساساً آوردن این فصل در این کتاب چه مناسبتی دارد.

در فصل‌های ابتدایی، نویسنده به انتقاد و محکوم کردن "چپ‌های سابق" رای داده بود، اما در این‌جا برای توصیف مصطفی شجاعیان، به یکی از همان افراد متوسل می‌شود. وی اشاره می‌کند که "بهترین گزارش در رابطه با زندگی، نظرات و فعالیت‌های شجاعیان را یک لیبرال منصف و اندیشمند یعنی عبدی کلاتری ارائه داده است." حال چگونه یک لیبرال منصف می‌تواند گزارشی صحیح و منصفانه از یک کمونیست انقلابی ارائه دهد، خود یکی از گره‌های، کم‌دانشی و عدم تحقیقات جامع است. البته باز هم هیچ نمونه دیگری که مولف خواننده باشد و این گزارش از میان همه آن‌ها منصفانه باشد، داده نشده است. با الصاق "گزارش صادقانه از سوی یک لیبرال منصف"، عملاً و پنهانی، مصطفی شجاعیان را در کنار چنین افرادی قرار می‌دهد. یادآوری می‌کنم که در مورد مصطفی شجاعیان، چندین کتاب و مقاله نوشته شده که می‌توان به کتابی که اخیراً درباره زندگی وی در سوئد منتشر شده و هم‌چنین کتاب آقای ناصر پاکدامن باز هم در خارج از کشور و یا کتابی که توسط آقای خسرو شاکری در ایران منتشر شده است اشاره کرد. همه کتاب‌های منتشره در خارج از کشور در اینترنت قابل دسترسی است.

مولف در این گونه انتقادات، به خسرو شاکری می‌تازد که چرا کتاب جنگل از مصطفی شجاعیان را منتشر نمی‌کند، بدون این که در نظر داشته باشد که ایشان سال‌ها پیش این کار را انجام داده است و اگر منظور ایشان انتشار در داخل ایران است، که

بسیاری عوامل، از جمله سانسور را هم باید در نظر گرفت. البته، همین کتاب هم در اینترنت قابل دسترسی است. پس از این که باز هم مقدار بسیاری از مقاله آقای کلانتری درباره مصطفی شجاعیان حجم کتاب را به خود اختصاص داده است، معلوم نیست که این همه آسمان ریسمان بافتن‌ها چه ربط مستقیمی به "حمید اشرف، آمیزه‌ای از سرود و فلز" دارد.

فصلی نیز به عنوان؛ "تصفیه‌های درونی س چ ف خ ا یا صحرای کربلای آنتی کمونیسم" اختصاص یافته، که باز هم با پیش‌داوری نابه‌جا در عنوان آن موضعی کاملاً سطحی، غیر طبقاتی و اساساً جدای از ماهیت مبارزه مسلحانه اتخاذ کرده است. وی با تحلیلی به غایت سردرگم این تصفیه‌های درونی را نتیجه زندگی سخت و پر خطر چریکی می‌داند و به نوعی آن را مقبول می‌شمارد. اما هیچ دلیل و برهانی برای انتخاب مثنی چریکی توسط آن مبارزان در آن سال‌ها ارائه نمی‌دهد که برای تصفیه ایدئولوژیکی افراد مجبور به تصفیه فیزیکی آن‌ها شوند؟

یکی از مهم‌ترین منابع دست اولی که مولف می‌توانست برای این کتاب استفاده کند، انتشار نوارهای گفتگوی رهبران دو سازمان مجاهدین خلق و فداییان خلق بود که در این کتاب فصل مختصری هم به آن اختصاص داده شده و متأسفانه باز هم سرسری و با پرداختن به اختلافات جزئی بین دو سازمان که در طی این گفتگوها به آن‌ها اشاره می‌شود، از آن می‌گذرد و باز هم با ظاهربینی در متانت و اقتدار در گفتار و غیره از سوی حمید اشرف در این گفتگوها، بسنده می‌کند. در یک جا نیز اتهام شهید دزدی به رضا رضایی که یکی از موارد سو تفاهم بین دو سازمان بود را شاخص می‌کند و از آن همه مطالب مهم و موضع‌گیری‌های فکر شده در این گفتگوها می‌گذرد. مولف با بی‌مبالاتی نام سایت اینترنتی و منتشر کننده این اسناد را به اشتباه "پیکار و اندیشه"، درج کرده است.

در پایان با فصلی برای جمع‌بندی، سوال مهمی آورده شد که: چرا امروز به الگوی حمید اشرف

شدیدا نیاز داریم؟ اما متأسفانه پاسخ به آن باز هم درغلتیدن در اغراق‌گویی و عنوان‌های ستایش برانگیز است. در صفحه ۸۵ ظاهراً به این سوال پاسخ می‌دهد و در واقع تمام رشته‌هایی را که تا به حال رسیده بود، دوباره پنبه می‌کند:

"حمید اشرف، یکی از درخشان‌ترین شهاب‌هایی که پرده ساتر "تسامح" و "مدارا"ی کشیده شده بر سلطه سرمایه و مناسبات مبتنی بر استثمار را به خشن‌ترین شیوه از هم می‌درند و با دست یازیدن به سلاح عمل پراتیک در اشکال انقلابی آن، خود را تعریف و تثبیت می‌نمایند. اگر نسل نوین کمونیست در ایران بتواند در مسیر تکامل و پیشروی خویش، پا از نوشتارها و گفتارهای ضد سرمایه‌دارانه و نقدهای وزین و البته لازم بر وضعیت موجود فراتر بگذارد و کادرها و رهبرانی از جنس حمید اشرف در خود پیرورد و به جامعه و به ویژه به طبقه کارگر در ایران معرفی و تقدیم کند، آن‌گاه می‌توان گفت که این نسل در مسیر صحیح انقلابی قرار گرفته و مبارزات و تلاش‌هایش در حال ثمر دادن و به بار نشستن است."

توصیف‌های به شدت اغراق‌آمیز، تقدس سلاح و خشونت و باز هم معلول را به جای دلیل گذاشتن از این پارگراف که همه انگیزه و نتیجه‌گیری مولف از انتشار این کتاب است، به خوبی و به بهترین وجهی مشخص می‌شود. مولف باز در جواب برای سوالش، می‌خواهد که نسل نوین کمونیست در ایران، کادرهایی از جنس حمید اشرف در خود به پرورند، اما در همه این جزوه، حتی یک مورد از تحلیل این "جنس"، جز آن اغراق‌گویی‌ها و ستایش‌های نا معقول ارائه نداده است. از سوی دیگر ما در دوران جدید با مسائل و مناسبات نوینی روبرو هستیم و دوران و زمانه کنونی ما، نیازهای متفاوتی از ۳۵ سال پیش دارد. آیا مولف خواهان الگو برداری صرف و مو به مو از آن دوران و چگونگی مبارزات آن زمان است؟ آیا این جنبش کمونیستی که هزاران برابر دوران مبارزه مسلحانه در زمان شاه، دلاوران کمونیستی را که بر خاک افتاده‌اند عرضه کرده، به پیش نرفته است؟

مولف با چشم‌پوشی خود از این همه کتاب، نشریه،

منابع، مبارزات ایدئولوژیک و از همه مهم‌تر مبارزان بسیاری که به یمن انقلاب ۱۳۵۷، در جنبش شکوفا شدند و هنوز هم مشعل این مبارزات را روشن نگاه داشته اند، نگاهی پراگماتیستی، بی‌اعتماد و جدا از این جنبش دارد. اما باز هم متوسل به همین جنبش برای پرورش مبارزانی از "جنس" حمید اشرف می‌شود.

متأسفانه کتاب در تناقض‌گویی خود در این جا به پایان نمی‌رسد و با آوردن مقدمه مقاله نسبتاً بلندی از رحمان هاتفی (از شهدای حزب توده) بر منظومه آرش از سیاوش کسرای (از اعضای حزب توده) به یاد حمید اشرف آن را به پایان می‌برد. نگارنده چنان از این مطلب کاملاً بی‌جا و بی‌مورد درباره حمید اشرف در شگفت مانده‌ام، که امیدوارم، مولف در ویرایش‌های دیگر این کتاب برای آن توضیحی ارائه دهد. یادآوری می‌کنم که هم آقای هاتفی و هم سیاوش کسرای و با دنباله‌روی از حزب توده، یکی از مخالفین سرسخت سازمان چریک‌های فدایی خلق در آن دوران بودند و هم‌چنین هر گونه نزدیکی با دیدگاه‌های این حزب به کلی متناقض با بنیان و ایدئولوژی رفیق حمید اشرف بوده است. چسباندن بی دلیل و بی موضوع این مطلب به این کتاب نه تنها باعث اعتباری برای آن نمی‌شود، بلکه اعتبار و حیثیت برای حزب خائن توده می‌آورد که رفیق اشرف بارها و بارها در نوار گفتگوها به فاصله گرفتن و محکوم کردن از این حزب اشاره داشت.

در پایان اشاره می‌کنم، که این کتاب در معرفی و بررسی تحلیلی دوران مبارزاتی رفیق حمید اشرف، حتی سطح را هم نخراشیده است. اما به عنوان تنها کتابی که تلاش در این باره دارد، قابل بررسی است.



علی رضا سپاسی: یادی از رفیق

تراب حق شناس

توضیحات آلترناتیو:

بخش "بی پای پوش می توان از کویر گذشت، بی ستاره هرگز!" را در این شماره به انعکاس مطلبی اختصاص داده ایم که اخیراً توسط رفیق تراب حق شناس نگاشته و منتشر شده است و در نوع خود بسیار بدیع و به جا به نظر می رسد. امیدواریم این مقاله فتح بابی باشد برای رفقای قدیمی که خاطرات و تجارب را از صندوقچه اسرار دل بیرون آورند و با هدف انتقال آن ها به نسل جوان به شکلی منظم و با برنامه آن ها را در فضای عمومی منتشر سازند. ما به سهم خودمان و به عنوان افرادی که از این نوشتار بهره بسیار گرفتیم، تشکر و سپاس خود را به رفیق تراب تقدیم می کنیم. انتشار خاطرات رفقای مثل او که خاطرات چند دهه مبارزه سیاسی انقلابی در بالاترین سطح را در کارنامه دارند، به شکلی مضاعف اهمیت دارد. ما در همین جا اعلام می کنیم که حاضریم در حد توان و امکانات محدود خودمان، هر وظیفه ای را که می توان در جهت تسهیل این امر به عهده گرفت، تقبل کنیم. متأسفانه سنت خاطره نویسی هنوز در بین مبارزان قدیمی چپ انقلابی چندان جا نیافتاده است در حالی که مثلاً در چپ فرمیست به یک امر رایج تبدیل شده است. شاید رفقای قدیمی ما هنوز

Alternative

اهمیتی نمادین برای نسل نوین مارکسیست دانست؛ سازمانی شاخص در چپ انقلابی در سالیان پس از قیام ۱۳۵۷ که با استواری و با در پیش گرفتن خط مشی انقلابی در مقابل ارتجاع و لیبرالیسم ایستاد. رفیق تراب در این نوشتار به نحوی جالب و شایسته به معرفی یکی از چهره های شاخص و برجسته رهبری این سازمان یعنی رفیق جان باخته علیرضا سپاسی آشتیانی می پردازد.

ضمناً این مطلب دو ضمیمه نیز در بر دارد که شامل نامه های رفیق سپاسی به همسرش و نیز نامه انتقادی به مرکزیت سازمان مجاهدین خلق (در سال ۱۳۵۲) است:

ضمیمه نخست مطلب را در این جا ببینید:

<http://pevkarandeesh.org/articles/645-sepasi.html?start=2>

ضمیمه دوم مطلب را در این جا مطالعه کنید:

<http://pevkarandeesh.org/articles/645-sepasi.html?start=1>

همین جا فرصت را غنیمت شمرده و لینک آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر در سایت *اندیشه و پیکار* را هم معرفی می کنیم:

<http://pevkar.info/pevkarIndex.html>

و در این جا یک مصاحبه جالب از رفیق تراب و حسین روحانی در مورد تماس شان با خمینی در

احساس پیری نمی کنند و نیرو و نشاط جوانی را هنوز در خود می بینند. برخورداری از چنین احساسی، با وجود رنج ها و مرارت های سالیان و دهه های پیشین، شایسته تقدیر است. اما هر روزی که می گذرد، انجام این وظیفه حیاتی به تاخیر می افتد و به آینده ای غیرقابل پیش بینی تر و لزوماً کوتاه تر حواله می شود. امیدواریم رفقای قدیمی اهمیت سیاسی خاطرات و تجارب را که شاید بعضاً به عنوان گنجینه ای شخصی به آن می نگرند و لزوم انتقال آن به نسل جدید مارکسیست را درک کنند. شاید اگر بسیاری از این رفقا به جای پرداختن به مسائل یومیه سیاسی و جدال ها فرقه ای و نوشته ها و پروژه های بی موضوعیت و ... امر آموزش و انتقال تجارب را در دستور کار خود قرار می دادند، می توانستند به حال نه چندان خوش جنبش کمونیستی در ایران بسیار بسیار مفیدتر واقع شوند.

همان طور که پیشتر یکی از رفقای ما در مقاله ای اشاره کرده بود، یاد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر را، از آن رو که در حال حاضر نماینده ای در بین گروه های اپوزیسیون چپ ندارد، می توان بدون بیم از برچسب خوردن گرامی و بزرگ داشت؛ سازمان پیکار را می توان دارای



کشورهای عربی، مقاله‌ای در چند صفحه نوشت و به من داد که نظرت را بگو. مقاله، تحلیلی طبقاتی از اوضاع سیاسی و اقتصادی منطقه ارائه می‌داد و مبارزه توده‌های تحت ستم و اشغال را در فلسطین در کنار مبارزه کارگران و زحمتکشان کشورهای عرب گذاشته و تضاد آن‌ها را با امپریالیسم و صهیونیسم و بورژوازی عرب بیان کرده بود و زمزمه "صلح" را در پرتو منافع مشترک امپریالیسم و بورژوازی عرب و اسرائیل تحلیل کرده بود.

برایم تعریف کرد که وقتی به افغانستان رسیده در کابل دستگیر و زندانی شده ولی از آن‌جا که به

ذهنی که از کار ارگان خارج کشور سازمان شنیده بود و تصورش بر این بود که من در برابر تغییر ایدئولوژی سازمان می‌ایستم، کمی هم تعجب می‌کرد که من بی‌دریغ با او همکاری می‌کنم، چون چنین برخوردی را از یقینی ندیده بود. یقینی برخی اطلاعات و آدرس‌ها را از او پنهان داشته بود که خلاف انتظار محمود بود. یقینی هم البته این مرحله را پشت سر گذاشت و دلبرانه مأموریت‌های دشواری را انجام داد که یکی از آن‌ها حمل چند قبضه اسلحه در یک سفر هوایی به ایران بود. باری، یادم هست که محمود در پی بحثی راجع به اوضاع سیاسی منطقه و فعالیت مقاومت فلسطین و موضع

سال ۱۳۵۴ وجود دارد که در نشریه بیکار در سال ۱۳۵۹ منتشر شده است. سایت اندیشه و بیکار اخیراً اقدام به انتشار این مصاحبه نموده است. این مقاله نشان‌دهنده روشن‌بینی و صراحت و جسارت سیاسی چپ انقلابی در دورانی است که هنوز بخش عمده لیبرال‌ها و رفرمیست‌های بعدی در نشئه دوران طلایی امام‌شان به سر می‌بردند و شیفته آخوندها و آخوندبسم بودند.

<http://pevkarandeesh.org/articles/642-pepvkarkhomeini.html>

اوایل زمستان سال ۱۳۵۳ بود که برای نخستین بار او را دیدم. در دمشق. مجاهد محمد یقینی که طبق مأموریت سازمانی از بغداد به افغانستان رفته بود تا او را از آن‌جا با خود به منطقه عربی بیاورد، وی را در دمشق به من این‌طور معرفی کرد: "رفیقی‌ست که از داخل آمده" و این حرف، با توجه به انتظاری که داشتیم، برایم به این معنا بود که از طرف مرکزیت سازمان مسؤؤل جدیدی برای سر و سامان دادن به ارگان خارج از کشور سازمان آمده تا آن را با تحولات فکری و تشکیلاتی و استراتژیک جاری در سازمان در داخل کشور هماهنگ سازد. به یاد مجاهد شهید محمود شامخی که شهادت بسیار زودرس‌اش داغی همیشگی بر دل‌مان گذاشته بود نام مستعار محمود را به او پیشنهاد کردم که تا در خارج بودیم، تا ۱۳۵۷، او را به همین نام می‌خواندیم. چند روز، شاید یک هفته، در دمشق باید می‌ماند تا بتوانیم او را راهی بغداد کنیم که در آن زمان پایگاه عمده ما در آن‌جا بود. هم آموزش نظامی در پایگاه‌های فلسطینی الفتح امکان‌پذیر بود و هم شرکت در اداره و اجرای برنامه‌های رادیویی در همکاری با رفقای جبهه ملی ایران در خاورمیانه (رادیوهای "صدای انقلابیون ایران"، "رادیو میهن پرستان" و بالاخره "رادیو سروش") و نیز محل تجمع برخی از اعضای سازمان. باری، هرچه از اوضاع و احوال خودمان و منطقه طی چند سال فرا گرفته بودم و می‌دانستم برایش گفتم. اطلاعات لازم را دادم و نیز اشکالات کار را، تا خوب بتواند در روشنی قدم بردارد. با توجه به سابقه

تازگی رژیم پادشاهی محمد ظاهر شاه سقوط کرده و محمد داوود جمهوری اعلام کرده بود، در زندان به بازجو گفته است که مبارزی ایرانی ست که علیه رژیم شاه فعالیت می کند و لذا آن‌ها او را از زندان بیرون آورده در مسافرخانه‌ای جا داده بودند، البته تحت نظر. از آن به بعد بود که توانسته بود با رفقای داخل کشور تماس بگیرد. رفقای داخل هم به ما خبر داده بودند که یکی برود و رفیق را از افغانستان به منطقه عربی برساند. محمد یقینی که چند ماه قبل مخفیانه به تهران رفته و پس از ملاقات با رفقای مسؤول، چند نفر از رفقا را هم (به کمک اکیپی از رفقا و یاران ایرانی و افغانی سازمان که در مرز افغانستان کار می‌کردند)، از کشور خارج کرده بود، از بغداد به کابل رفت و بی آن‌که افغانی‌ها متوجه شوند با او تماس گرفت و با مهارت کامل برایش پاسپورت درست کرد و آن‌طور که خود یقینی می‌گفت "هواپیما که به سمت بیروت پرواز کرد نفس راحتی کشیدم". من و محمود چند روز در دمشق با هم چرخیدیم و با هم حرف زدیم. او را برای اطمینان از سلامت جسمی‌اش به بیمارستان هلال احمر فلسطینی بردم که او را معاینه کردند. قیافه‌اش با موهای بلند که آن سال‌ها برای جوانان مد بود برایم نشانه‌ای بود از وضع و سر و لباسی که رفقا در داخل دارند تا رفتارشان خیلی عادی جلوه کند. یک روز نزدیکی‌های غروب از کنار مسجدی رد می‌شدیم. گفتم نماز ظهر و عصر نخونده‌ام و آفتاب دارد غروب می‌کند. می‌روم نماز بخوانم. گفت: اگر لازم می‌دانی بخوان. من همین‌جا منتظرت می‌مانم. من رفتم و نماز را خواندم. در این باره و آن‌چه به تغییر ایدئولوژی ما مربوط می‌شود جای دیگری باید سخن گفت. فقط اشاره می‌کنم که او بابت فاصله گرفتن از اعتقادات و عبادات مذهبی حق معلمی به گردن من دارد. این جمله او را از یاد نبرده‌ام که گفت: حداقل انتظار از یک انقلابی این است که به کاری که می‌کند برخورد آگاهانه داشته باشد.

یک نکته هم از عواطفش بگویم که هروقت بچه‌های کوچک را در خیابان همراه خانواده‌اش می‌دید توجهش جلب می‌شد، با کودک با اشاره و خنده حرف می‌زد و حتی کمی با او راه می‌رفت. علت این

عشق به کودک را سال‌ها بعد که نام رفیق را دانستم فهمیدم. وی همراه با مجاهدین شهید محمد مفیدی و باقر عباسی در یک عملیات نظامی سازمان که منجر به قتل سرتیپ طاهری، رئیس کمیته مشترک ساواک و شهربانی، شد شرکت کرده بود. دو نفر اول متأسفانه به فاصله کمی دستگیر و سپس اعدام شدند ولی نام سپاسی را در روزنامه‌ها نوشتند. همسر وی که در آن زمان باردار بوده با شنیدن این خبر جنین را از دست می‌دهد. در واقع، عشق رفیق به همسر و فرزند که با چنین ضربه‌ای مواجه شده بود، خود را در شادی از دیدن کودکان نشان می‌داده است. همسرش سال‌ها در زمان شاه و نیز در رژیم کنونی به زندان افتاد ولی پیوند آنان برای همیشه استوار ماند، چنان که تحول ایدئولوژیک سازمان نیز در این پیوند تأثیری نداشت. رفیق غیر از سازمان پیکار که می‌تواند فرزند معنوی او به شمار رود، دارای یک دختر و یک پسر است.

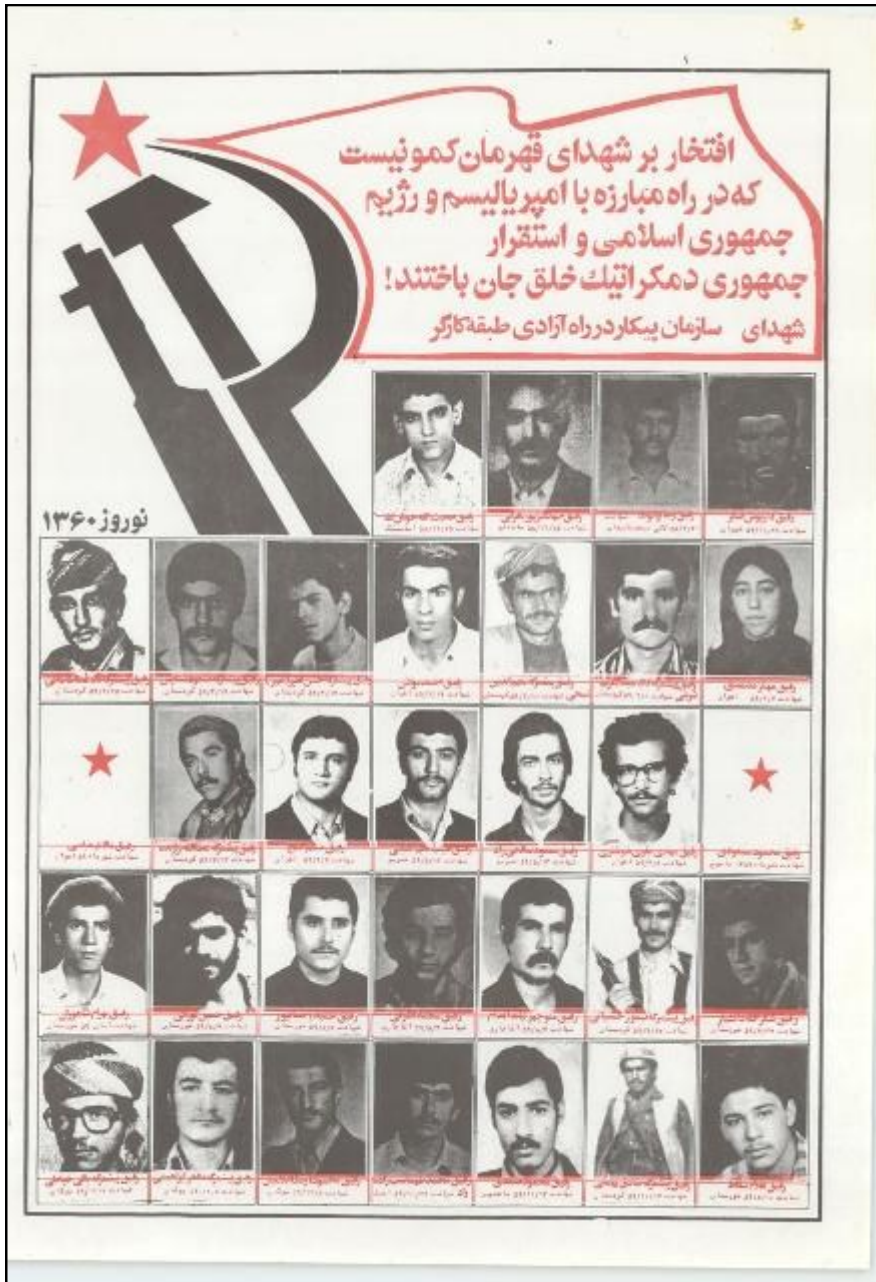
تعجب نکنید جلوه دیگری از این عاطفه را در سال ۶۰ هم دیدم. زمانی به او گفتم حالا که کومله هم پیشنهاد کرده که رهبری سازمان ما به کردستان منتقل شود تا امکان بحث و حل اختلافات هم فراهم باشد، چرا زودتر به کردستان نمی‌روید و چرا اصلاً از کشور خارج نمی‌شوید؟ گفت اگر برویم آیا بچه‌های سازمان نمی‌گویند ما را رها کردند و رفتند؟ او البته اشتباه می‌کرد. او که بارها بر عواطف شخصی و عواطف آنی خود چیره شده بود، این بار با عاطفه سازمانی و جمعی درگیر شده بود. باری، رهبری در وضعیتی نبود که بتواند جان خود را حفظ کند تا چه رسد به امنیت پایه‌های سازمان (دو نفر از اعضای کمیته مرکزی شب را در یک وایت در میدان آزادی به صبح رسانده بودند).

مورد دیگری از رنج عاطفی و شکیبایی انقلابی و کمونیستی در برابر آن را ذکر می‌کنم که نصیب او و شماری دیگر از اعضای سازمان شد. در سال ۱۳۵۷ برخی از آنان که اندیشه مذهبی را پشت سر گذاشته و به مارکسیسم روی آورده بودند با برخورد بسیار سرد و بیگانه خانواده‌ها روبرو بودند. این برخورد که گاه تحت تأثیر فشار جو موجود تا سرحد طرد پیش می‌رفت تحملش بسیار دشوار

بود. یک بار به من که در این باره سخت همدرد او بودم گفت بعضی خانواده‌ها ترجیح می‌دهند ما کشته شده بودیم!

باری، از آن پس ۱۳۵۳، او مسؤول ما، یعنی ارگان خارج از کشور سازمان مجاهدین، شد. حسین روحانی که تا آن زمان مسؤولیت انتخابی جمع را برعهده داشت همراه با رفقای دیگر در بغداد، رفیق سپاسی را برای اطلاع از فعالیت‌های متفاوتی که داشتیم یاری دادند. حضور جمعی حدود ۲۰ نفر در جاهای مختلف در خارج کشور، کار آموزش سیاسی اعضاء، انجام وظایف تدارکاتی و امنیتی در ارتباط با داخل، چاپ کتاب‌ها و نشریات سازمان به فارسی و چند زبان خارجی، حفظ ارتباط و همکاری با سازمان‌های فلسطینی، جبهه خلق برای آزادی عمان (ظفار) و نیز ارتباط با برخی دولت‌های عربی، ارتباط با دیگر نیروهای مبارز ایرانی از برخی روحانیون در نجف گرفته تا کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، کار افشاگری و مبارزه تبلیغی با رژیم که یک بخش آن همکاری مستمر ما با رفقای جبهه ملی ایران در خاورمیانه (گاه به نمایندگی از طرف سازمان چریک‌های فدائی خلق) در اداره برنامه‌های رادیویی علیه رژیم ایران و در راه تقویت انقلاب و اعتراضات مردمی در داخل کشور بود (توضیح این‌که از اوایل سال ۱۳۵۱ تا اواخر سال ۱۳۵۳ ابتدا یک رادیو به نام "صدای انقلابیون"، بعد یک رادیو قوی‌تر به نام "رادیو میهن پرستان" و سرانجام یک رادیو صرفاً آموزشی به نام "رادیو سروش" داشتیم). باری، تا چند ماه پس از ورود او که در بغداد بودیم مجموعه کارها و وظایف و نیز وضع تک تک افراد را مورد بررسی جمعی قرار داد و بر اساس آن تصمیم گرفت. سازماندهی جدید کرد و به داخل کشور گزارش داد و رهنمود دریافت کرد تا سرانجام بخش خارج کشور که عمیقاً به اصلاح و تحول نیاز داشت، با استراتژی و تحولات جاری ایدئولوژیک و آموزشی و تشکیلاتی سازمان هماهنگ شد.

در همه این امور سعه صدر، برخورد نسبتاً عمیق و خونسردانه‌ای که لازمه رهبری یک جریان مبارز است در او بارز بود. بدون شک با توجه به رشد جنبش و مسائل فراوانی که امروز برای همه ما



وجود دارد، نمی‌توان ضعف‌ها و محدودیت‌های فکری و عملی آن روزها را فراموش کرد ولی در قالب برخوردها و تفکر آن روز، او پیشرو بودن خود را برای من حفظ کرده است. در طول چند سال تا نیمه سال ۱۳۵۶ که (به عنوان مسؤل داخل کشور، به جای رفیق تقی شهرام که به خارج آمده بود) مخفیانه به ایران بازگشت و در جاهای مختلف، در عراق، در ترکیه، در بیروت، در فرانسه و بالاخره در لیبی و در عدن (که به عنوان نماینده سازمان ریاست هیأت نمایندگی ما را برای مذاکره با مقامات لیبی و یمن جنوبی عهده دار بود) کارائی و لیاقت خود را نشان داد. یک بار در سال ۱۳۵۵ در یک هیأت مشترک با سازمان چریک‌های فدائی خلق به دعوت دولت یمن جنوبی به عدن رفتیم. سیاسی رئیس هیأت ما بود، متشکل از او، مرتضی خاموشی که مسؤل دفتر سازمان در عدن بود و من. چنان که محمد حرمتی‌پور رئیس هیأت نمایندگی سازمان چریک‌های فدایی: متشکل از حرمتی‌پور، حسن ماسالی و حماد شیبانی. شش ساعت با سالم ربیع علی رئیس جمهوری یمن جنوبی در جوی رفیقانه و خودمانی گفتگو کردیم و نظراتی که هر طرف درباره اوضاع منطقه و اهداف و برنامه‌های امپریالیسم و همپیمانانش داشتیم و نیز خطر تهاجم امپریالیستی که خلق‌های منطقه را تهدید میکند بحث کردیم. در همان سال، به دعوت دولت لیبی، سفری مشترک با رفقای فدائی در دو هیأت نمایندگی به طرابلس داشتیم که منجر به باز شدن دفتری برای هر یک از دو سازمان در طرابلس و گشایش یک برنامه رادیویی فارسی شد که رفقای فدایی به تنهایی اداره می‌کردند و نیز برخی کمک‌های مالی و تسلیحاتی و تدارکاتی. هیأت سازمان چریک‌ها متشکل بود از محمد حرمتی‌پور، اشرف دهقانی و حماد شیبانی و هیأت مجاهدین (م. ل) متشکل از سیاسی، محمد یزدانیان و من. برخورد پخته و سؤال و جواب‌های سنجیده سیاسی و رابطه احترام‌آمیز و دوستانه او با رفقای فدایی، به رغم اختلاف نظرهایی که داشتیم، از یادم نمی‌رود. یک بار در عدن، گفتگو بین سیاسی و حرمتی‌پور چنان گل انداخته بود که بقیه ترجیح دادیم آن‌ها را تا قرار فردا صبح تنها بگذاریم. در

زیر سؤال بردن تاکتیک و استراتژی‌ای که از نظرش دیگر نادرست می‌نمود در او از هر رفیق دیگر بارزتر بود. هرگز از نقاط ضعف افراد که او به عنوان مسؤل از زیر و بم آن اطلاع داشت برای کوبیدن طرف مقابل از آن استفاده نکرد. هرگز شخصیت مبارزاتی رفیقی را ندیدم که نادیده بگیرد. کمتر نمونه‌ای از برخورد شخصی در او سراغ دارم. رفیقی را که طبق سنت تشکیلاتی آن روز مورد انتقاد قرار داده بود

سال ۱۳۵۶ پیش از آن‌که به ایران برگردد ملاقاتی رسمی در بیروت بین هیئت سازمان متشکل از او، محسن فاضل و من با ابوجهاد فرد دوم سازمان آزادی بخش فلسطین داشتیم که در نوشته‌ای دیگر در بزرگداشت ابوجهاد آورده‌ام (روی سایت اندیشه و پیکار). قدرت انتقاد و انتقاد از خود و اصلاح تصمیم و کار گذشته، خودداری از برخوردهای آنی و حساب نشده و جسارت ارزیابی مجدد راه و رسم گذشته و

اگر می‌دید که فرد مزبور ممکن است در تحمل انتقاد دچار مشکل و اعصابش خسته و آزرده باشد، به رفقای دیگر که در جریان آن انتقاد بودند سفارش می‌کرد که مواظب او باشند و او را یاری دهند. در موارد دیگر بارها دیده بودم که در پایان یک بحث و انتقاد یا اختلاف نظری که کار به تبادل سخنان درشت سیاسی علیه یکدیگر می‌کشید بلافاصله پس از پایان بحث، همان رفیق یکرنگ سابق بود و انجام وظایف مشترک خانه و پایگاه را چه بزرگ و چه کوچک عهده‌دار می‌شد. بسیار با ادب و با حیا بود. اگر طرح انتقادی را به طور تلویحی و اشاره کافی می‌دانست به همان اندازه بسنده می‌کرد. از گزافه‌گویی و تعارف خودداری می‌ورزید.

سپاسی چه زمانی که شهید رضا رضائی مسؤولیت سازمان را عهده‌دار بود و چه در زمانی که شهید تقی شهرام مسؤول اول سازمان بود از طرح انتقاد نسبت به رهبری پرهیز نمی‌کرد. در سال ۱۳۵۶م که پس از خروج رفیق شهرام از کشور مسؤولیت سازمان را در داخل کشور عهده‌دار شد، جریان انتقادی پایه‌های سازمان علیه خط مشی تشکیلاتی حاکم و نیز علیه مشی جدا از توده چریکی را رهبری کرد که سرانجام به تشکیل شورای مسؤولین در داخل و خارج و تغییر رهبری سازمان منجر گردید.

در اسفند ۱۳۵۷ که کنگره اول سازمان پیکار تشکیل شد و او در رهبری سازمان قرار گرفت و نیز در کنگره دوم، مرداد ۱۳۵۹، با آن‌که از طرف برخی از رفقا مورد انتقاد قرار داشت و گاه به نحوی غیر منصفانه مورد داوری قرار می‌گرفت هرگز خونسردی و اعتماد خود به پیروزی آرمان انقلابی و سوسیالیستی را از کف نداد. در شرایط بحرانی و تجزیه تشکیلات پیکار بعد از خرداد ۱۳۶۰ که سازمان هم از بیرون به شدت در معرض ضربات قرار داشت و هم از درون در معرض بی‌اعتمادی و اقدامات خرابکارانه، بودند کسانی که با دشنام‌ها و اتهامات به ظاهر تئوریک او را زیر ضربه گرفته بودند و به قول خودش "برخوردهای غیر رفیقانه" می‌کردند. نمونه‌ای از این برخوردهای غیر رفیقانه را یکی از رفقا برایم تعریف کرد: در نتیجه بدگویی

بعضی از کادرهای سازمان در جلسات آموزشی به او، برای هواداران جوان سازمان چنان وانمود شده بود که علت همه ضعف‌های سازمان "راست‌روی‌های رهبری" و به خصوص سیاسی است. به طوری که در یکی از شب‌های دشوار تابستان ۱۳۶۰، سیاسی که معتقد بود وقت آن است که هر چه بیشتر از نظر پایه سازمان اطلاع حاصل کند، بدون آن‌که معرفی شود به یک خانه تیمی می‌رود و پشت پرده با چند تن از هواداران که مشغول پاک کردن و آموزش اسلحه بوده‌اند صحبت می‌کند و می‌پرسد اگر با رهبری سازمان روبرو شوید چه می‌گویید. یکی از هواداران جواب می‌دهد اگر دایی (نام مستعار سیاسی) را بینم با همین اسلحه او را هدف قرار می‌دهم (!). چنان‌که در تامین پناهگاه امنیتی لازم و مدارک شناسایی برای او عمداً تعلل و تأخیر شده بود، ولی او روحیه آرام و ثبات انقلابی خود را از دست نداد و چنان‌که همه می‌دانیم زمانی که در دی ماه ۱۳۶۰ در شرایطی به شدت به لحاظ امنیتی آسیب‌پذیر، همراه با چند تن دیگر از مسؤولین سازمان من جمله حسین روحانی، به چنگال رژیم افتاد با مقاومت جانانه‌اش به همگی درسی آموزنده داد. او نشان داد که با شخصیت انقلابی، دموکراتیک و انسانی که به نظر من معنای شخصیت کمونیستی است - هر چند با اشتباهاتی در نظر و تئوری - می‌توان به آرمان عدالت اجتماعی و آزادی و دموکراسی وفادار ماند ولی بدون چنان شخصیتی حتی اگر نظراتی گاه درخشان داشته باشیم، نمی‌توان از آزمایش دشوار مبارزه طبقاتی سر بلند بیرون آمد. جالب این‌که دشمن طبقاتی پرولتاریا از کسانی که در حرف و شعار بسیار چپ می‌زنند اما در عمل کارآمد نیستند کمتر می‌ترسد تا کسانی که به رغم افت و خیزهای تئوریک، از مواضع طبقاتی خود تا پای جان دفاع می‌کنند.

لازم است همین‌جا با یک درک مذهبی و غیر تاریخی رایج که رهبران و عناصر برجسته جنبش‌های انقلابی را چون "پیامبران و معصومین" تصویر می‌کند مرزبندی کنیم. چنین برخوردی از طرف کسانی که خود را به اندیشه کمونیسم منسوب می‌دانند دوچندان نادرست است. ارزش

این مبارزان برجسته در این است که مثل دیگران از جنس آدمیان بوده‌اند با همه نقاط قوت و ضعفش و از آن مهم‌تر، فرزند شرایط تاریخی خود هستند. تصویر کردن آنان هم‌چون "ائمه معصومین" که ناف بریده و ختنه کرده به دنیا می‌آیند یا کسانی که درباره‌شان گفته می‌شد که از زمان تولد، "بالای سرش ز هوشمندی / می‌تافت ستاره بلندی!" و این‌که گویا آنان جز اندیشه و عمل درست نداشته‌اند، به معنی تنزل انقلابیون کمونیست به سطح موهومات و تحریف شخصیت آنان و نفی نقشی‌ست که در مبارزه طبقاتی و تاریخ ایفا کرده‌اند. همین درک مذهبی، غیر مارکسیستی و غیر تاریخی ست که یکی را به عرش می‌برد و چون بت‌واره‌ای می‌پرستد و وقتی اشتباه و وضعی در او دید از همان اوج او را به عنوان خائن به اعماق دره پرتاب می‌کند! رفقای از جریان‌های گوناگون که من بخت آشنایی و هم‌رزمی با آن‌ها را طی تجربه طولانی زندگی داشته‌ام همه انسان‌هایی زمینی بوده‌اند با نقاط قوت و ضعف و دائماً در جدال با خویش برای چیرگی بر ضعف‌ها و پالودن خود برای استواری هر چه بهتر در مبارزه طبقاتی. و رفیق سیاسی هم در همین راستا حرکت می‌کرد. او رزمنده‌ای بود که سازنده بود و "کسی که می‌سازد گاهی هم کج می‌سازد اما این قدر هست که می‌سازد". مثلاً برخورد رفیق با مفهوم بورژوازی متوسط در بحبوحه سال ۱۳۵۷ یا همین‌طور دفاع او از مواضع تاکتیکی پیکار ۱۱۰ به شدت با رادیکالیسم توده‌های سازمانی و درک استراتژیکی (و نه هرگز تاکتیکی) که در سازمان حاکم بود تصادم پیدا کرد. این وضع در جو سراپا سرکوب و کشتار تابستان سال ۱۳۶۰ و اقدامات سازمان شکنانه درونی و عدم اعتمادی که بر ارکان سازمان چیره شده بود همراه با ترس از این‌که مبدا تجربه سازمان فدائیان اکثریت و گرایش بخشی از رزمندگان به حزب توده تکرار شود، تشکیلات را فلج کرد و بیش از پیش سازمان را آماج تهاجم وحشیانه رژیم قرار داد. به طوری که از رفیق کارکشته‌ای مانند سیاسی هم کاری بر نمی‌آمد. بدیهی‌ست امروز پس از سی سال و در شرایطی دیگر، داوری کردن امری ساده نیست

اما درس‌هایی دارد که اگر نیاموزیم تاریخ فاجعه بار تکرار خواهد شد.

کوتاه می‌توانم بگویم که مواضع سازمان پیکار (که در این‌جا از مقدمه آرشو سازمان پیکار نقل می‌کنم) در واقع، تجسم مواضع جمعی و سازمانی سپاسی‌ست:

”باری، به رغم خاموشی، پژواک فعالیت‌ها و اهداف سازمان پیکار در جامعه ایران از بین نرفته و صحت نسبی مواضع آن به عنوان یک سازمان مبارز چپ و کمونیستی به محک تاریخ خورده است: تلاش پیکار در تقویت هویت نظری چپ و استقلال آن، نفی مشی چریکی، سیاست را از سیاست‌بازی و از چانه‌زنی با حریف بیرون آوردن، آن‌هم در شرایطی که طرح و دفاع از این مواضع با مخالفت بسیاری از نیروهای چپ همراه بود، موضوعاتی فراموش نشدنی‌ست. همچنین نفی و طرد رژیم جمهوری اسلامی در کلیت و ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیکش، نفی و افشای رفرمیسم، تأکید بر اتکاء به مبارزه کارگران و زحمتکشان که اکثریت جامعه‌اند، مخالفت مستمر با برقراری ولایت فقیه، افشای ماهیت ارتجاعی قانون قصاص، دفاع از حقوق برابر زنان با مردان، حمایت از حقوق اقلیت‌های قومی و مذهبی، دفاع از آزادی اندیشه و بیان، افشای خیمه‌شب‌بازی اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری، مقاومت جسورانه در برابر ”انقلاب فرهنگی“ و بستن دانشگاه و تصفیه استادان و دانشجویان مخالف که منجر به تظاهرات خونین اول اردیبهشت ۱۳۶۰ شد، ایستادگی و مخالفت سرسختانه با جنگ افروزی رژیم‌های ایران و عراق و جنگ ارتجاعی‌شان، افشا و عدم حمایت از آلترناتیوهای لیبرالی که در بنی صدر و نهضت آزادی و امثال آن‌ها تجسم داشت و هشدار به سازمان مجاهدین و دیگران از افتادن به دام توهمات لیبرالی، افشای آن‌چه به نام اردوگاه سوسیالیسم وجود داشت و نیز افشای مواضع حزب توده و بعدتر مواضع سازمان فدائیان اکثریت؛ همین‌طور نقد برخی از موضعی که در سطح جنبش چپ و انقلابی مطرح می‌شد، حمایت بی‌دریغ از مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی خلق‌های خاورمیانه (به ویژه فلسطینی) و در سراسر جهان،

اهتمام به هنر مقاومت و هنر پرولتری، هنر تئاتر در محلات توده‌ای، افشای مواضع و زندگی تن‌پرورانه و عوام‌فریبانه روحانیون و مراجع تقلید. همچنین جسارت انتقاد از خود و تغییر یا اصلاح نظرات اعلام شده و نیز برگزاری دو کنگره سازمانی (در اسفند ۵۷ و شهریور ۵۹).“

برای رعایت اختصار به ذکر همین نکات از زندگی پر بار او بسنده می‌کنم و فقط می‌افزایم که در ۱۳۲۳ در خانواده‌ای به دنیا آمد که به قول خودش پدر با مغازه‌ای ”محقّر“ امرار معاش می‌کرد. از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۶ به خاطر عضویت در حزب ملل اسلامی، زندانی سیاسی بود. بعد در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا به تحصیل پرداخت. سپس همراه با جمعی قابل توجه از جوانان مبارز (که گروهی انقلابی به نام حزب الله تشکیل داده بودند) در سال ۵۱ به سازمان مجاهدین پیوست. او که با شرکت در انجام وظایف سازمانی توانایی خوبی از خود نشان داده بود زمانی مسؤولیت شاخه اصفهان و مشهد سازمان را بر عهده داشت. شرکت فعال در مبارزه ایدئولوژیک درونی، مسؤولیت ارگان خارج از کشور سازمان از ۵۳ تا ۵۶، رهبری سازمان در داخل کشور و تغییر و تحولات استراتژیک و تشکیلاتی سازمان مجاهدین بخش م.ل و سپس مرکزیت سازمان پیکار. دستگیری او همراه با جمعی از مسؤولین این سازمان در بهمن سال ۱۳۶۰ رخ داد و بنا به اطلاعاتی که به دست آمد در تاریخ ۲۹ بهمن ۱۳۶۰ زیر شکنجه به شهادت رسید. خبر شهادتش زیر شکنجه و در حالی که زندانیان دیگر فریاد خشم و خروش او را می‌شنیدند از دو زندانی که تازه آزاد شده بودند مطلع شدیم. بعدها آقای امیر انتظام نیز چنین شهادتی داده بود. مزارش در بین گمنامان خاوران است و در دل‌های ما. در آخرین دیدارم با او، کنار تعمیرگاهی که ماشین پیکانش را برای تعمیر گذاشت، از جمله درباره وظایفی که در خارج کشور به عهده‌ام خواهد بود صحبت کرد. قرار بعدی را همان‌جا گذاشتیم یعنی دو روز بعد که ماشین را تحویل می‌گرفت. سر قرار رفتیم. نیامد. وقتی با نگرانی به خانه برگشتم خبر شدم که یک روز قبل دستگیر شده بوده است. رفته بود تا برای

همیشه مانند هزاران رزمنده کمونیست دیگر در تاریخ خونبار مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان جاودانه بماند.

موردی که به نظر رفقای، وی در آن‌ها نقش برجسته و تعیین‌کننده‌ای داشته است:

— ترتیب و تنظیم و رهبری سازمان (مجاهدین م. ل.) پس از خروج رفیق شهرام از ایران در تابستان ۱۳۵۶.

— هدایت مباحث و انتقادات پایه‌های سازمان که به انعقاد شورای مسؤولین مرکب از چندین نماینده از



داخل و خارج با حضور رهبری سابق سازمان (پاریس، تابستان ۵۷) منجر شد و پس از طی مراحل به تشکیل ”سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر“ و نخستین کنگره آن در اسفند ۱۳۵۷ در تهران رسید.

— تهیه اعلامیه ”پیش به سوی تشکیل هسته‌های مسلح خلق“ که شرایط متحول ماه‌های قبل از قیام را می‌بیند، کارگران را نه صرفاً در کارخانه بلکه در خیابان نیز همراهی می‌کند و مبارزه مسلحانه توده‌ای را با آن‌چه به عنوان مشی جدا از توده نقد شده بود فرق می‌گذارد. (رک به آرشو سازمان پیکار)

— توجه به ضرورت تلفیق کار علنی و مخفی و استفاده از امکانات علنی پس از قیام، از گشایش دفتر گرفته تا شرکت در انتخابات خبرگان و مجلس شورای ملی و حضور مستقل و مؤثر در کردستان...

— او به مشی و اندیشه‌ای که مورد انتقاد قرار گرفته بود به نحوی پویا برخورد می‌کرد و به آن نمی‌چسبید و اهتمام خود را صرف اندیشه و عمل نوین می‌کرد...

— نقد مشی مسلحانه چریکی را نه یک نقد به تاکتیک، بلکه آن را نقد به ایدئولوژی و بینش چریکی و ابعاد دیگر آن می‌دانست.

— در برابر حوادثی که، به ویژه پس از انقلاب، به سرعت و پیاپی رخ می‌داد هول نمی‌شد و خونسرد و مصمم به فکر و عمل می‌پرداخت.

— توجه به توازن نیروها و به قول خودش (در رابطه با برافراشتن پرچم سرخ در یک تظاهرات در سال ۶۰) شکم خود را در برابر شاخ گاو گرفتن.

— جستجوی امکان همکاری با دیگران که به چند اتحاد عمل با جریان‌های دیگر انجامید و همکاری‌های متعدد سیاسی و غیره.

— شتابزده و عجول نبودن و تسلیم فشار و جوسازی نشدن.

— همیشه در فکر بود به طوری که اگر با روحیه‌اش آشنا نبودی شاید گمان می‌بردی به تو گوش نمی‌دهد. اما چنین نبود.

توانایی آن را داشت که به خود بنگرد و خود را صریحاً زیر سؤال ببرد. یکبار در جلسه مرکزی پیکار در حالی که بحث بر سر مسائل اجرایی سازمان دانشجویان داغ شده بود ناگهان سکوت خود را شکست و گفت "رفقا این حرف‌ها و این

کارهایی که ما می‌کنیم چه ربطی به سوسیالیسم دارد و منظورمان از سوسیالیسم چیست؟" و این نشانه هشیاری او در برخورد به خود و ادامه آگاهانه راه بود.

— پس از کنگره دوم سازمان در مرداد ۱۳۵۹، کنگره‌ای که در آن برخی از رفقا از موضع چپ او را مورد انتقاد قرار داده و خواهان عدم انتخاب مجدد او برای مرکزیت بودند ولی انتخاب شده بود، نظرش را درباره روند و نتایج کنگره جویا شدم. در جواب سه بار گفت زنده باد رادیکالیسم.

— سخنی از او در تابستان ۱۳۵۷ در اهمیت انتقاد از خود سازمان، با صدای خودش:

(دو دقیقه و پنج ثانیه)
<files/voice/article/sepasi.mp3>

— در سال ۵۱ بود که در اصفهان او را دیدم. با آمدن او بود که پس از شهادت جواد ربیعی شاخه اصفهان تشکیل شد و سر و سامانی گرفت. مسائل و برخوردهایی را که در آن زمان مطرح بود باید با توجه به مجموعه شرایطی که وجود داشت مورد قضاوت قرار داد. تا سال ۵۳ که از نزدیک با او آشنایی دائم داشتم سالم‌ترین برخوردها را داشت. یکی از بهترین چهره‌های تشکیلات بود. متین بود و از کسانی نبود که از یک طرف بام به طرف دیگر بیفتد مثلاً در برخورد به مذهب و غیره. برخوردهایش مسئولانه بود و از کسانی نبود که انتقاداتی به دیگران مطرح می‌کنند تا مسئولیت را از دوش خود بردارند. روابط و احترام به دوستان و هم‌زمان قدیمش را فراموش نمی‌کرد. به خود فکر نکردن و به مصالح جنبش فکر کردن جلوه‌ای از برخوردهای شجاعانه اش بود.

— برخی از دوستان قدیمش بودند که به رغم پیوستن به جبهه مخالف، احترام به او را نگه داشته بودند. برای مثال، عباس آقامانی (معروف به ابوشریف و از فرماندهان سپاه پاسداران) که با سپاسی سابقه مبارزه و زندان داشت در سال ۱۳۶۰

به او پیام فرستاده بود که زیر ضربه هستید خودت را به خارج برسان.

— در زندگی سیاسی همیشه فرصت آن نیست که قدر همدیگر را بشناسیم. به علاوه، فشار سیاسی و گاه تنگ‌نظری‌ها و برخوردهای خشک مانع از آن می‌شود تا ارزش‌های انسانی مورد توجه قرار گیرد. صحبت از علیرضا سپاسی است. اولین بار که او را شناختم، از پشت پرده با او آشنا شدم. سال ۱۳۵۷ پیش از انقلاب در پاریس، به پای گفتگو با او نشستیم تا از زبان او تحولات جدید مرکزیت سازمان مجاهدین بخش مارکسیست و خط مشی تازه را بشنویم. صدای آرام او و تلاش‌اش برای روشن کردن مسائل، به خاطر من است. برای من که هم پرسش داشتم و هم متمایل به تعهد بیشتر بودم، حرفهای دلپذیر بود. پس از آن در بحبوحه انقلاب در ایران و تمام دوران تا دستگیری‌اش ما با هم لحظاتی تجربه نمودیم که گاه به خاطر اختلاف نظر مشکل و در همان زمان همدل بودیم. درباره مسائل نظری وقتی اختلاف نظر بود سیاسی هرگز پرخاشجویی نمی‌کرد و خشک مغزی نداشت. آرام و متین بود و گاه در بحث متوقف می‌شد، تو را نگاه می‌کرد، توضیح تازه می‌داد و در ضمن نشان می‌داد که در فلان موضوع با تو موافق است. با او همه درها بسته نبود. من و او در یک دوره هم‌خانه بودیم، درباره خیلی مسائل صحبت داشتیم: تئوری سوسیال امپریالیسم، چین، اپوزیسیون خارج کشور، لیبرال‌ها، کردستان، غذا و آشپزی، فدائی‌ها، فرانسه، آینده جنبش، نشریه پیکار و غیره. حرف با او یک لحظه سیال بود، تنش نبود. شخصیت او در مواقع بحرانی آرامش‌بخش بود و یکی دیگر از خصوصیاتش دیپلمات بودنش بود. او همه پل‌ها را خراب نمی‌کرد. روشن است که در موقعیت سازمانی و حزبی، این خصوصیت، یک کیفیت است. آخرین سیمایی که از او در ذهنم مانده، چهره نگران او بود. موقعی که اولین ضربه رژیم به سازمان پیکار وارد شد، لحظه بدی بود. سپاسی خیلی نگران بود و می‌گفت باید مواظب باشیم که بچه‌ها ضربه نخورند، رژیم هار است. متأسفانه سپاسی با کیفیت انسانی و تجربه و مهربانی‌اش

یادآوری:

۱- عنوان این یادنامه اقتباسیست از مقاله‌ای نوشته دکتر محمود صناعی: "هارولد لسکی یادی از استاد" که در مجله سخن در دهه ۱۳۴۰ خوانده بودم. هارولد لسکی یکی از چهره‌های بارز چپ انگلستان بود.

۲- سپاسگزارم از رفقای قدیم و جدید که این ادای دین را برابم میسر ساختند.

ت.ح. آبان ۱۳۹۰

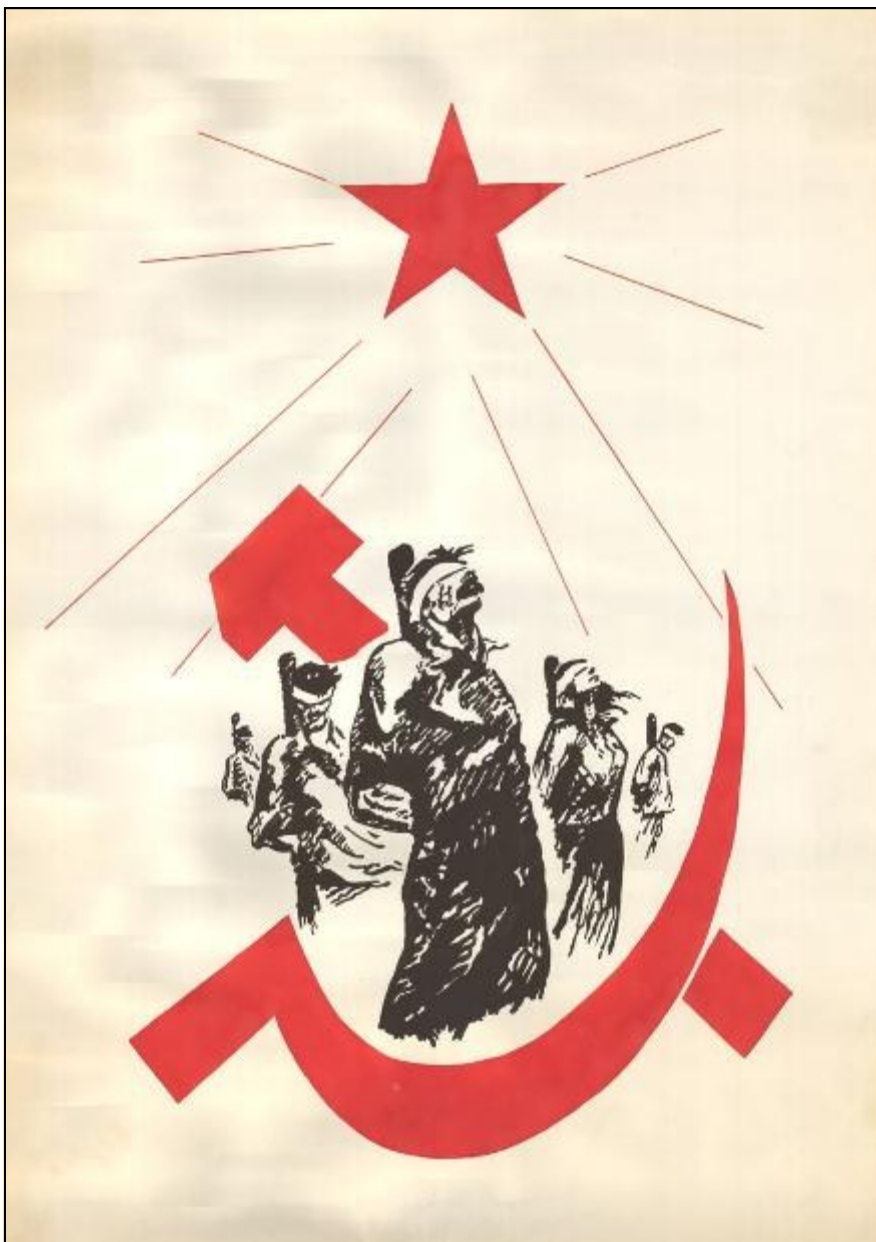
شکرالله پاکنژاد هم با من تماس گرفته و گفته است باید کارزاری در حمایت از او تشکیل داد مثل دفاع از دریفوس. باری، کمیته با مشارکت خانواده گرامی شهرام، وکیل دلیرش دکتر هادی اسماعیل زاده، محمد یزدانیان از طرف سازمان رزمندگان، من و رفیق شهید منصور روغنی (جعفر) از طرف پیکار تشکیل شد که رفقای دیگری هم با آن همکاری داشتند و گاه در جلساتش شرکت می‌کردند مانند زنده یاد شکرالله پاکنژاد. رفیق سیاسی کار ما را شخصاً دنبال می‌کرد.

توسط جمهوری اسلامی به قتل رسید. جایش خالی.

— جایگاه رفیق تقی شهرام در نظر او: پس از ضربه سختی که به سازمان چریک‌های فدائی خلق در سال ۵۵ وارد آمد، سازمان ما نهایت تلاش خود را به رغم خسارت‌های فراوان، به کار برد که سازمان و رهبری از ضربه در امان بمانند و توانست در نیمه اول سال ۵۶ شهرام را از ایران خارج کند. سیاسی این موفقیت را یک دستاورد مهم سازمان در آن سال می‌دانست.

— اوایل بعد از قیام، آن موقع که پیکار دفتر علنی داشت، من یکی از مسئولین تدارکات و ارتباطات سازمان پیکار در این دفتر بودم. وقتی که مأمورین جمهوری اسلامی درصدد سازماندهی خود بود و مدام در حال اذیت و آزار مخالفین خود بودند و دستگیری‌ها توسعه پیدا می‌کرد. روزی دایی (سپاسی) پیش من آمد و به من پیشنهاد یک ماموریت داد که کمک کنم تقی شهرام را از ایران خارج کنیم. گفت، "منتها چون برخی از مسئولین فعلی سازمان پیکار با توجه به جو شدیداً خصمانه تبلیغات رژیم و برخی سازمان‌های سیاسی در سطح جامعه و نیز انتقاداتی که خود رفقا به گذشته سازمان و به رهبری تقی داشته‌اند و موجب استعفای او از رهبری مجاهدین م.ل شده است، نمی‌خواهیم این کمک به نام ما تلقی شود. اما چون قبلاً، تو تقی را از ایران خارج کردی، بهتر است در صورت وجود انتقاداتی در این مورد، تو طرف حساب این ماجرا باشی. از طرف دیگر تقی به تو اعتماد دارد و به توانائی تو در این مورد شکی ندارد." من چنین پیشنهادی را پذیرفتم. همسر تقی برای گفت و گو و بررسی این ماموریت با من در تماس بود و من برای انجام این کار اقداماتی را شروع کردم. متأسفانه فاصله زیادی نکشید که تقی دستگیر شد.

— پس از دستگیری رفیق تقی شهرام، سپاسی به خانه ما آمد و گفت باید کمیته‌ای برای دفاع از او تشکیل داد و از این رفیق اعاده حیثیت کرد. گفتم



همکاری با آترناتیو

جوانه‌های آترناتیو، برای بالیدن، ثمر دادن و دامون گشتن، نیازهای گونه‌گونی دارند. اقتصاد جنگل بی‌رحم است و از دوردست، همیشه صدای تبر می‌آید. این همه راه نرفته! این همه کار نکرده و این همه شعر نسروده. فرصت کوتاه است. اگر صداهای بریده بریده‌ی ما و دست‌های کوچکمان تصویر آهنگ خوش‌آواز دگرگونی را که از هزاران حنجره و با مشت‌های گره کرده فریاد خواهد شد برای شما زنده کرده است؛ اگر هنوز دلتان آشوب می‌شود از ظلمی که به وسعت همه جغرافیا و درازای تاریخ جریان دارد؛ اگر هنوز سردی و سنگینی زنجیرهای مشترکمان را حس می‌کنید و اگر هنوز خاطره‌ی خونین زنان و مردان کمونیستی که در درازنای تاریخ معاصر، مرگ بر روی پاها را به زندگی بر روی زانوهای ترجیح دادند و تن دادند به تقدیر ناگزیر، برای شما زنده است؛ در کنار ما باشید و صدایی شوید که نمی‌ترسد از تهدید دشمنان و دشنام دوستان و آشفته می‌کند خواب‌های سیاه استثمارگران را، می‌خراشد دیوارهای این زندان را و امید انقلاب را با هیچ وعده‌ی خوش آب و رنگ فریبکارانه‌ای، معامله نخواهد کرد. جوانه‌های آترناتیو، نیازهای گونه‌گونی دارند

تا کنون رفقای بسیاری ما را مورد لطف خود قرار داده، در مورد نحوهٔ «همکاری» با ما سوال نموده‌اند و یا از بخش «همکاری» وبلاگ، که تا کنون فعال نشده بود، بازدید به عمل آورده‌اند. ضمن تشکر از توجه این رفقا، در پاسخ باید بگوییم که در مقطع کنونی می‌توان از فعالیت‌های زیر به عنوان اشکالی از همکاری با آترناتیو نام برد.

الف) طیفی از درجات گوناگون همکاری



در سطح عمومی نظیر:

مطالعهٔ دقیق آترناتیو، معرفی آن به دوستان و آشنایان در سطح هر چه وسیع‌تر، طرح و ترویج مواضع آن در بین حلقه‌ها و جمع‌ها و محافل فعالین چپ در صورت هم‌نظر بودن و یا تشکیل جمع‌های مطالعاتی و سیاسی حول خطوط سیاسی نشریه در این صورت، ارتباط گرفتن با خود نشریه، گزارش از دغدغه‌های فکری و سیاسی جمع‌های چپ به نشریه، ارائه پیشنهادات و انتقادات در مورد وجوه مختلف شکلی و محتوایی فعالیت نشریه، و ...

ب) همکاری در سطوح مشخص:

۱- تالیف مقالات با توجه فضای فکری نشریه در شماره‌های قبل.

در این زمینه می‌توانیم پیش از نگارش در خصوص موضوع و ابعاد دیگر کار، با رفقای داوطلب مشورت و رایزنی و تعامل داشته باشیم. در صورتی که رفقا تمایل

به رایزنی نداشته باشند، می‌توانند نسبت به نگارش مطلب مورد نظر خود اقدام کنند و سپس آن را برای ما ارسال نمایند تا هیات تحریریه ضمن احترام به نظر رفقا و قدردانی از زحمات آن‌ها، در مورد درج یا عدم درج آن در نشریه تصمیم بگیرد.

۲- ترجمه مطالب مفید:

آترناتیو فهرست طولی از مطالبی که ترجمه آن‌ها ضروری است و در دستور کار نشریه قرار گرفته است، در اختیار دارد. رفقا می‌توانند در صورت تمایل با نشریه تماس بگیرند و به فراخور دغدغه‌ها و علائق خویش یکی از این مطالب را برگزینند و زحمت ترجمهٔ آن را تقبل نمایند. در صورتی که خود رفقا مطلب خاصی را برای ترجمه پیشنهاد می‌کنند، می‌توانند پس از هماهنگی با تحریریهٔ نشریه، نسبت به انجام آن اقدام نمایند.

۳- تایپ و ویرایش:

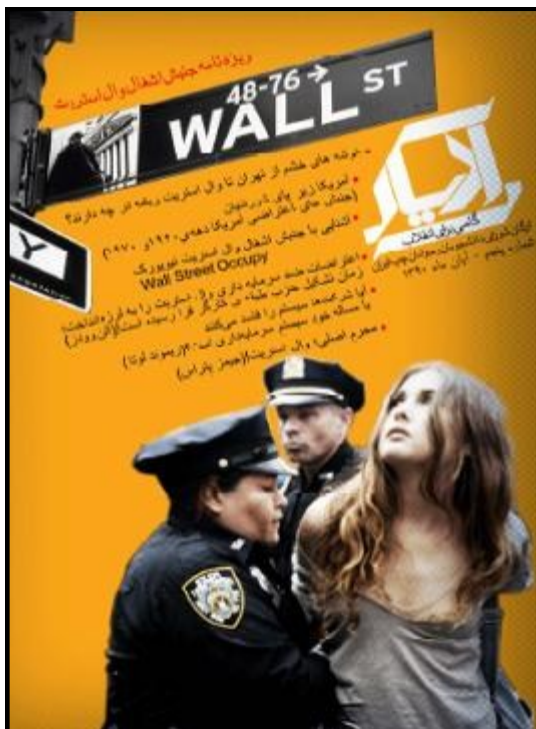
بخش مهمی از میراث نظری چپ به آثار بسیار با ارزشی باز می‌گردد که در سال‌ها و دهه‌های قبل انتشار یافته‌اند و اکنون نسخه‌ای از آن‌ها در سطح عمومی در بازار نشر و یا در فضای اینترنتی و مجازی موجود نیست. ما تایپ و انتشار مجدد این آثار در هیاتی شایسته و درخور و در اختیار عموم علاقمندان قرار دادن آن‌ها را از یکی از وظایف مهم خود تلقی می‌کنیم. در این زمینه نیز رفقا می‌توانند با تماس گرفتن با تحریریه از طریق ارسال ایمیل و مشورت و رایزنی، انجام بخشی از این وظایف بر زمین مانده را تقبل نمایند.

منتظر تماس رفقا هستیم.

با دروهای سرخ کمونیستی!

پیشنهاد آترناتیو:

رادیکال شماره ۵



سامان نو شماره‌های ۱۵ و ۱۶



مناظره هارمن و هارت

<http://www.eshterak.info/t-azad/2011/09/---30.html>

مناظره کالینیکوس و هالووی

<http://www.peykarandeesh.org/articles/13-duelhalowycolinicus.html>

آلترناتیو Alternative



رفیق مہرنوش ابراہیمی
اولین رفیق زن جان باخته در نبرد خیابانی



رفیق منیژه اشرف زاده کرمانی
اولین رفیق زن اعدامی

زنی که در سینه اش

دلی آکنده از زخم های چرکین خشم است

زنی که در چشمان اش

انعکاس گل رنگ گلوله های آزادی

موج می زند

من یک زن ام

زنی که مرادف مفهوم اش

در هیچ جای فرهنگ ننگ آلود شما

وجود ندارد

رفیق جان باخته مرضیه احمدی اسکویی